

جلد ۸ تاریخ و تمدن کشمیر

تاریخ و تمدن کشمیر

جلد ۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید

ناشر چاپی:

نشرنی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

- فهرست ..... ۵
- جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ( جلد ۸ ) ..... ۲۰
- مشخصات کتاب ..... ۲۰
- ( ۱۸۶ ) آدمی در این جهان نشانه ای است که تیرهای مرگ به سمت او روانند ..... ۲۰
- ( ۱۸۷ ) در سکوت و خاموشی از حکمت - یا بیان حکم شرعی - خیری نیست ..... ۲۰
- ( ۱۸۸ ) ای آدمی زاده ، آنچه بیش از روزی خود در دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگری هستی ..... ۲۱
- ( ۱۸۹ ) دلها را آرزو و خواسته ای است و روی آوردنی و پشت کردنی ..... ۲۱
- ( ۱۹۰ ) هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم ..... ۲۱
- ( ۱۹۱ ) از کنار نجاستی که در پاگینی بود گذشت ، فرمود : ..... ۲۲
- ( ۱۹۲ ) آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است ..... ۲۲
- ( ۱۹۳ ) همانا این دلها ملول می شود ، همچنان که تنهاملول می شود ..... ۲۲
- ( ۱۹۴ ) چون آن حضرت سخن خوارج را شنید که می گویند : حکومت جز از آن خدا نیست فرمود : ..... ۲۲
- ( ۱۹۵ ) در وصف جمع فرومایگان فرموده است ..... ۲۳
- ( ۱۹۶ ) جنایتکار را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند ، فرمود : ..... ۲۳
- ( ۱۹۷ ) همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نهبانی می کنند ..... ۲۴
- ( ۱۹۸ ) طلحه و زبیر به او گفتند : با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه ما در کار خلافت شریک تو باشیم ..... ۲۴
- ( ۱۹۹ ) ای مردم بترسید از خدایی که اگر بگویند ، می شنود و اگر اندیشه نهفته دارید می داند ..... ۲۴
- ( ۲۰۰ ) نباید آن کس که در نیکی کردن از ، سپاسگزاری نمی کند ، تو را انجام دادن نیکی رغبت کند ..... ۲۵
- ( ۲۰۱ ) هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراختر گردد ..... ۲۵
- ( ۲۰۲ ) نخستین عوض بردبار از بردباریش این است که مردم درقبال نادان یاران اویند ..... ۲۵
- ( ۲۰۳ ) اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار ..... ۲۶
- ( ۲۰۴ ) هر کس نفس خود را حساب کند ، سود برد و هر کس از آن غافل ماند ، زیان برد ..... ۲۶
- ( ۲۰۵ ) همانا دنیا پس از چموشی بر ما مهربان خواهد شد ، چون ماده شتر بدخو نسبت به کره خود ..... ۲۶

- ۲۷ ( ۲۰۶ ) از خدا بترسید ، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده -----
- ۲۷ ( ۲۰۷ ) سخاوت پاسبان آبروهاست و بردباری دهان بند بی خرد -----
- ۲۷ ( ۲۰۸ ) به خود شیفتگی آدمی یکی از حسودان خرد اوست -----
- ۲۷ ( ۲۰۹ ) بر خار و خاشاک و رنج چشم فرو بند و گرنه هرگز راضی نخواهد شد -----
- ۲۸ ( ۲۱۰ ) هر که چوبش - خوی و عادتش - نرم باشد ، شاخ و برش بسیار بود -----
- ۲۸ ( ۲۱۱ ) مخالفت کردن رای را ویران می کند -----
- ۲۸ ( ۲۱۲ ) هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید -----
- ۲۸ ( ۲۱۳ ) در دگرگونی روزگار ، شناخت گوهرهای مردان است -----
- ۲۸ ( ۲۱۴ ) رشک بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است -----
- ۲۹ ( ۲۱۵ ) بیشترین جایگاه افتادن خردها ، زیر برقه‌های طمعهاست -----
- ۲۹ ( ۲۱۶ ) حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست -----
- ۲۹ ( ۲۱۷ ) ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای بای رستاخیز است -----
- ۲۹ ( ۲۱۸ ) از بهترین کارهای شخص گرامی ، غفلت کردن اوست از آن چه می داند -----
- ۲۹ ( ۲۱۹ ) هر کس آزمون جامه خود را بر او بپوشاند مردم عیب او را نمی بینند -----
- ۳۰ ( ۲۲۰ ) با بسیاری خاموشی ، و قار خواهد بود و با داد دادن ، دوستان بسیار شوند -----
- ۳۰ ( ۲۲۱ ) شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدنهاغافل اند -----
- ۳۰ ( ۲۲۲ ) آزمند در بند زبونی است -----
- ۳۰ ( ۲۲۳ ) ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان و عمل کردن به جوارح است -----
- ۳۱ ( ۲۲۴ ) آن کسی که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است -----
- ۳۱ ( ۲۲۵ ) قناعت بسنده ترین دولتمندی است و خوش خویی بسنده ترین نعمت -----
- ۳۲ ( ۲۲۷ ) و با کسانی که روزی به ایشان روی آورده است ، شریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و به روی آوردن بخت شایسته تر -----
- ۳۲ ( ۲۲۸ ) درباره این گفتار خدای عز و جل که فرموده است : همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد ، گفته است : عدل انصاف است و احسان نکو -----
- ۳۲ ( ۲۲۹ ) هر که با دست کوتاه ببخشد ، او را با دست دراز ببخشند -----
- ۳۲ ( ۲۳۰ ) و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود . . . -----

- توضیح ..... ۳۲
- نمودارهایی از شجاعت علی علیه السلام ..... ۳۳
- قصه جنگ خندق ..... ۳۴
- ( ۲۳۱ ) ..... ۳۵
- ( ۲۳۲ ) خردمند کسی است که هر چیز را به جای خویش نهد ..... ۳۶
- ( ۲۳۳ ) به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد ..... ۳۶
- ( ۲۳۴ ) گروهی خدا را به امید پاداش پرستش می کنند ، این پرستش بازرگانان است و ..... ۳۶
- ( ۲۳۶ ) هر کسی از سستی پیروی کند ، حقوق را تباه سازد و هر کس از سخن چین پیروی کند ، دوست را تباه سازد ..... ۳۶
- ( ۲۳۷ ) سنگ غضبی در خانه در گرو ویرانی آن است ..... ۳۶
- ( ۲۳۸ ) روز - چیرگی - ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز - چیرگی - ستمگر بر ستمدیده ..... ۳۷
- ( ۲۳۹ ) از خدا بترس به مقداری از پرهیزکاری ، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوند پرده ای قرار بده هر چند نازک باشد ..... ۳۷
- ( ۲۴۰ ) چون جواب بسیار شود ، صواب پوشیده ماند ..... ۳۷
- ( ۲۴۱ ) همانا خداوند متعال را در نعمتی حقی است ، هر کس آن را ادا کند ، خداوند آن نعمت بر او افزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال ..... ۳۷
- ( ۲۴۲ ) چون قدرت بسیار شود ، شهوت و آرزو اندک گردد ..... ۳۸
- ( ۲۴۳ ) بپرهیزید از رمیدن نعمتها که نه هر رمیده باز آورده شود ..... ۳۸
- ( ۲۴۴ ) جوانمردی مهر آورتر از خویشاوندی است ..... ۳۸
- ( ۲۴۵ ) هر که به تو گمان نیکی برد ، گمانش را راست گردان ..... ۳۸
- ( ۲۴۶ ) بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را به آن وا داری ..... ۳۸
- ( ۲۴۷ ) خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم ..... ۳۹
- ( ۲۴۸ ) تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است ..... ۳۹
- ( ۲۴۹ ) خداوند ایمان را برای پاکی از شرک ورزیدن واجب فرموده ، و ..... ۳۹
- ( ۲۵۰ ) هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید ، چنین سوگندش دهید که ..... ۴۰
- توضیح ..... ۴۰
- آن چه میان یحیی بن عبدالله و ابن عبدالله و ابن مصعب در حضور هارون الرشید گذشت ..... ۴۰

- ( ۲۵۱ ) ای پسر آدم ! خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند ----- ۴۱
- ( ۲۵۲ ) تند خویی نوعی از دیوانگی است که تندخو پیشمان می شود و اگر پیشمان نشود ، دیوانگی او استوار است ----- ۴۱
- ( ۲۵۳ ) صحت تن از کمی حسد است ----- ۴۲
- ( ۲۵۴ ) و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخی فرموده است : ----- ۴۲
- ( ۲۵۵ ) هر گاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازرگانی کنید ----- ۴۳
- ( ۲۵۶ ) وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بی وفایی است ، و غدر کردن با اهل غدر در پیشگاه خداوند وفاست ----- ۴۳
- ( ۲۵۷ ) چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدراج است و ... ----- ۴۳
- ( ۲۵۸ ) ( ۹۳ ) ----- ۴۴
- ( ۲۵۹ ) ----- ۴۴
- ( ۲۶۰ ) ----- ۴۴
- ( ۲۶۱ ) ----- ۴۵
- ( ۲۶۲ ) ----- ۴۵
- ( ۲۶۳ ) ----- ۴۵
- ( ۲۶۴ ) ----- ۴۶
- ( ۲۶۵ ) ----- ۴۶
- ( ۲۶۶ ) ----- ۴۶
- ( ۲۶۷ ) ----- ۴۸
- ( ۲۶۸ ) ----- ۴۸
- ( ۲۶۹ ) همنشین سلطان ، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود داناتر است ----- ۴۹
- ( ۲۷۰ ) نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شمارا نگه دارند ----- ۴۹
- ( ۲۷۱ ) همانا سخن حکیمان چون درست باشد ، درمان است و چون نادرست باشد ، درد است ----- ۴۹
- ( ۲۷۲ ) ----- ۵۰
- ( ۲۷۳ ) ای پسر آدم ، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفزای که اگر فردا هم از عمر تو باشد ، خداوند روزی تو را در آن می رساند ----- ۵۰
- ( ۲۷۴ ) دوست دار ، دوست خود را آهسته و نرم ، شاید که روزی دشمنت شود و دشمن دار ، دشمن خود را آهسته و نرم ، شاید روزی دوست تو گردد ----- ۵۰

- ( ۲۷۵ ) مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند : ..... ۵۰
- ( ۲۷۶ ) ..... ۵۱
- ( ۲۷۷ ) ..... ۵۱
- ( ۲۷۸ ) اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند ، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت ..... ۵۱
- ( ۲۷۹ ) ..... ۵۲
- ( ۲۸۰ ) دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید ، چون دانستید ، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید ، پای پیش گذارید ..... ۵۲
- ( ۲۸۱ ) ..... ۵۲
- ( ۲۸۲ ) ..... ۵۳
- ( ۲۸۳ ) ..... ۵۳
- ( ۲۸۴ ) اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی ..... ۵۳
- ( ۲۸۵ ) هر گاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند ، مستحبها را واگذارید ..... ۵۳
- ( ۲۸۶ ) هر که دوری سفر - آخرت - را به یاد آورده ، آماده می شود ..... ۵۴
- ( ۲۸۷ ) بینش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هرکس از عقل خیر خواهی کند ، نسبت به او غش نمی ورزد ..... ۵۴
- ( ۲۸۸ ) میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است ..... ۵۴
- ( ۲۸۹ ) نادان شما بدون بصیرت افزاینده در کار است و دانای شما چیزی را که بایدانجام دهد به تاخیر افکننده است ..... ۵۴
- ( ۲۹۰ ) علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است ..... ۵۵
- ( ۲۹۱ ) همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هرکه را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا - بهانه می ..... ۵۵
- ( ۲۹۲ ) مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی را اندوخته کرد ..... ۵۵
- ( ۲۹۳ ) ..... ۵۵
- ( ۲۹۴ ) چون خداوند بنده ای را خوار دارد ، علم را بر او حرام - دشوار - می دارد ..... ۵۶
- ( ۲۹۵ ) ..... ۵۶
- ( ۲۹۶ ) اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم نداده بود ، باز هم واجب بود که به سپاس نعمتهایش معصیت نشود ..... ۵۷
- ( ۲۹۷ ) ..... ۵۸
- ( ۲۹۸ ) ..... ۵۸



- ..... ( ۲۹۹ ) ۵۸
- ..... ( ۳۰۰ ) کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید ، فرمود : به اندازه یک روز رفتن خورشید است ۵۹
- ..... ( ۳۰۱ ) ۵۹
- ..... ( ۳۰۲ ) ۵۹
- ..... ( ۳۰۳ ) پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک ۵۹
- ..... ( ۳۰۴ ) هر کس در ستیزه زیادی روی کند ، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کند ، براو ستم می شود و آن که ستیزه گر است ، نمی تواند از -
- ..... ( ۳۰۵ ) کاری - گناهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نماز بگزارم و از خداوند عافیت بطلبیم مرا اندوهگین نمی سازد ۶۰
- ..... ( ۳۰۶ ) ۶۰
- ..... ( ۳۰۷ ) فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رساتر چیزی است که به سوی تو سخن می گوید ۶۰
- ..... ( ۳۰۸ ) آن کس که به بلایی سخت گرفتار است ، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلاییکه از آن در امان نیست ۶۰
- ..... ( ۳۰۹ ) مردم فرزندان دنیابند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند ۶۱
- ..... ( ۳۱۰ ) مسکین ، رسول و فرستاده خداوند است ، هر کس او را محروم کند ، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد ، خدا را سپاس داشته اس
- ..... ( ۳۱۱ ) غیرتمند هرگز زنا نکند ۶۱
- ..... ( ۳۱۲ ) بسنده است به اجل نگهداری ۶۱
- ..... ( ۳۱۳ ) فرزند مرده می خوابد و مال ربه نمی تواند بخوابد ۶۱
- ..... ( ۳۱۴ ) دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران است و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی ۶۱
- ..... ( ۳۱۵ ) از گمانهای مردم مومن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است ۶۲
- ..... ( ۳۱۶ ) ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آن چه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آن چه در دست اوست ، بود ۶۲
- ..... ( ۳۱۷ ) ۶۲
- ..... ( ۳۱۸ ) همانا دلها را روی آوردن و روی برگرداندن است ، آن گاه که روی می آورد ، آن راه انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می ،
- ..... ( ۳۱۹ ) در قرآن خبر آن چه پیش از شما بوده و خبر آن چه پس از شماست و حکم مربوط برشرعیات خودتان موجود است ۶۳
- ..... ( ۳۲۰ ) سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز شر دفع نتواند داد ۶۳
- ..... ( ۳۲۱ ) ۶۳
- ..... ( ۳۲۲ ) من پیشوای مومنانم و مال پیشوای تبهکاران ۶۳

- ۶۴ ..... ( ۳۲۳ )
- ۶۴ ..... ( ۳۲۴ )
- ۶۴ ..... ( ۳۲۵ )
- ۶۵ ..... ( ۳۲۶ )
- ۶۵ ..... ( ۳۲۷ )
- ۶۵ ..... ( ۳۲۸ )
- ۶۶ ..... ( ۳۲۹ )
- ۶۶ ..... ( ۳۳۰ ) از نافرمانیهای خدا در خلوتها بپرهیزید که شاهد خود حاکم است
- ۶۶ ..... ( ۳۳۱ )
- ۶۶ ..... ( ۳۳۲ ) میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد ، شصت سال است
- ۶۶ ..... ( ۳۳۳ ) آن کسی که گناه بر او پیروز شد ، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدیچیره می شود ، در واقع مغلوب است
- ۶۷ ..... ( ۳۳۴ )
- ۶۷ ..... ( ۳۳۵ ) بی نیازی از عذر ، پر ارزش تر است از عذر آوردن به راستی
- ۶۷ ..... ( ۳۳۶ ) کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماس است ، این است که از نعمتهای او در نافرمانیهایش یاری مجوید
- ۶۷ ..... ( ۳۳۷ ) خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است ، آن گاه که ناتوان در آن کوتاهی کنند
- ۶۷ ..... ( ۳۳۸ ) قدرت حاکمان پاسبان خداوند در زمین اوست
- ۶۸ ..... ( ۳۳۹ )
- ۶۸ ..... ( ۳۴۰ ) توانگری بزرگ ، یاس و نومیدی از چیزهایی است که در دست مردمان است
- ۶۸ ..... ( ۳۴۱ ) کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است ، آزاد است
- ۶۸ ..... ( ۳۴۲ ) اگر بنده اجل و سرانجام خویش را ببیند ، همانا که آرزو و فریفتن آن را دشمن میدارد
- ۶۹ ..... ( ۳۴۳ ) هر کسی را در مال او دو شریک است : وارث و حوادث
- ۶۹ ..... ( ۳۴۴ ) خواننده و دعا کننده بی عمل همچون تیرانداز با کمان بی زه است
- ۶۹ ..... ( ۳۴۵ ) علم دو گونه است : یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هرگاه سرشته در طبیعت نباشد ، سود نمی بخشد
- ۶۹ ..... ( ۳۴۶ ) اندیشه درست همراه با دولتهاست ، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم روی میآورد و با پشت کردن آنها پشت می کند

- ( ۳۴۷ ) پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری آرایش توانگری است ..... ۷۰
- ( ۳۴۸ ) روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم ..... ۷۰
- ( ۳۴۹ ) ..... ۷۰
- ( ۳۵۰ ) ..... ۷۰
- ( ۳۵۱ ) نتواستن و دشوار بودن انجام دادن معصیت از اسباب عصمت است ..... ۷۰
- ( ۳۵۲ ) آبروی تو فسرده و نریخته است ، خواهش کردن آن را فرو می چکاند ، بنگر پیش چه کسی آن را فرو می چکانی ..... ۷۰
- ( ۳۵۳ ) ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست ، چاپلوسی است و کمتر از آن چه سزاوارست ، درماندگی یا حسد است ..... ۷۱
- ( ۳۵۴ ) سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد ..... ۷۱
- ( ۳۵۵ ) ..... ۷۱
- ( ۳۵۶ ) ..... ۷۲
- ( ۳۵۷ ) ..... ۷۲
- ( ۳۵۸ ) ..... ۷۲
- ( ۳۵۹ ) بزرگترین عیب آن بود که چیزی را که ماندش در خود تو هست - برای دیگران - عیب بشماری ..... ۷۲
- ( ۳۶۰ ) ..... ۷۲
- ( ۳۶۱ ) ..... ۷۳
- ( ۳۶۲ ) ..... ۷۳
- ( ۳۶۳ ) ..... ۷۳
- ( ۳۶۴ ) ..... ۷۳
- ( ۳۶۵ ) ..... ۷۴
- ( ۳۶۶ ) ..... ۷۴
- ( ۳۶۷ ) ..... ۷۴
- ( ۳۶۸ ) هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد ، ستیز را رها کند ..... ۷۵
- ( ۳۶۹ ) شتاب کردن بیش از امکان و درنگ ورزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است ..... ۷۵
- ( ۳۷۰ ) از آن چه که نباشد مپرس که در آن چه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است ..... ۷۵

- ( ۳۷۱ ) ..... ۷۵
- ( ۳۷۲ ) علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست باید عمل کند ، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد - نفس به کمال خواهد رسید - وگرنه ر
- ( ۳۷۳ ) ..... ۷۵
- ( ۳۷۴ ) ..... ۷۷
- ( ۳۷۵ ) ..... ۷۷
- ( ۳۷۶ ) ..... ۷۷
- ( ۳۷۷ ) ..... ۷۸
- ( ۳۷۸ ) ..... ۷۸
- ( ۳۷۹ ) ..... ۷۸
- ( ۳۸۰ ) ..... ۷۹
- ( ۳۸۱ ) ..... ۸۰
- ( ۳۸۲ ) همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوار - و بازای - است ..... ۸۰
- ( ۳۸۳ ) ..... ۸۰
- ( ۳۸۴ ) ..... ۸۰
- ( ۳۸۵ ) ..... ۸۱
- ( ۳۸۶ ) بسا کس که آغاز روزی را دید و آن را را به پایان نرساند و چه بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر ا
- ( ۳۸۷ ) ..... ۸۲
- ( ۳۸۸ ) ..... ۸۲
- ( ۳۸۹ ) ..... ۸۲
- ( ۳۹۰ ) ..... ۸۲
- ( ۳۹۱ ) از جمله خواری دنیا در نظر خداوند این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمیشود ، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آن چه پیش خداوند اس
- ( ۳۹۲ ) ..... ۸۴
- ( ۳۹۳ ) هر که چیزی را جوید به آن یا برخی از آن خواهد رسید ..... ۸۴
- ( ۳۹۴ ) ..... ۸۴

۸۴	( ۳۹۵ )
۸۵	( ۳۹۶ )
۸۵	( ۳۹۷ )
۸۵	( ۳۹۸ ) سخن گویند تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است
۸۵	( ۳۹۹ ) مشک چه نیکو عطری است ، حمل آن آسان و رایحه اش سخت و معطر و دل انگیز است
۸۶	( ۴۰۰ )
۸۷	( ۴۰۱ )
۸۷	( ۴۰۲ ) بسا سخن که از حمله کارگزر است
۸۷	( ۴۰۳ ) هر چیز که بدان بسنده توان کرد ، بس است
۸۷	( ۴۰۴ / ۴۰۵ / ۴۰۶ )
۸۷	( ۴۰۷ )
۸۷	توضیح
۸۸	لطایفی درباره نامها و کینه ها
۸۹	( ۴۰۸ )
۸۹	قسمت اول
۹۱	قسمت دوم
۹۴	قسمت سوم
۹۶	قسمت چهارم
۹۹	( ۴۰۹ )
۹۹	( ۴۱۰ )
۹۹	( ۴۱۱ )
۹۹	( ۴۱۲ )
۱۰۰	( ۴۱۳ )
۱۰۰	توضیح

- ۱۰۰ ..... مغیره بن شعبه
- ۱۰۱ ..... سخنی از ابوالمعالی جوینی ( ۳۰۰ ) درباره صحابه و پاسخ به آن
- ۱۰۱ ..... قسمت اول
- ۱۰۴ ..... قسمت دوم
- ۱۰۸ ..... قسمت سوم
- ۱۱۱ ..... قسمت چهارم
- ۱۱۳ ..... عمار بن یاسر و پاره ای از اخبار او
- ۱۱۴ ..... ( ۴۱۴ )
- ۱۱۵ ..... ( ۴۱۵ )
- ۱۱۵ ..... ( ۴۱۶ )
- ۱۱۵ ..... ( ۴۱۷ ) فرموده است : دل مصحف دیده است
- ۱۱۶ ..... ( ۴۱۸ ) پرهیزگاری مهتر خلقهاست
- ۱۱۶ ..... ( ۴۱۹ ) تیزی زبان خودت را برای آن کس که تو را به سخن آورده است قرار مده ورسایی گفتارت را برای آن کس که تو را استوار کرد قرار مده - ۱۱۶
- ۱۱۶ ..... ( ۴۲۰ ) در ادب نفس تو همین تو را بس که از آن چه از غیر خود خوش نمی داری ، خودداریکنی
- ۱۱۶ ..... ( ۴۲۱ )
- ۱۱۶ ..... ( ۴۲۲ )
- ۱۱۷ ..... ( ۴۲۳ ) و به درستی مردم دنیا چون کاروانیان اند ، تا بار فکنند کاروان سالار شان بانگبر آنان زند و کوچ کنند
- ۱۱۷ ..... ( ۴۲۴ )
- ۱۱۸ ..... ( ۴۲۵ )
- ۱۱۸ ..... ( ۴۲۷ )
- ۱۱۹ ..... ( ۴۲۸ )
- ۱۱۹ ..... ( ۴۲۹ )
- ۱۲۰ ..... ( ۴۳۰ )
- ۱۲۰ ..... ( ۴۳۱ ) همانا برای نیک و بد مردمی هستند هرگاه رها کنید چیزی از آن دواهل آن شما را کفایت می کنند - آن را انجام می دهند

- ۱۲۰ ..... ( ۴۳۲ )
- ۱۲۰ ..... ( ۴۳۳ )
- ۱۲۱ ..... ( ۴۳۴ )
- ۱۲۱ ..... ( ۴۳۵ )
- ۱۲۱ ..... ( ۴۳۶ )
- ۱۲۱ ..... ( ۴۳۷ )
- ۱۲۲ ..... ( ۴۳۸ )
- ۱۲۲ ..... ( ۴۳۹ )
- ۱۲۲ ..... ( ۴۴۰ )
- ۱۲۲ ..... ( ۴۴۱ )
- ۱۲۳ ..... ( ۴۴۲ )
- ۱۲۳ ..... ( ۴۴۳ )
- ۱۲۳ ..... ( ۴۴۴ )
- ۱۲۴ ..... ( ۴۴۵ )
- ۱۲۴ ..... ( ۴۴۶ )
- ۱۲۴ ..... ( ۴۴۷ ) مردم دشمن آن اند که نمی دانند - - - - -
- ۱۲۴ ..... ( ۴۴۸ )
- ۱۲۵ ..... ( ۴۴۹ ) حکمرانیها میدان مسابقه مردان است - - - - -
- ۱۲۵ ..... ( ۴۵۰ ) چه شکننده است خواب مر عزیمتهای روز را - - - - -
- ۱۲۵ ..... ( ۴۵۱ )
- ۱۲۵ ..... ( ۴۵۲ )
- ۱۲۶ ..... ( ۴۵۳ ) اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از بسیاری که از آن ملول شوند - - - - -
- ۱۲۶ ..... ( ۴۵۴ ) چون در مردی خصلتی پسندیده - شگفت - دیدید ، همانندهای آن را انتظار برید - - - - -
- ۱۲۶ ..... ( ۴۵۵ )

- ( ۴۵۶ ) آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت ، خود را در ربا انداخت ..... ۱۲۷
- ( ۴۵۷ ) آن که مصیبت‌های کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید ..... ۱۲۷
- ( ۴۵۸ ) هر که نفس خود را گرمی بیند ، شهوتش در دیده اش خوار آید ..... ۱۲۷
- ( ۴۵۹ ) مزاح نکنند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون افکندی ..... ۱۲۷
- ( ۴۶۰ ) بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است ، کاستی بهره است و رغبت تو در کسی که به تو بی رغبت است ، خوار ساختن نفس است ..... ۱۲۸
- ( ۴۶۱ ) زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخته اش عبدالله به جوانی رسید ..... ۱۲۸
- توضیح ..... ۱۲۸
- عبدالله بن زبیر و بیان بخشی از اخبار تازه او ..... ۱۲۸
- قسمت اول ..... ۱۲۸
- قسمت دوم ..... ۱۳۱
- قسمت سوم ..... ۱۳۴
- قسمت چهارم ..... ۱۳۶
- قسمت پنجم ..... ۱۳۹
- قسمت ششم ..... ۱۴۲
- ( ۴۶۲ ) آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار که آغازش نطفه و فرجامی مردار است ، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد ..... ۱۴۵
- ( ۴۶۳ ) توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوند متعال - در قیامت - است ..... ۱۴۵
- ( ۴۶۴ ) ..... ۱۴۶
- ( ۴۶۵ ) ..... ۱۴۶
- ( ۴۶۶ ) دو آزمند سیری نمی پذیرند : دانش جوی و دنیا جوی ..... ۱۴۶
- ( ۴۶۷ ) ..... ۱۴۷
- ( ۴۶۸ ) و آن حضرت فرمود : سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیر باشد ..... ۱۴۷
- ( ۴۶۹ ) و آن حضرت فرمود : بردباری و درنگ همزادند - دو فرزند یک شکم اند - و هر دوزاده همت بلندند ..... ۱۴۷
- ( ۴۷۰ ) غیبت کردن کوشش مرد عاجز است ..... ۱۴۷
- ( ۴۷۱ ) و فرمود : چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده درباره او ..... ۱۴۷



- ( ۴۷۲ ) و آن حضرت فرمود : دنیا برای غیر خود - جهان دیگر آفریده شده است و برای خود آفریده نشده است ..... ۱۴۸
- ( ۴۷۳ ) ..... ۱۴۸
- ( ۴۷۴ ) ..... ۱۴۹
- ( ۴۷۵ ) ..... ۱۴۹
- ( ۴۷۶ ) و آن حضرت ضمن گفتاری فرمود : و بر آنان فرمانروایی فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار گردید ..... ۱۵۰
- ( ۴۷۷ ) ..... ۱۵۱
- ( ۴۷۸ ) ..... ۱۵۱
- توضیح ..... ۱۵۱
- آنچه درباره تفضیل میان صحابه شده است ..... ۱۵۲
- ( ۴۷۹ ) درباره توحید عدل از او پرسیده شد ، فرمود : توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را - به آن چه در او نیست متهم نندار ..... ۱۵۵
- ( ۴۸۰ ) ..... ۱۵۵
- ( ۴۸۱ ) ..... ۱۵۵
- ( ۴۸۲ ) ..... ۱۵۶
- ( ۴۸۳ ) ..... ۱۵۷
- ( ۴۸۴ ) ..... ۱۵۷
- ( ۴۸۵ ) ..... ۱۵۷
- ( ۴۸۶ ) ..... ۱۵۸
- ( ۴۸۷ ) و آن حضرت فرمود : بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند ..... ۱۵۸
- ( ۴۸۸ ) و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است : هرگاه مومن نسبت به برادر خود حشمت و جاه بفروشد - او را خشمگین سازد - همانا که میان خود ،
- پی نوشتها ..... ۱۶۰
- قسمت اول ..... ۱۶۰
- قسمت دوم ..... ۱۶۳
- قسمت سوم ..... ۱۶۶
- قسمت چهارم ..... ۱۶۸

۱۷۱ ..... قسمت پنجم

۱۷۳ ..... قسمت ششم

۱۷۶ ..... قسمت هفتم

۱۷۷ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (جلد ۸)

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبئه‌الله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی. شرح عنوان و نام پدید آور: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر: تهران نشر نی ۱۳۶۷ - ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ۸ ج. شابک: ۲۰۵۰ ریال ج ۱؛ ۳۵۰۰ ریال ج ۴؛ ۱۲۰۰۰ ریال ج ۷؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج ۸. یادداشت: جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت: جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت: جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: کتابنامه موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق - خطبه‌ها موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Criticism and interpretation شناسه افزوده: مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵- مترجم شناسه افزوده: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghahba رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۱۳۶۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۶۸-۹۴۶

### (۱۸۶) آدمی در این جهان نشانه ای است که تیرهای مرگ به سمت او روانند

انما المرء فی الدنيا غرض تنتضل فيه المنایا و نهب تبادره المصائب ، و مع کل جرعه شرق و فی کل اكله غصص ، و لاینال العبد الا بفراق اخری ، و لا یستقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله ، فحن اعوان المنون ، و انفسا نصب الحتوف ، فمن این نرجوا البقاء ؛ و هذا اللیل و النهار لم یرفعا من شی شرفا ، الا اسرعا الکره فی هدم ما بنیا ، و تفریق ما جمعا ! ( ۱ ) همانا آدمی در این جهان نشانه ای است که تیرهای مرگ به سمت او روانند ، غنیمتی است که سوگها بر او پیشی می گیرند ، با هر نوشیدن و هر لقمه ، در گلو گرفتندایی است ، و بنده به نعمتی نرسد مگر با جدایی از نعمتی و به روزی از زندگی خود نمی رسد مگر به سپری شدن روزی از مدت عمر خود ، بنابراین ما یاران مرگیم و جانهای ما نشانه مرگها ، و چه سان امید بقا داشته باشیم که این شب و روز چیزی را بالا نمی برند و به شرف نمی رسانند مگر آنکه در ویرانی آن با شتاب هجوم می آورند و هر چه را جمع کرده اند ، پریشان می سازند . ابن ابی الحدید می گوید : بخشی از این سخن ضمن خطبه ای از آن حضرت گذشت و ما در مورد دنیا و دگرگونی آن نسبت به اهلش مطالب بسیاری گفته ایم . او سپس درباره این جمله که فرموده است : بنابراین ما یاران مرگیم . ، چنین توضیح می دهد که ما می خوریم و می آشامیم و همبستر می شویم و سوار بر اسب و شتر می شویم و در پی انجام دادن خواسته ها و هدفهای خویش هستیم و مرگ هم به سبب یکی از همین وسایل است یا به سبب غلبه اخلاط که خوردن و آشامیدن آن را پدید می آورد یا به سبب درافتادن از مرکوبی که بر آن سواریم یا به سبب ضعفی که از زیاده روی در همبستری انجام می دهیم یا به سبب تصادفهایی که ضمن حرکت و کوشش برای رسیدن به خواسته ها و نیازها پیش می آید یا چیزی دیگر و در این صورت گویی خود ما مرگ را برای ربودن جان خویش یاری داده ایم .

### (۱۸۷) در سکوت و خاموشی از حکمت - یا بیان حکم شرعی - خیری نیست

لا- خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا-خیر فی القول بالجهل . ( ۲ ) در سکوت و خاموشی از حکمت - یا بیان حکم شرعی -

خیری نیست ؛ همان گونه که در سخن گفتن به نادانی هم خیری نیست .

### ( ۱۸۸ ) ای آدمی زاده ، آنچه بیش از روزی خود در دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگر بهستی

یا بن آدم ، ما کسبت فوق قوتک ، فانت فیه خازن لغیرک . ( ۳ ) ای آدمی زاده ، آنچه بیش از روزی خود در دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگری هستی . این معنی را یکی از شاعران گرفته و چنین سروده است : چه شده است که می بینمت به تمام روزگارت جمع می کنی ، ای بی پدر آیا برای شوهر آینده همسرت گرد می آوری ! حسن بصری از عبدالله بن اهتم در بیماری که به مرگ او منجر شد ، عیادت کرد . عبدالله شروع به نگاه کردن صندوقی که کنار خانه بود کرد و به حسن بصری گفت : ای ابا سعید در این صندوق صد هزار درهم است که نه زکاتش پرداخت شده است و نه با آن رعایت پیوند خویشاوندی شده است . حسن گفت مادرت بر سوگت بگرید پس به چه منظوری فراهم ساخته ای ؟ گفت : از بیم روزگار و ترس ستم سلطان و بیشی طلبی نسبت به برادران . عبدالله بن اهتم مرد ، حسن بصری به تشییع جنازه اش آمد و چون او را به خاک سپردند ، دست بر هم زد و گفت : این مرد را شیطانش به سرگردانی افکند او را از بیم روزگار و سلطان و فزون خواهی برادرانش در آن چه خدایش به او امانت داده بود بر حذر داشت و او آن را اندوخته ساخت و سپس اندوهگین و افسرده بدون اینکه زکاتی بدهد یا رعایت پیوند خویشاوندی کند از آن برون شد . حسن سپس روی به وارثان او کرد و گفت : گوارا بخور که این مال به حلال در اختیار تو قرار گرفت و مبادا که بر تو و بال شود ، این مال از کسی به دست تو رسید که آن را گرد آورد و سخت حفاظت کرد و به شدت از هزینه آن خودداری کرد . بای فراهم ساختن آن امواج سهمگین دریاها و بیابانهای خطرناک را درنوردید ، از راه باطل آن را جمع کرد و از راه حق آن باز داشت . در زندگی خویش از آن سودی نبرد و پس از مرگش او را زیان رساند . آن را جمع و نگهداری کرد و استوار داشت تا روز قیامت که روز اندوههاست ، و بزرگترین حسرتها آن است که مال خود را در ترازوی دیگری ببینی ، بدین معنی که تو در مورد اموالی که خداوند از روزی خود به تو ارزانی فرمود بخل و امساک ورزیدی و آن را در راه فرمانبرداری از خدا هزینه نکردی و برای دیگری اندوختی و او آن را در راه رضایت خدای خود هزینه کرد . چه حسرتی بزرگی که زدوده نمی شود و از چه رحمت بزرگی باز می ماند ، انا لله و انا الیه راجعون !

### ( ۱۸۹ ) دلها را آرزو و خواسته ای است و روی آوردنی و پشت کردنی

ان للقلوب شهوده و اقبالا ، و ادربارا ؛ فاتوها من قبل شهوتها و اقبالها ، فان القلب اذا اکره عمی ( ۴ ) دلها را آرزو و خواسته ای است و روی آوردنی و پشت کردنی ، دلها را هنگامی به کار گیرید که خواهان است و و روی در کار ، که دل چون به کاری مجبور شود ، کور می گردد . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : قلب هم اندامی از اندامهای انسان است و مانند دیگر اندامها گاه خسته می شود و گاه آسوده است ، و چون وظیفه اصلی قلب ادراک است ، هر گاه خسته شود از کار ویژه خود که ادراک است باز می ماند و این همان کوری قلب است . ( ۵ )

### ( ۱۹۰ ) هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم

متی اشفی غیظی اذا غضبت ؛ احین اعجز عن الانتقام فیقال لی : لو صبرت ! ام حین اقدر علیه ، فیقال لی : لو عفوت . ( ۶ ) هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم ، هنگامی که از انتقام گرفتن ناتوانم ، به من گفته می شود خوب است شکبیا باشی ، و هنگامی که توان آن را دارم ، به من گفته می شود خوب است عفو کنی . گفته شده است که عقل چون آینه صافی است که خشم آن تیره می گرداند ، همان گونه که آینه با سرکه زنگار می گیرد و در آن صورت ، تصویر خوبی

و بدی در آن پایدار نیست . سفیان ثوری و فضیل بن عیاض ضمن ملاقات با یکدیگر درباره زهد مذاکره کردند و اتفاق کردند که افضل اعمال بردباری به هنگام خشم و شکیبایی و خودداری به هنگام آزمندی است .

### ( ۱۹۱ ) از کنار نجاستی که در پاکینی بود گذشت ، فرمود :

و قال علیه السلام و قدم بقدر علی مزبله : هذا ما بخل به الباخلون . و فی خبر آخر انه قال : هذا ما کنتم تتنافسون فیہ بالامس ! ( ۷ ) از کنار نجاستی که در پاکینی بود گذشت ، فرمود : این است آن چه بخیلان در آن باره بخل می ورزند و در خبر دیگری است که فرمود : این چیزی است که دیروز درباره اش همچشمی می کردید . ابن ابی الحدید در شرح این سخن اقوال و اشعار و احادیثی آورده است که به ترجمه یک مورد آن بسنده می شود ، علما بای دنیا و مخالف بودن پایان آن با آغازش و تضاد انجام و فرجامش مثل زده و گفته اند : شهوتهای دنیا در دل لذیذ و گوارا می نماید همچون خوراکیها در دستگاه گوارش ، و آدمی به هنگام مرگ از شهوتها دنیا در دل خود چنان بوی گند و زشتی می یابد که در مورد خوراکیهای لذیذ به هنگام دفع ، همان گونه که خوراک هر چه لذیذتر و چرب و شیرین تر است ، دفع آن با بوی گند و پلیدی بیشتری همراه است ، همان گونه هر شهوتی که در دل لذیذتر قویتر است ناخوشایند بودن و آزارش به هنگام مرگ بیشتر است . این موضوع در دنیا نیز قابل مشاهده است ؛ زیرا کسی که در دنیا خانه اش به تاراج می رود و زن و فرزند و اموالش از میان می رود ، اندوهش به اندازه محبت و حرصی است که نسبت به آنها دارد ، و هر چه دوست داشتنی تر لذیذتر است ، اندوهش به هنگام از دست دادن دشوارتر و تلخ تر است ، و معنی مرگ هم از دست دادن چیزهایی است که در دنیا در اختیار شخص است .

### ( ۱۹۲ ) آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است

لم یذهب من مالک ما وعظک . ( ۸ ) آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است . نظیر آن است که می گویند : ارزش تجربه ها مصیبتهاست . به عالمی که پس از توانگری درویشش شده بود گفتند : اموالت کجاست ؟ گفت : بازرگانی کردم ، تجربه مردم و روزگار را خریدم و بهترین عوض را استفاده کردم .

### ( ۱۹۳ ) همانا این دلها ملول می شود ، همچنان که تنها ملول می شود

ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان ، فابتغوا لها طرائف الحکمه . ( ۹ ) همانا این دلها ملول می شود ، همچنان که تنها ملول می شود ، پس طلب کنید بای آن سخنان حکمت آمیز تازه را . این سخن از سخنان مکرر در نهج البلاغه است و ما در گذشته گفتار آن حضرت را تفسیر کردیم و گفتیم مقصود این است که آدمی همه وقت خویش را صرف مباحثات عقلی و کلامی نکند ، بلکه گاهی هم به مباحث اخلاقی و خوی و سرشت پردازید که نیاز به اندیشه بسیار و رنج نفسی نیست . در مورد شوخی و مزاح هم گفتیم که بسیاری از دانشمندان و حکیمان در حد اعتدال شوخ بوده اند و زیاده روی در شوخی آدمی را بی سبکی می کشاند . و چه نیکو سروده شاعری که گفته اند است : طبع خود را که با مسائل جدی به زحمت افتاده است دریاب ، و با اندکی شوخی آن را علاج کن و سیراب گردان ، ولی هرگاه چنین می کنی به اندازه نمکی باشد که در خوراک ریخته می شود .

### ( ۱۹۴ ) چون آن حضرت سخن خوارج را شنید که می گویند : حکومت جز از آن خدا نیست فرمود :

و قال علیه السلام لما سمع قول الخوارج : لاحکم الا الله ، کلمه حق یراد بها باطل . ( ۱۰ ) و چون آن حضرت سخن خوارج را شنید که می گویند : حکومت جز از آن خدا نیست فرمود : سخن حقی که از آن اراده باطل می شود . معنی این گفتار خداوند که

فرموده است: ان الحکم الا-الله ( ۱۱ ) ، فرمان نیست جز بای خدا ، این است که گاه خداوند اراده انجام دادن کاری را فرماید از وقوع آن چاره ای نیست ، به خلاف دیگر قدرتمندان که چون چیزی را اراده کنند حصول آن لازم نیست . مگر نمی بینی پیش از این سخن ، یعقوب علیه السلام چه می گوید : ای پسرانم از یک دروازه وارد نشوید و از دروازه های متفرق وارد شوید و من نمی توانم چیزی را که خداوند درباره شما اراده فرماید ، دفع کنم که حکم نیست مگر بای خداوند . یعقوب علیه السلام بر آنان ترسیده بود که اگر از یک دروازه بروند چشم زخمی به ایشان رسد و بدان سبب دستور داده بود از دروازه های مختلف وارد شوند و سپس افزوده است که اگر خداوند نسبت به شما اراده شری فرماید ، این اشارتی که من کردم که از دروازه های مختلف وارد شوید ، شری را از دفع نمی کند که هیچ یک از زندگان چنان نیست که هر چه خواهد انجام پذیرد مگر خداوند متعال که حی قدیم و یگانه است . ( ۱۲ ) خوارج در مورد این آیه به گمراهی افتاده اند و داستان حکمیت را بر امیرالمومنین مورد انکار قرار دادند و گفتند : چگونه حکمیت را می پذیرد و حال آنکه خداوند می فرماید : حکم کردن جز برای خداوند نیست . و چون این لفظ مشترک است به اشتباه افتادند و غلط معنی کردند ، و در این صورت کلمه حقی است که از آن اداره باطل شده است . زیرا طبق مفهوم اول ، حق است ولی خوارج نفی کردن هر نوع حکمی را اراده کرده اند و این باطل است . زیرا خداوند متعال حکم مخلوق را در بسیاری از احکام شریعت فرموده است .

### ( ۱۹۵ ) در وصف جمع فرومایگان فرموده است

و قال علیه السلام فی صفه الغوغاء : هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا . و قیل بل قال علیه السلام هم الذین اذا اجتمعوا ضروا ، و اذا تفرقوا نفعوا ، فقیل : قد علمنا مضره اجتماعهم ، فما منفعه افتراقهم ؟ فقال علیه السلام : یرجع در وصف جمع فرومایگان فرموده است اصحاب المهن الی مهنهم ، فینتفع الناس بهم ، کرجوع البناء الی بنانه ، و النساج الی منسجه ، و الخباز الی مخبزه . ( ۱۳ ) در وصف جمع فرومایگان فرموده است : آنانند که چون جمع شوند غلبه کنند و چون پراکنده شوند شناخته نشوند . و گفته اند آن حضرت فرموده است : آنانند که چون جمع شوند ، زیان رسانند و چون پراکنده شوند ، سودمند افتند . گفتند : زیان فراهم شدن ایشان را دانستیم ، سود پراکنده شدن ایشان در چیست ؟ فرمود : پیشه وران به پیشه های خود بر می گردند و مردم از آنان سود می برند ، بنا بر سر ساختن بنای خود می رود و بافنده به بافندگی خود و نانوا به نانوائی خود بر می گردد . مامون می گفته است : هر ستم و بدی که در عالم است که عوام و سفلگان فرومایه سرچشمه می گیرد . قاتلان پیامبران و برانگیزندگان کدورت میان دانشمندان و سخن چنان میان دوستان از ایشانند دزدان و راهزنان و طرارها و حلیه سازها و خبرچینهای پادشاهان از آنان هستند و چون روز قیامت هم می رسد بر همان عادت سخن چینی محشور می شوند و می گویند : بار خدایا ما سران و بزرگان خود و فرمانبرداری کردیم ، ما را به گمراهی کشانند ، بار خدایا آنان را دو چندان عذاب کن و آنان را نفرین فرمای ، نفرینی بزرگ . ( ۱۴ )

### ( ۱۹۶ ) جنایتکار را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند ، فرمود :

و قال و قد اتی بجان و معه غوغاء فقال : لامرحبا بوجوده لاتری الا عند کل سوآه . ( ۱۵ ) جنایتکار را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند ، فرمود : خوشامد مباد بر چهره هایی که جز به هنگام شر دیده نمی شود . این کلمه را مستعین بالله ( ۱۶ ) که خود را از خلافت خلع و با المعترز بالله بیعت کرده ، هم گرفته . به کار برده است و چون قاضی ابن ابی الشوارب را پیش او آوردند و گواهان و همراهش بودند که گواهی دهند ، گفت : خوشامد مباد بر این چهره ها که جز به روز بدی دیده نمی شوند . کسانی که عوام و فرومایگان را ستوده اند ، گفته اند ، در حدیث مرفوع نقل شده است خداوند این دین را گروهی یاری می دهد

که ایشان را از اخلاق بهره ای نیست . احنف می گفته است : سفلگان خود را گرامی بدارید که آنان شما را از ننگ و آتش کفایت می کنند . شاعری در این باره چنین سروده است : من شخص بد را برای مقابله با بدی گسترده ای که از سوی مردم فرا می رسد باقی می دارم ، از سگهای مردم بیگانه و پارس کردن آنان در صورتی که سگهای نزدیکان پاسخ آنان را ندهند ، بیم دارم .

### ( ۱۹۷ ) همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نگهداری می کنند

ان مع کل انسان ملکین یحفظانه ، فاذا جاء القدر خلیا بینه و بینه و ان الاجل جنه حصینه . ( ۱۷ ) همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نگهداری می کنند و چون اجل فرا می رسد ، میان او و آن را رها می کنند و همانا اجل سپر استواری است . این سخن پیش از این هم گذشت و گفتیم که بسیاری از حکیمان بر این عقیده اند که خداوند متعال را فرشتگانی است که نگهداری آدمی گماشته اند و او را از سقوط در چاه یا اصابت تیر در رهگذر از لگد زدن ستوران و مار و عقرب گزیدگی و نظایر آن حفظ می کنند . در احکام شریعت هم نظیر همین آمده است و اینکه اجل سپر استواری است و در علم کلام هم در این مورد دلیل صحیحی اقامه شده است . اصحاب ما می گویند خداوند متعال چون بداند در بقای زید تا وقت معینی برای خود او یا دیگری خیری نهفته است ، و با الطاف خویش هر چیزی را که آهنگ کشتن او کند ، از او باز می دارد و در آن راه مانعی ایجاد می کند تا با گذشته شدن زید الطافی که خداوند می داند که او را به اطاعت نزدیک و از معصیت دور می دارد قطع نشود . بدین گونه روشن می شود کشته شدن و قطع زندگی او می شود و هیچ سپری استوارتر از این نیست .

### ( ۱۹۸ ) طلحه و زبیر به او گفتند : با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه ما در کار خلافت شریک تو باشیم

و قال علیه السلام : و قد له طلحه و الزبیر : نبایعک علی انا شرکاوک فی هذا الامر ؛ فقال : لا و لکنکما شریکان فی القوه و الاستعانه : و عونان علی العجز و الاود . ( ۱۸ ) طلحه و زبیر به او گفتند : با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه ما در کار خلافت شریک تو باشیم ، فرمود : نه ، لیکن شما شریک در نیرو بخشیدن و یاری خواستن خواهید بود و هنگام ناتوانی و گرفتاری دو یاور خواهید بود . ما این موضوع را در مباحث ضمن چگونگی بیعت با علی علیه السلام پس از قتل عثمان شرح دادیم ، و چه نیکو به آن دو پاسخ فرموده است که چون خواسته اند در خلافت شریک باشند گفته اند چگونه ممکن است و آیا صحیح است که کار رعیت را دو امام تدبیر کنند . آیا دو شمشیر در یک نیام می گنجد . ( ۱۹ ) ولی شما در نیرو و استعانت شریک من خواهید بود یعنی هنگامی که کار من و کار اسلام قوت بگیرد شما هم قوت خواهید گرفت و اگر در کاری ناتوان شدم و به کژی گرایید ، شما در اصلاح آن دو یاور من خواهید بود .

### ( ۱۹۹ ) ای مردم بترسید از خدایی که اگر بگویید ، می شنود و اگر اندیشه نهفته دارید می داند

ایها الناس ، اتقوا الله الذی ان قلمت سمع ، و ان اضمرتم علم ، و بادروا الموت الذی ؛ ان هر بتم منه ادرککم ، و ان اقمتم اخذکم ، و ان نسیتموه ذکرکم . . ( ۲۰ ) ای مردم بترسید از خدایی که اگر بگویید ، می شنود و اگر اندیشه نهفته دارید می داند ، و پیشی گیرید بر مرگی که اگر از آن بگریزید ، شما را در می یابد و اگر بایستید ، شما را می گیرد و اگر آن را فراموش کنید ، شما را به یاد می آورد . پیش از این سخنان بسیاری درباره مرگ گفته ایم . حسن بصری مردی را در حال جان دادن دید ، گفت : کاری که پایان آن بدین گونه است ، سزاوار است که در آغازش زهد ورزیده شود و کاری که آغازش این باشد ، شایسته است که از انجام آن ترسید . و از سخنان دیگر حسن بصری این است که مرگ دنیا را رسوا کرده است . خالد بن صفوان گفته است : اگر کس بگوید ، حسن در این سخن خویش از همه مردم فصیح تر است برخطا نگفته است . حسن بصری در تشییع جنازه ای به مردی گفت

: آیا فکر می کنی اگر این مرده به دنیا برگردد، عمل صالح انجام خواهد داد؟ گفت: آری. گفت: اینک که آن غیر ممکن است، تو به جای او باش و عمل صالح انجام بده.

### (۲۰۰) نباید آن کس که در نیکی کردن از، سپاسگزاری نمی کند، تو را انجام دادن نیکی بی رغبت کند

لا یزهدنک فی المعروف من لایشکره لک، فقد یشکرک علیه من لایستمع بشیء منه، و قد یدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر، و الله یحب المحسنین. نباید آن کس که در نیکی کردن از، سپاسگزاری نمی کند، تو را انجام دادن نیکی بی رغبت کند، زیرا کسی که از آن نعمت برخوردار نشده است و تو را سپاس می دارد و ممکن است آن چه از سپاس سپاسگزاری می یابی بیش از آن چه باشد که کافر نعمت تباه می کند، و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد. (۲۱) من - ابن ابی الحدید - همین معنی را گرفته ام و در قیصده ای حکمت آمیز چنین سروده ام: به فرومایه مکرمتی ارزانی مدار که شوره زار است و در آن درختی نمی روید، و اگر چیزی کاشتی در آن که جای تباهی است، باز هم محفوظ می ماند و ثمره آن بر فرض که او کفران ورزد، سپاسگزاری دیگران است. در مورد سپاسگزاری سخنان مبسوطی پیش از این گفته شد. عباس بن مامون روزی در حضور معتصم انگشتی در دست ابراهیم بن مهدی دید و آن را بسیار پسندید و به او گفت: نگین این انگشتی چیست و از کجا فراهم آورده ای؟ ابراهیم گفت: این انگشتی را به روزگار حکومت پدرت گرو گذاشته بودم و در دولت امیرالمومنین از گرو بیرون آوردم. عباس گفت: اگر حق پدرم را در اینکه خون تو حفظ کرد، سپاسگزاری نباشی، نعمت امیرالمومنین را در از گرو بیرون آوردن انگشتت سپاس نخواهی داشت، شاعری چنین سرورده است: به جان خودت سوگند که نیکی کردن نسبت به کسی که شایسته آن نیست و نسبت به کسی که شایسته آن است، همچون ودیعه است، و برخی از ودیعه دران ودیعه ای را که پیش ایشان است تباه می کنند و برخی دیگر، ودیعه پیش او تباه نیست، مردم در سپاس و ناسپاسی نعمت همچون مزرعه هاینند، یکی طینت پسندیده دارد و محصول آن چند برابر می شود و مزرعه دیگر برای هر کشاورزی کم بهره است.

### (۲۰۱) هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد

کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الاوعاء العلم فانه یتسع به. (۲۲) هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد. زی این سخن رای گران نهفته است و کسانی که نفس ناطقه را ثابت می کنند، این سخن را دلیل ادعای می دانند و خلاصه آنکه قوای جسمانی از تکرار کاری خسته و ملول می شود، ولی قوای عاقله برعکس است و برای آدمی هر قدر معقولات تکرار می شود، نیروی عقلی او فزونی و گسترش می یابد و آمادگی بیشتر بای درک اموری دیگر، غیر از آن چه درک کرده است، پیدا می کند. تا این جایی که تکرار معقولات موجب صیقل و تیز شدن معلومات می شود و این دلیل آن است که با قوای جسمانی در این مورد مخالف است که اگر همچون یکی از قوای جسمانی بود، نظیر آنها بود، بنابراین مجرد است و همان چیزی است که آن را نفس ناطقه می گویند.

### (۲۰۲) نخستین عوضی بردبار از بردباری این است که مردم درقبال نادان یاران اویند

اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس انصاره علی الجاهل. (۲۳) نخستین عوضی بردبار از بردباری این است که مردم درقبال نادان یاران اویند. درباره بردباری سخنانی از ما در گذشته بیان شد که در برخی از آن حد کفایت آمده است، در حکمتهای قدیمی آمده است که حسن پیروزی را با زشتی انتقام رشت مگردان. انصار به روز فتح مکه برای برانگیختن پیامبر صلی الله علیه و آله برقریش می گفتند: ایشان همانهایی هستند که نسبت به شما چنین و چنان کردند. فرمود: من محمد نامیده شده ام تا ستوده



باشم .

**(۲۰۳) اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار**

ان لم تکن حلیمًا فتحلم ، فانه قل من تشبه بقوم الا اوشک ان یکون منهم . ( ۲۴ ) اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار ، چه کم است کسی که خود را همانند مردمی می کند و از جمله ایشان نشود . تحلم ، یعنی خود را به بردباری وادار کردن ، و آن چه علی علیه السلام فرموده است در روشهای حکمت صحیح است که هر کس خود را شبیه قومی کند و به اخلاق و آداب ایشان متخلق شود و مدتی دراز تمرین و ممارست کند ، ورزیدگی و ملکه ای برای او فراهم می شود و این حالت برای او چون خوی و سرشت می شود و از حال خود به این حال منتقل می شود . مگر نمی بینی که عرب صحرائشین سبک بی ادب وقتی به شهرهای بزرگ و دهکده های آباد منتقل می شود و با مردم شهرنشین آمیزش می یابد و اقامتش میان ایشان ممتد می شود ، از خلق و خوی اعراب صحرائشین که بر آن پرورش یافته است روی گردان می شود و طبع او لطیف و شبیه شهرنشینان می شود و گویی نسبت به اهل صحرا بیگانه است . این موضوع را در جانداران دیگری غیر از آدمی هم می بینیم و احساس می کنیم . چنانکه باز و شاهین و یوزپلنگ را چنان تربیت می کنند و پرورش می دهند که سرشت اصلی خود را رها می کنند و رام و اهلی می شوند . این موضوع را حتی در شیر که جانوری بسیار وحشی است و دیر رام می شود ، می بینیم . ابن صابی می گوید : عضدالدوله شیرهای داشته است که با آنها به شکار می رفته است و شیرها همچون یوزپلنگ تربیت شده بودند ، شکار را می گرفتند و آن را به طریق شرعی ببرد و این موضوع از شگفتیهای بسیار ظریف است .

**(۲۰۴) هر کس نفس خود را حساب کند ، سود برد و هر کس از آن غافل ماند ، زیان برد**

من حاسب نفسه ربح ، و من غفل عنها خسر ، و من خاف امن ، و من اعتبر ابصر ، و من ابصر فهم ، و من فهم علم . ( ۲۵ ) هر کس نفس خود را حساب کند ، سود برد و هر کس از آن غافل ماند ، زیان برد و هر کس بترسد ، ایمن شود و هر کس عبرت گیرد ، بینا شود و هر کس بینا شود ، فهم کند و هر که فهم کند ، بداند . در حدیث مرفوع آمده است : بیش از آنکه حساب کرده شوید ، خود نفسهای خویش را حساب کنید . اینکه فرموده است هر کس بترسد ، ایمن شود یعنی هر کس از خداوند بترسد ، روز قیامت از عذاب خدا در امان خواهد بود . سپس فرموده است : هر کس عبرت گیرد بینا شود ، یعنی هر کس امر را با یکدیگر قیاس کند و از آیات خداوند پند گیرد ، بینش او روشن می شود و هر کس بینش او روشن شود ، می فهمد و هر کس بفهمد ، می داند . اگر بگویند : فهم همان علم است ، چه نیازی بوده است که بگویند : هر که بفهمد ، می داند ؟ می گویم : منظور از فهم در این جا شناخت مقدمات است که از پی شناخت نتیجه است که همان علم است و این میوه گرانقدری است که برای آن چشم و همچشمی می شود .

**(۲۰۵) همانا دنیا پس از چموشی بر ما مهربان خواهد شد ، چون ماده شتر بدخو نسبت به کره خود**

لتعطفن الدنيا علينا بعد شماسها عطف الضروس علی ولدها . و تلاعقوب ذلک : و نرید ان نم علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین . ( ۲۶ ) همانا دنیا پس از چموشی بر ما مهربان خواهد شد ، چون ماده شتر بدخو نسبت به کره خود و سپس این آیه را تلاوت فرمود : و می خواهیم بر آنان که در زمین ضعیف شمرده شدند ، منت گزارییم و آنان را امامان و وارثان قرار دهیم . ( ۲۷ ) ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره یکی دو لغت می گوید : امامیه معتقدند که این موضوع وعده ظهور اما غایبی است که در آخر زمان همه زمین را مالک می شود . یاران معتزلی ما می گویند : وعده به ظهور امامی است که همه زمین را

تصرف می کند و بر همه کشورها پیروز می شود و لازمه این موضوع موجود و غایب بودن او تا هنگام ظهور نیست بلکه صحت این سخن را همین کفایت می کند که چنان امامی در آخر زمان آفریده می شود. بعضی از یاران ما می گویند: این موضوع اشاره به پادشاهی سفاح و منصور و پسران منصور پس از اوست که آنان پادشاهی بنی امیه را زایل کرده اند و بنی عباس هم از بنی هاشم هستند و به وسیله ایشان دنیا به فرزندان عبدالمطلب مهربانی کرد، همچون مهربانی ماده شتر بدخو نسبت به کره اش زیدیه می گویند: چاره از آن نیست که یکی از فاطمی ها حکومت خواهد کرد و جماعت فاطمی ها از او به روش مذهب زید پیروی خواهند کرد، هر چند که هم اکنون موجود نباشد.

### (۲۰۶) از خدا بترسید، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده

اتقوا الله تقاه من شمر تجریدا، و جد تشمیرا، و اکمش فی مهل، و بادر عن وجل، و نظر فی کره الموثل، و عاقبه المصدر، و مغبه المرجع. (۲۸) از خدا بترسید، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده و کوشیده است و در فرصتی که داشته کوشش کرده و ترسان بندگی کرده و به بازگشت و سرانجام و فرجامی که به آن خواهد رسید، نگریسته است.

### (۲۰۷) سخاوت پاسبان آبروهاست و بردباری دهان بند بی خرد

الجود حارس الاعراض: والحلم فدام السفیه، و العفو زکاه الظفر، والسو عوضک ممن غدر، والاستشاره عین الهدایه. و قد خاطر من استغنی برایه، و الصبر یناضل الحدثان، و الجزع من اعوان الزمان، و اشرف الغنی، ترک المنی، و کم من عقل اسیر عند هوی امیر! و من التوفیق حفظ التجربه، و الموده قرابه مستفاده، و لا تامنن ملولا. (۲۹) سخاوت پاسبان آبروهاست و بردباری دهان بند بی خرد گذشت زکات پیروزی است و اندوه نخوردن عوض توست از آن کس که خیانت کرده است، ریزنی چشم هدایت است. آن کس که با اندیشه خود احساس بی نیازی کند، خود را به خطر انداخته است، شکیبایی با حوادث روزگار مبارزه می کند و بی تابی از یاران حوادث زمانه است، شریف ترین توانگری ترک آرزوهاست. بسا خرد که اسیر فرمان هوای نفس است و تجربه اندوختن از توفیق بود و دوستی پیوند نزدیک را فراهم آورد و هرگز افسرده و ملول را امین مدار.

### (۲۰۸) به خود شیفتگی آدمی یکی از حسودان خرد اوست

عجب المرء بنفسه احد حساد عقله. (۳۰) به خود شیفتگی آدمی یکی از حسودان خرد اوست درباره به خود شیفتگی پیش از این سخن گفته شد، و معنی این کلمه این است که حسود همواره در آشکار ساختن معایب محسود و پوشیده نگه داشتن محاسن او می کوشد و چون به خود شیفتگی آدمی نشان دهنده کم خردی اوست مانند حساسدی می شود که عادت او اظهار عیب و کاستی محسود است. گفته شده است هر کس از خود راضی شود، خشمگینان او زیاد می شوند. مطرف بن شخیر می گفته است: اگر شب را آسوده بخوابم و صبح پشیمان باشم، برای همه دوست داشتنی تر از آن است که شب را به شب زنده داری - عبادت - بگذرانم و بامداد به خود شیفته باشم.

### (۲۰۹) بر خار و خاشاک و رنج چشم فرو بند و گرنه هرگز راضی نخواهد شد

اغض علی القذی و الالم ترض ابدا. (۳۱) بر خار و خاشاک و رنج چشم فرو بند و گرنه هرگز راضی نخواهد شد. شاعری نظیر این سخن را چنین سروده است: هر کس از دوست خود و برخی از آنچه در اوست چشم پوشی نکند، در حالی که خشمگین و سرزنش کننده است می میرد.... دیگری چنین سروده است: اگر گاهی آب را با آن که خاشاک در آن است، نیاشامی تشنه می

مانی و کدام یک از مردم آبخورش همواره صاف و زلال است . ( ۳۲ ) و گفته شده است : از روزگار چشم فرو پوش و گرنه بر زمین می افکندت . و گفته شده است : با روزگار ستیز مکن هر چند هر چند به خواسته خود نرسی و در قبال روزگار تسلیم باش که اگر چنین باشی پس از منع به تو خواهد بخشید و برای تو پس از سنگدلی نرم می شود و اگر نپذیری تو را مجبور به تسلیم در برابر ناخوشامدهایش می کند .

### ( ۲۱۰ ) هر که چوبش - خوی و عادتش - نرم باشد ، شاخ و برش بسیار بود

من لان عوده کثفت اغصانه . ( ۳۳ ) هر که چوبش - خوی و عادتش - نرم باشد ، شاخ و برش بسیار بود . شاید این سخن اشاره به این گفتار خداوند باشد فرموده است : سرزمین خوب گیاهش به فرمان پروردگارش بیرون می آید . ( ۳۴ ) معنی این کلمه این است که هر کس خوشخوی و نرم گفتار باشد ، دوستداران و یاران و پیروانش بسیار می شوند ، و نظیر گفتار دیگر آن حضرت است که فرموده است : هر که نرم گفتار باشد ، دوستی او واجب می شود . و خداوند متعال فرموده است : اگر خشن و سخت دل باشی از گرد تو پراکنده می شوند . ( ۳۵ )

### ( ۲۱۱ ) مخالفت کردن رای را ویران می کند

الخلاف یهدم الرای . ( ۳۶ ) مخالفت کردن رای را ویران می کند . نظیر گفتار دیگر آن حضرت است که فرموده است : لا رای لمن لا یطاع که به صورت لا امره لمن لا یطاع ، برای کسی که از فرمان برده نشود ، حکومت نیست . نیز آمده است .

### ( ۲۱۲ ) هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید

من نال استطال . ( ۳۷ ) هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید . جایز است مقصود این باشد که هر کس توانگر شود و از دنیا بهره یابد بر مردم برتری می جوید . ممکن است آن را به معنی جود و بخشش نیز گرفت یعنی هر کس سخاوت می کند در پناه آن برتری می جوید . کلمه نال به معنی جواد به کار رفته است ، همچنین کلمه ما پروردگار به معنی دارنده مال به کار رفته است .

### ( ۲۱۳ ) در دگرگونی روزگار ، شناخت گوهرهای مردان است

فی تقلب الا- الاحول علم جواهر الرجال . ( ۳۸ ) در دگرگونی روزگار ، شناخت گوهرهای مردان است . معنی این سخن این است که اخلاق انسان شناخته نمی شود مگر به آزمودن و تجربه کردن و اختلاف احوال بر او . شاعر گفته است : هرگز تا کسی را نیازموده ای ، ستایش مکن و او را نکوهش مکن ، مگر به تجربه . و گفته اند : تجربه محک است ، و گفته اند : مثل آدمی چون هندوانه است که ظاهرش آراسته است و گاهی درونش معیوب و دارای کرم است و مزه اش ترش یا بی مزه است . . .

### ( ۲۱۴ ) رشک بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است

حسد الصدیق من سقم الموده . ( ۳۹ ) رشک بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است . یعنی هرگاه دوست تو بر نعمتی که به او ارزانی می داری رشک برد ، دوستی او نسبت به تو ، دوستی درستی نیست که دوست واقعی کسی است که همچون نفس تو باشد و آدمی به نفس خویش رشک نمی برد . به حکیمی گفته شد : دوست چیست ؟ گفت : انسانی که او دوست و در عین حال او غیر دوست . و از ادعیه حکیمان یکی این است که خدایا بدیهای اشخاص مورد اعتماد را از من کفایت کن و مرا ورزیدن

دوستان نگه دار. شاعری گفته است: از دشمن خویش یک بیم داشته باش و از دوست خود هزار بیم، چه بسا که دوست دگرگون شود و به زیان رساندن آشناتر باشد.

### (۲۱۵) بیشترین جایگاه افتادن خردها، زیر برقه‌های طمعهاست

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع. (۴۰) بیشترین جایگاه افتادن خردها، زیر برقه‌های طمعهاست. در این معنی پیش از این سخن گفته ایم و از جمله این شعر است: طمع بسته ای که لیلی برگردد و حال آنکه گردنهای مردان را آزمندیها قطع می کند.

### (۲۱۶) حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست

لیس من العدل القضاء علی الثقة بالظن. (۴۱) حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست. این سخن نظیر سخن اصولی هاست که در اصول فقه می گویند نسخ قرآن و سنت متواتر با خبر واحد جایز نیست، زیرا گمان چیز معلوم را برطرف نمی سازد. لفظ ثقه در این سخن مرادف با لفظ علم است، گویی امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است جایز نیست آنچه به طریق قطعی معلوم است با گمان زایل شود...

### (۲۱۷) ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای بای رستاخیز است

بئس الزاد الی المعاد، العدو ان علی العباد. (۴۲) ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای بای رستاخیز است. در این مورد به حد کفایت در گذشته سخن گفته شد.

### (۲۱۸) از بهترین کارهای شخص گرامی، غفلت کردن اوست از آن چه می داند

من اشرف افعال الکریم غفلته عما یعلم. (۴۳) از بهترین کارهای شخص گرامی، غفلت کردن اوست از آن چه می داند. گفته شده است: خود را به بی خبری زدن از سروری است. ابوتمام گفته است: شخص گول و نادان میان قوم خود سرور نیست، ولی سرور قوم کسی است که خود را به نادانی و گولی می زند.

### (۲۱۹) هر کس آزر جمه خود را بر او بپوشاند مردم عیب او را نمی بینند

من کساه الحیاء ثوبه، لم یر الناس عیبه. (۴۴) هر کس آزر جمه خود را بر او بپوشاند مردم عیب او را نمی بینند. ابن ابی الحدید ضمن آنکه می گوید سخن بسیار درباره شرم و آزر جمه گفتیم، فصلی درباره شرم و آزر جمه آورده است که به ترجمه چند مورد از آن قناعت می شود. گفته شده است: حیا تمامی کرم است و بردباری تمامی خرد. اما اینکه حیا چگونه به دست می آید، بر آدمی حق است که چون آهنگ کاری زشت می کند، تصور کند کسی که اجل از خود اوست او را نمی بیند، زیرا آدمی از کسی که او در نفس خود بزرگ می داند، آزر جمه می کند و نمی خواهد چنان کسی بر عیب او آگاه گردد. به همین سبب است که آدمی از جانوران و کودکانی که تشخیص نمی دهند، آزر جمه نمی کند و حال آنکه از عالم بیشتر آزر جمه می دارد تا از نادان از جماعت بیشتر آزر جمه می دارد تا از یک فرد. معمولاً کسانی که آدمی از آنان آزر جمه می دارد، سه کس هستند، نخست آدم دیگر، دوم از نفس خویشتن و سد یگر از خدای متعال، ولی بیشتر مردم نخست از دیگران و سپس از خود و سرانجام از خدای آزر جمه می کنند و این به سبب کمی توفیق او و بدی اختیار اوست. و بدان، آن کس از مردم آزر جمه می دارد و از خویشتن

آزم نمی دارد، خود را از دیگران فرومایه تر می داند، و هرکس از دیگران و خود آزمون می کند، و از خداوند متعال آزمون نمی کند، عارف نیست که اگر عارف به خدا باشد، از مخلوق آزمون نمی کند، بدون آنکه از خدا آزمون کند. مگر نمی بینی که انسان به ناچار از کسی آزمون می کند که او را بزرگ می شمرد و می داند که او را نمی بیند و خبر کارهای او را می شنود و او را سرزنش می کند. کسی که خدا را نشناسد، چگونه ممکن است او را تعظیم کند و چگونه می داند که خداوند بر او آگاه است. و در این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: از خداوند آن چنان که سزاوار است، آزمون کنید، امر به شناخت خدا و تشویق بر آن است و خداوند خود فرموده است: مگر نمی داند که خداوند می بیند. (۴۵) یعنی اگر بنده ای بداند که خدایش او را می بیند، از انجام دادن گناه آزمون می کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: آزمون شعبه ای از ایمان است، و فرموده است: ایمان برهنه است، جامه اش پرهیزکاری و زیورش آزمون است.

### ( ۲۲۰ ) با بسیاری خاموشی، و قار خواهد بود و با داد دادن، دوستان بسیار شوند

بكثره الصمت تكون الهيبه؛ و بالنصفه يكثر المواصلون، و بالافضال تعظم الاقدار، و بالتواضع تتم النعمه، و باحتمال المون يجب السوود، و بالسيره العادله يقهر المناوى، و بالحلم عن السفیه تكثر الانصار عليه. (۴۶) با بسیاری خاموشی، و قار خواهد بود و با داد دادن، دوستان بسیار شوند، و با بخشش، منزلت بزرگ می شود و با فروتنی، نعمت تمام می شود و با تحمل رنجهای مهتری واجب می آید، و با دادگری دشمن مغلوب می شود و با بردباری در قبال بی خرد، یاران بر او بسیار شوند. یحیی بن خالد گفته است: هیچ خاموشی را ندیدم مگر اینکه هیبت او را داشتیم تا هنگامی که سخن گفت و موجب فزونی یا کاستی هیبت شد و شک نیست که انصاف سبب گرایش دلها به سوی منصف می شود...

### ( ۲۲۱ ) شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدنها غافل اند

العجب لغفله الحساد، عن سلامه الاجساد. شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدنها غافل اند. حسود تا هنگامی که خود سلامت است، بر سلامت جسمی دیگران رشک نمی برد زیرا خودش هم از آن نعمت برخوردار است و معمولاً در چیزهای مشترک حسد برده نمی شود و بدین سبب است که حسودان چون بیمار می شوند به سلامت دیگران رشک می برد. و جایز است که این سخن را به گونه دیگری معنی کرد و آن شگفتی از بی خبری حسودان از این موضوع است که رشک بردن موجب بیماری خودشان و زایل شدن سلامت ایشان است و این معنی هم روشن است.

### ( ۲۲۲ ) آزمند در بند زبونی است

الطامع في وثاق الذل. (۴۷) آزمند در بند زبونی است. از جمله اشعار بحرتری که ضرب المثل شده است، این است: ناامید شدن یکی از دو آسایش است و هرگر خستگی و فرسودگی ای چون گمان کسی که به رنج افتاده و نومید شده است، نمی بینی. و گفته شده است: نفس آدمی هیچ گاه طمع نمی بندد، مگر اینکه زبون می شود. و مصراع دوم آن بیت مشهور هم این است که آزمندیها، گردن مردان را می زند و گفته اند: هر کس قناعت کرد، عزیز شد و هر کس طمع بست، زبون شد. ما درباره طمع تاکنون مکرر سخن گفته ایم.

### ( ۲۲۳ ) ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان و عمل کردن به جوارح است

وقال عليه السلام وقد سئل عن الايمان: الايمان معرفه بالقلب، و اقرار باللسان. و عمل بالاركان. (۴۸) از آن حضرت درباره

ایمان پرسیدند ، فرمود : ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان و عمل کردن به جوارح است . عقیده و سخن ما در این مورد گذشت ، و این سخن همان عقیده ؛ یاران معتزلی ماست ، زیرا عمل به ارکان در نظر ما داخل در نام ایمان است ، یعنی انجام دادن امور واجب لازمه ایمان است و هر کس به آن عمل نکند ، مومن نامیده نمی شود . هر چند شناخت قلبی و اقرار زبانی هم داشته باشد . البته این عقیده بر خلاف عقیده مرجئه و اشعری ها و امامیه و حشویه است . و اگر بررسی که عقیده ام درباره امور مستحبی چیست ، آیا از لوازم ایمان است یا نه ؟ می گویم در این مساله میان یاران ما اختلاف است و این در کتابهای کلامی من مفصل بحث شده است .

### ( ۲۲۴ ) آن کسی که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است

من اصبح علی الدنيا حزینا ، فقد اصبح لِقضاء الله سخطا . و من اصبح یشکو مصیبه نزلت به ، فانما یشکوره . و من اتی غنیا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه . و من قراء القرآن فمات و دخل النار ؛ فهو کان ممن یتخذ آیات الله هزوا . و من لهج قلبه بحب الدنيا التناط قلبه منها بثلاث : هم لا یغبه ، و حرص لا یترکه ، و امل لا یدرکه . آن کسی که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است ؛ و آن کس که از مصیبتی که بر او رسیده است ، شکوه می کند از خدای خویش شکوه کرده است ؛ و آن کس که پیش توانگر رود به سبب توانگری او برای او فروتنی کند ، دو سوم دین او از میان می رود ؛ و هر کس که قرآن بخواند و بمیرد و به دوزخ در آید ، از کسانی است که آیا ، خدا را به مسخره گرفته است ؛ و آن کس که دلش به دوستی دنیا شیفته است ، دلش به سه چیز دنیا شیفته و چسبیده خواهد بود ، اندوهی که از او دست بر ندارد و حرصی که او را رها نسازد و آرزویی که به آن نخواهد رسید . ( ۴۹ )

### ( ۲۲۵ ) قناعت بسنده ترین دولت‌مندی است و خوش خویی بسنده ترین نعمت

کفی بالقناعته ملکا ، و بحسن الخلق نعیمًا . قناعت بسنده ترین دولت‌مندی است و خوش خویی بسنده ترین نعمت . و سئل علیه السلام عن قول عزوجل : فلنحیینه حیاه طیبه ( ۵۰ ) ، فقال : هی القناعته . و از آن حضرت درباره این آیه زندگانی دهیم او را زندگانی پاک . ( ۵۱ ) پرسیدند فرمودن قناعت است . ابن ابی الحدید درباره این دو کلمه مطالبی آورده است که گزینه هایی از آن ترجمه می شود . زهد و قناعت نزدیک یکدیگرند ، جز آن که زهد غالباً عبارت از فاصله گرفتن از امور دنیایی است با قدرت بر آن و قناعت عبارت است از الزام نفس به صبر از چیزهایی که می خواهد و قادر بر آن بر نیست . بدین سبب برخی از صوفیان گفته اند قناعت آغاز زهد است . و توانگری حقیقی ، قناعت است که آدمیان همگی از دو جهت فقیر هستند ، نخست آنکه همگان در پیشگاه خداوند متعال فقیرند همان گونه که خداوند فرموده است : ای مردم شما در پیشگاه خداوند فقیران هستید و خداوند خود توانگر ستوده است . ( ۵۲ ) دوم آنکه نیازهای آدمیان بسیار است ، بنابراین توانگرتر ایشان کم نیازتر آنان است . و تردید نیست که زندگی پاکیزه ، زندگی توانگری است و گفتیم که آن کس که قناعت می کند همو توانگر است ، زیرا توانگری ، بی نیازی است و توانگرتر مردم کسی است که نیازش به مردم از همه کمتر باشد . به همین سبب خداوند توانگرترین توانگران است که او را نیازی به هیچ چیز نیست ، و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله هم ناظر به همین معنی است که فرموده است : توانگری به فراوانی خواسته و کالا نیست ، توانگری بی نیازی نفس است . شاعر گفته است : هر کس ناامیدی را بیاشامد - تحمل کند - بی نیاز و توانگر است ، و هر کس آزمندی را بیاشامد ، بینوا و تنگدست است .

### ( ۲۲۷ ) و با کسانی که روزی به ایشان روی آورده است ، شریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و به روی آوردن بخت

**شایسته تر**

شارکوا الذین قد اقبل علیهم الرزق ، فانه اخلق للغنی ، واجدر باقبال الحظ . ( ۵۳ ) و با کسانی که روزی به ایشان روی آورده است ، شریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و به روی آوردن بخت شایسته تر . سخن درباره بخت و اقبال گذاشت ، و گفته شده است : بخت سرایت می کند همان گونه که بیماری جرب سرایت می کند ، و ای مطابق گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام است که آمیزش و شرکت با خوشبخت نظیر شرکت با بدبخت نیست که در مورد اول اشتراک در خوشبختی و بهره مندی است و دومی اشتراک در بدبختی و محروم ماندن است . درباره بخت و اقبال سخن فراوان گفته شده است . مالک بن انس فقیه مدینه ، فقه را از لیث بن سعد آموخته بود . مردم در حالی که لیث نشسته بود به او توجهی نمی کردند و گرد مالک جمع می شدند . به لیث گفتند : مالک علم خود را از تو فرا گرفته است ، چرا تو چنین گمنامی و او از همه مردم نام آورتر است ؟ گفت : یک دانگ بخت بهتر از یک شتر بزرگ است که دانش بر آن بار باشد . سید رضی سروده است : از پیشامدهای روزگار ، جام خشم می آشامم و به خشم خشمگین ، اعتنایی نمی کنند ، از سوراخ با یکی امید روزی دارم که با ریسمان خشن حرمان مسدود می شود ، باز می گردم در حالی که در دو دست خویش چیزی از آن جز پشت دست گزیدن بر بختهای از دست شده ندارم . ( ۵۴ )

### **( ۲۲۸ ) درباره این گفتار خدای عز و جل که فرموده است : همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد ، گفته است : عدل انصاف است و احسان نکویی کردن است**

و قال علیه السلام فی قوله عزوجل : ان الله یامر بالعدل و الاحسان ( ۵۵ ) : العدل الانصاف ، و الاحسان التفضل . ( ۵۶ ) درباره این گفتار خدای عز و جل که فرموده است : همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد ، گفته است : عدل انصاف است و احسان نکویی کردن است . این تفسیر صحیحی است که همه مفسران بر آن اتفاق کرده اند و کار مستحب را زیر لفظ فرمان می دهد ، آورده است تا مایه بیشی حسن آن گردد و همچون دیگر کارهای مباح نیست که صفتی بر زیادت حسن ندارد . زمخشری هم گفته است : عدل واجب است و احسان مستحب ، ولی خداوند متعال فرمان خود را مشمول هر دو مورد فرموده است .

### **( ۲۲۹ ) هر که با دست کوتاه ببخشد ، او را با دست دراز ببخشند**

و قال علیه السلام : من یعط بالید القصیره یعط بالید الطویلہ . ( ۵۷ ) هر که با دست کوتاه ببخشد ، او را با دست دراز ببخشند . سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : معنی این سخن این است که آن چه آدمی از مال خود در راه خیر و نیکی کردن می پردازد هر چند اندک باشد ، خداوند متعال پاداش آن بزرگ و بسیار قرار می دهد و منظور از کلمه ید دثر این جا نعمت است . علی علیه السلام میان نعمت خدای متعال فرق نهاده و یکی را به کوتاه و دیگری را به بلند توصیف فرموده است که نعمتهای خداوند همواره بر نعمت مخلوق فزونی بسیار دارد و چون نعمتهای خداوندی را اصل و ریشه همه نعمتهاست ، پس همه نعمتها بر آن بر می گیرد . این جمله را چون سید رضی شرح داده است ، من از شرح آن بی نیازم .

### **( ۲۳۰ ) و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود ...**

**توضیح**

و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود : کسی را به رزم فراخوان و اگر تو را به مبارزه فراخوانند ، بپذیر که فرا خواننده به رزم ستمگر افتاده است و قال علیه السلام لابنه الحسن : ولاتدعون الی مبارزه ، فان دعیت الیها فاجب ؛ فان الداعی الیها

باغ، والباغی مصروع. (۵۸) و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود: کسی را به رزم فراخوان و اگر تو را به مبارزه فرا خوانند، بپذیر که فرا خوانده به رزم ستمگر افتاده است.

### نمودارهایی از شجاعت علی علیه السلام

آن حضرت در این سخن نخست حکمت را و سپس علت آن را بیان می فرماید و ما هیچ نشنیده ایم که آن حضرت کسی را به مبارزه و نبرد فرا خواند و چنان بوده که یا شخص او را به نبرد فرا خوانده اند یا کسی را به نبرد می خواسته اند او به جنگ می رفته و فرا خواننده را می کشته است. پسران ربیع بن عبد شمس، در جنگ بدر بنی هاشم را به نبرد تن به تن فرا خواندند. علی علیه السلام برای مبارزه بیرون آمد، ولید را کشت، و او و حمزه در کشتن عتبه شریک بودند. روز جنگ احد هم طلحه بن ابی طلحه، هم‌آورد خواست و علی علیه السلام بیرون آمد و او را کشت. مرحب هم در جنگ خیبر هم‌آورد خواست و علی علیه السلام بیرون آمد و او را کشت. اما بیرون آمدن و نبرد علی علیه السلام به روز جنگ خندق با عمرو بن عبدود بزرگتر از آن است که گفته شود، بزرگ و شکوهمندتر از آن است که گفته شود باشکوه است و آن مبارزه همان گونه است که شیخ ما ابوالهذیل گفته است. کسی از او پرسید علی در پیشگاه خداوند بلند منزلت تر است یا ابوبکر؟ ابولهدیل گفت: ای برادرزاده به خدا سوگند که نبرد علی با عمرو در جنگ خندق معادل با همه اعمال و عبادات همه مهاجران و انصار بلکه از آن فراتر است تا چه رسد به اعمال ابوبکر به تنهایی. از حدیقه بن الیمال هم روایتی نقل شده است که مناسب با همین مقام بلکه فراتر از آن است. قیس بن ربیع، از ابوهارون عبدی، از ربیع بن مالک سعدی نقل می کند که می گفته است، پیش حدیقه بن الیمان رفتم و گفتم: ای اباعبدالله! مردم درباره علی بن ابی طالب و مناقب او احادیثی نقل می کنند و سخن می گویند، اهل بصیرت به آنان می گویند شما در ستودن این مرد زیاده روی می کنید، اینک آیا تو حدیثی برای من نقل می کنی که برای مردم نقل کنم؟ حدیقه گفت: ای ربیع چه چیزی را درباره علی از من می پرسی و من برای تو چه چیزی را بگویم، سوگند به کسی که جان حدیقه در دست اوست، اگر همه اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله را از روزی که آن حضرت برانگیخته شده است تا امروز در یک کفه ترازو نهند و یکی از اعمال علی علیه السلام را در کفه دیگر قرار دهند، همان یک عمل علی بر همه اعمال ایشان برتری خواهد داشت و ربیع پاسخ داد که این دیگر مدح و ستایش غیر قابل تحمل است و من آن را زیاده روی می پندارم. حدیقه گفت: ای ناکس فرومایه، چگونه غیر قابل باور و تحمل است، مسلمانان به روز جنگ خندق کجا بودند، هنگامی که عمرو بن عبدود و یارانش از خندق گذشته بودند و بی تابی سراپای وجودشان را گرفت و عمرو هم‌آورد خواست و خود را کنار کشیدند و باز ماندند. سرانجام علی علیه السلام به نبرد او شتافت و او را کشت. سوگند به کسی که جان حدیقه در دست اوست، عمل آن روز علی از لحاظ پاداش بزرگتر از اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله نه تنها تا به امروز که تا قیام است. و در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز هنگامی که علی علیه السلام به رویارویی عمرو رفت، فرمود: اینک تمام ایمان با تمام شرک رویاروی شد. ابوبکر بن عیاش می گفته است: علی علیه السلام ضربتی زد که فرخنده از آن در اسلام نیست و آن ضربتی است که به عمرو در جنگ خندق زد. و علی علیه السلام ضربتی خورد که شوم تر از آن در اسلام نیست، یعنی ضربت ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد. و در حدیث مرفوع آمده است که چون علی علیه السلام به مبارزه عمرو رفت پیامبر صلی الله علیه و آله با سر برهنه دستهای خود را سوی آسمان گشوده بود و دعا می کرد و عرضه می داشت: بار خدایا عبیده را در جنگ بدر و حمزه را در جنگ احد از من گرفتی، پروردگار! امروز علی را برای من نگه دار، پروردگار! مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی. (۵۹) جابر بن عبدالله انصاری می گفته است: به خدا سوگند جنگ احزاب و گشته شدن عمرو به دست علی علیه السلام را به چیزی جز داستان طالوت و جالوت که خداوند متعال بیان فرموده است، تشبیه نمی کنم، یعنی آن جا که فرموده است: پس به فرمان خدا آنان را به هزیمت



راند و داود جالوت را کشت . ( ۶۰ ) عمرو بن ازهر ، از عمرو بن عبید ، از حسن بصری روایت می کند که چون علی علیه السلام عمرو را کشت ، سرش را برید و با خود آورد و برابر پیامبر افکند . ابوبکر و عمر برخاستند و سر علی علیه السلام را بوسیدند . رسول خدا در حالی که چهره اش می درخشید ، فرمود : این پیروزی است ، یا فرمود : آغاز پیروزی است . و در حدیث مرفوع آمده است که روز کشته شدن عمرو بن عبدود ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : باد آنان از میان رفت و از این پس آنان با ما جنگ نمی کنند و به خواست خداوند ما با آنان جنگ خواهیم کرد .

### قصه جنگ خندق

شایسته است خلاصه گزارش جنگ خندق را از مغازی واقدی و ابن اسحاق بیان کنیم . آن دو چنین گفته اند : عمرو بن عبدود که در جنگ بدر همراه قریش شرکت کرده و زخمی شده بود و او از معرکه بیرون کشیده بودند ، در جنگ احد شرکت نکرد . او در جنگ خندق شرکت و در حالی که شمشیر خود کشیده و به خود نشان زده بود و به دلبری و نیروی خود می بالید ، بیرون آمد . ضرار بن خطاب فهری و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله بن مغیره که همگی از خاندان مخزوم بودند ، او را همراهی می کردند . آنان سوار بر اسبهای خویش بر کنار خندق به این سو و آن سو حرکت می کردند . و در جستجوی جای تنگی از خندق بودند که بتوانند از آن بگذرند . سرانجام کنار تنگنایی از خندق که به مزار معروف بود ، ایستادند و اسبهای خود را وادار به عبور از خندق کردند . اسبها پریدند و به این سوی خندق آمدند و آنان با مسلمانان در یک زمین قرار گرفتند . در آن حال پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و یارانش کنار آن حضرت ایستاده بودند . عمرو بن عبدود پیش آمد و چند بار هموارد خواست و هیچ کس برای جنگ با او برنخواست . چون فراوان تقاضای خود را تکرار کرد ، علی علیه السلام برخاست و گفت : ای رسول خدا من با او جنگ می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان نشستن داد ، عمرو همچنان بانگ هموارد خواهی می داد و مردم همچنان خاموش بودند ، گویی بر سرشان پرده نشسته است . عمرو گفت : ای مردم شما که چنین می پندارید که کشتگان شما در بهشت خواهند بود و کشتگان ما در دوزخ ، آیا کسی از شما دوست ندارد به بهشت درآید یا دشمن خود را روانه دوزخ کند . باز هم هیچ کس برنخواست ، علی علیه السلام برای بار دوم برخاست و گفت : ای رسول خدا من آماده جنگ با اویم . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان نشستن داد . عمرو بن عبدود شروع به جست و خیز با اسب خویش کرد و جلو و عقب می رفت . بزرگان و سران احزاب در آن سو بر کرانه خندق ایستاده و گردن کشیده بودند و می نگرستند و چون عمرو بن عبدود دید . هیچ کس پاسخ او را نمی دهد این رجز را خواند از بس که بر جمع آنان آواز دادم که آیا همواردی نیست ، صدایم گرفت ، در آن هنگام که بدرقه کننده می ترسد من رویاروی هموارد دلیر ایستاده ام ، آری که من همواره به سوی آوردگاه پیشی می گیرم ، دلیری و بخشش در جوانمرد از بهترین خوبیهاست . ( ۶۱ ) در این هنگام علی علیه السلام برخاست و عرضه داشت : که ای رسول خدا برای جنگ با او مرا دستوری فرمای . فرمود : نزدیک بیا ، علی نزدیک رفت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه خویش را بر سر علی علیه السلام بست و شمشیر خود بر دوش او آویخت و فرمود : از پی تصمیم خود باش . چون علی علیه السلام رفت ، پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت : بار خدایا او را بر عمرو یاری فرمای . علی علیه السلام همین که نزدیک عمرو بن عبدود رسید ، فرمود : شتاب مکن که پاسخ دهنده بانگ تو بدون آنکه ناتوان باشد به سویت آمد ، کسی که دارای نیت و بینش است و با نبرد با تو امید به رستگاری دارد ، من امیدوارم که مویه گران جنازه ها را بر پیکر تو برپا دارم ، از ضربتی سهمگین که نامش در آوردگاهها باقی بماند . عمرو پرسید : تو کیستی ؟ و عمرو پیرمردی سالخورده بود که از مرز هشتاد سالگی گذشته بود ، و به روزگار جاهلی از دوستان و همنشینان ابوطالب بن عبدالمطلب بود . علی علیه السلام نسب خود را برای او آشکار ساخت و گفت : من علی بن ابی طالب ام . گفت : آری پدرت دوست و همنشین من بود ، باز گرد که دوست ندارم تو را بکشم . شیخ ما ابوالخیر

مصدق بن شیبب نحوی هنگامی که این متن را پیش او می خواندیم گفت : به خدا سوگند عمرو بن عبدود به علی فرمان بازگشت نداد که علی زنده بماند بلکه از بیم چنین می گفت که کشته شدگان در جنگ بدر و احد را به دست علی علیه السلام می دانست و می شناخت و این را هم می دانست که اگر علی با او نبرد کند ، او را خواهد کشت ، ولی عمرو بت عبدود آزرم کرد که از خود سستی و ناتوانی نشان دهد ، و بدین سبب چنین نشان داد ککه رعایت زنده ماندن علی علیه السلام را می کند ، و او در این موضوع دروغ می گفت . گویند : علی علیه السلام در پاسخ عمرو بن عبدود گفت : ولی من دوست و می دارم که تو را بکشم . عمرو گفت : ای برادرزاده من خوش نمی دارم که مرد کریمی چون تو را بکشم ، برگرد برای تو بهتر است . علی علیه السلام گفت : قریش از قول تو نقل می کنند که گفته ای هیچ کس سه حاجت از من نمی خواهد مگر اینکه هر چند در یک مورد آن پاسخ مثبت می دهم . عمرو گفت : آری همین است . علی علیه السلام فرمود : من نخست تو را به اسلام فرا می خوانم . عمرو گفت : از این سخن در گذر . گفت : دوم آنکه با کسانی از قریش که از تو پیروی می کنند ، به مکه برگرد ، گفت : در این صورت زنان قریش می گویند ، نوجوانی مرا فریب داد . فرمود : سوم آنکه تو را به هموردی فرا می خوانم . عمرو به غیرت آمد و گفت : هرگز گمان نمی کردم کسی از عرب چنین تقاضای از من بنماید و همان دم از اسب خود فرو آمد و آن را پی کرد و گفته شده است بر چهره اسب کوفت و اسب گریخت . آن دو در آوردگاه به نبرد پرداختند و چنان گرد و خاکی برانگیخته شد که آن دو را از دیده ها پوشیده داشت . تا آنکه مردم از میان گرد و خاک صدای تکبیر شنیدند و دانستند که علی علیه السلام او را کشته است . گرد و خاک فرو نشست ، علی بر سینه عمرو نشسته بود و سر عمرو را می برید . همراهان عمرو گریختند تا از خندق عبور کنند . اسبهای آنان ایشان را از خندق عبور دادند ، غیر از نوفل بن عبدالله که اسبش نتوانست بپرد و با او در خندق افتاد و مسلمانان شروع به سنگ باران کردن او کردند . نوفل گفت : ای مردم مرا بهتر از این بکشید و علی علیه السلام به جانب او رفت و او را کشت . زبیر هم خود را به هبیره بن ابی وهب رساند و ضربتی به دنباله زین اسب او زد . و زرهی که هبیره با خود داشت افتاد و زبیر آن را برگرفت . عکرمه بن ابی جهل هم نیزه خود را انداخت . عمر بن خطاب هم به ضرار بن عمرو حمله کرد . ضرار بر او حمله آورده و همین که نیزه اش را بر پشت عمر نهاد و عمر آن را احساس کرد ، نیزه اش را برداشت و گفت : ای پسر خطاب این نعمت را سپاسگزار باش که سوگند خورده ام ، بر هیچ قرشی که دست یابم او را نکشم و ضرار به یاران خود پیوست . چنین اتفاقی در جنگ احدت هم میان ضرار و عمر بن خطاب صورت گرفته بود ، و این هر دو قصه را محمد بن عمر واقدی در کتاب مغازی خود آورده است . ( ۶۲ )

### (۲۳۱)

خيار خصال النساء ، شرار خصال الرجال : الزهو و الجبن و البخل ، فاذا كانت المراه مزهوه لم تمكن من نفسها ، و اذا كانت بخيله فضلت مالها و مال بعلها ، و اذا كانت جبانه فرقت من كل شیء يعرض لها . ( ۶۳ ) گزیده ترین خویهای زنان ناپسندترین خویهای مردان است ، تکبر کردن و ترس و بخل ورزیدن ، که چون زن متکبر باشد رخصت نمی دهد که کسی بدو دست یازد ، و چون ترسو باشد از هر چیز که به او روی آورد می ترسد ، و چون بخیل باشد مال خود و شوهرش را حفظ می کند . طغرابی ( ۶۴ ) شاعر عجم همین معنی را گرفته و چنین سروده است : بخشش و دلیری در جوانمردان ایشان است و در دوشیزگان بخل و بیم . . . . . از جمله سخنان حکمت آمیز افلاطون این است که می گوید : از نیرومندترین انگیزه ها در مورد محبت مرد نسبت به زنش و دوستی و اتفاق میان ایشان آن است که صدای زن فروتر از صدای مرد و خشم گرفتن او کمتر از خشم گرفتن مرد و دلش سست تر از دل او باشد و اگر در هر یک از این مورد زن بر مرد فزونی داشته باشد به همان اندازه میان آن دو تنافر پیدا می آید .

**( ۲۳۲ ) خردمند کسی است که هر چیز را به جای خویش نهد**

و قيل له عليه السلام : صف لنا العاقل ، فقال : هو الذى يضع الشىء مواضعه . فقيل : فصف لنا الجاهل ، قال : قد قلت . قال الرضى رحمه تعالى ، يعنى ان الجاهل هو الذى لا يضع الشىء مواضعه ، فكان ترك صفته صفة له ، اذ كان بخلاف وصف العاقل . و آن حضرت را گفتند : برای ما خردمند را توصیف کن ، فرمود : خردمند کسی است که هر چیز را به جای خویش نهد . گفتند : نادان را برای ما وصف کن ، فرمود : وصف کردم . سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : یعنی جاهل کسی است که چیزها را به جای خویش نهد ، گویی وصف نکردن جاهل وصف اوست که به خلاف وصف خردمند است .

**( ۲۳۳ ) به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد**

و الله لدنيا كم هذه اهون في عيني من عراق خنزير في يد مجذوم . ( ۶۵ ) به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد . به جان خودم سوگند که به راستی گفته است که حضرت همواره راستگو بوده است و هر کس به سیره و روش او چه به هنگام برکناری از کار و چه به هنگامی که عهده دار خلافت بوده است ، بنگرد ، درستی این سخن را می شناسد .

**( ۲۳۴ ) گروهی خدا را به امید پاداش پرستش می کنند ، این پرستش بازرگانان است و ...**

ان قوما عبدوا الله رغبة فتلک عباده التجار ، و ان قوا عبدوا الله رهبة فتلک عباده العبيد ، و ان قوما عبدوا الله شكرا فتلک عباده الاحرار . ( ۶۶ ) گروهی خدا را به امید پاداش پرستش می کنند ، این پرستش بازرگانان است و گروهی خدا را از بیم پرستش می کنند ، این پرستش بردگان است و گروهی خدا را برای سپاس پرستش می کنند ، این پرستش آزادگان است . این مقام چنان مقام جلیلی است که نیروی بیشتر مردم از رسیدن به آن فروتر است و در مباحث گذشته شرح دادیم و گفتیم عبادت به امید پاداش ، بازرگانی و معاوضه است و عبادت از بیم عقاب ، به منزله عبادت برای پادشاه نیرومندی است که از چشم او بیم شود و عبادت برای سپاسگزاری ، عبادت سودمند است .

**( ۲۳۶ ) هر کسی از سستی پیروی کند ، حقوق را تباه سازد و هر کس از سخن چین پیروی کند ، دوست را تباه سازد**

من اطاع التواني ضيع الحقوق ، و من اطاع الواشى ضيع الصديق . هر کسی از سستی پیروی کند ، حقوق را تباه سازد و هر کس از سخن چین پیروی کند ، دوست را تباه سازد . پیش از این درباره سستی و ناتوانی و هم درباره سخن چینی و خبر کشی سخن گفته شد . به خسرو پرویز گزارش دادند مسیحیانی که به درگاه پادشاه می آیند ، معروف به تجسس برای پادشاه روم هستند . گفت : برای هر کس گناهی نشود ، از سوی ما عقوبتی برای او آشکار نخواهد شد . به او گزارش دادند که مردم گوش دادن پادشاه را به سخنان سخن چینان زشت می شمروند . بر پشت رقعہ نوشت : ایشان همچون روزنه هایی هستند که در خانه تاریک نور و روشنایی می آورند و به علت نیاز به این روزنه ها ، نباید آنها را بست و در رای خردمندان این کار به مصلحت نیست . . .

**( ۲۳۷ ) سنگ غضبی در خانه در گرو ویرانی آن است**

الحجر الغصب في الدار رهن على خرابها . ( ۶۷ ) قال الرضى رحمه ال تعالى : و قد روى ما يناسب هذا لكلام عن النبي صلى الله

علیه و سلم ، و لا عجب ان یسبته الکلامان فان مستقا هما من قلب و مفرعهما من ذنوب . سنگ غضبی در خانه در گرو ویرانی آن است . سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله هم روایت شده است و شگفت نیست که هر دو سخن از یک آبشخور است و در یک سطل انباشته ریخته شده است . ابن ابی الحدید می گوید : معنی این کلمه این است که خانه ای که با سنگ غضبی هر چند با یک آجر غضبی ساخته شده باشد ، ناچار به سرعت ویران می شود ، گویی همان یک سنگ همچنان در گرو ویرانی آن خانه است و همان گونه که رهن باید فک شود ، ویرانی آن خانه هم باید حاصل شود . ابن بسام ( ۶۸ ) برای ابن مقله که خانه خود را در محله زاهر بغداد با ستم به مردم و غضب ساخته بود ، چنین سروده است : کنار خانه ات دو خانه ویران شده قرار دارد و خانه تو سومین خانه ویران شده خواهد بود ، ای کاش سلامت اشخاص بانصاف ادامه یابد تا چه رسد به سلامت کسانی که ستم می ورزند . این دو خانه که ابن بسام گفته است ، خانه ابوالحسن بن فرات و خانه محمد بن داود بن جراح است . ابن بسام در این باره این دو بیت را هم سروده است : به ابن مقله ( ۶۹ ) بگو ، آرام باش و شتابان مباش که در حال دیدن خوابهای پریشانی ، با کوشش ضمن ویران ساختن خانه های مردم برای خود خانه ای می سازی که به زودی پس از اندک زمان ویران خواهد شد . آن چه ابن بسام فهمیده بود راست در آمد و خانه ابن مقله به روزگار الراضی بالله با خاک یکسان شد .

### ( ۲۳۸ ) روز - چیرگی - ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز - چیرگی - ستمگر بر ستمدیده

یوم المظلوم علی الظالم ، اشد من یوم الظالم علی المظلوم . ( ۷۰ ) روز - چیرگی - ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز - چیرگی - ستمگر بر ستمدیده . درباره ستم سخن مکرر گفته شد ، و گفته شده است به هنگام ستم ، عدل خداوند را در مورد خودت به یاد آور و به هنگام قدرت از قدرت خداوند متعال بر خود یاد آور . و معلوم است که روز چیرگی ستمدیده بر ستمگر سخت تر از روز چیرگی ستمگر بر اوست که در آن روز - قیامت - پاداش و انتقام بزرگ مطرح است . نهایت ستم ستمگر در دنیا این است که مظلوم را می کشد و یک بار او را می میراند و دیگر یارای رنج رساندن به او ندارد . ولی روز قیامت روزی است که ستمگر نمی میرد که راحت شود بلکه عذاب او جاودانه است و همواره تجدید می شود . از خشم و شکنجه الهی به ذات مقدس خودش پناه می بریم .

### ( ۲۳۹ ) از خدا بترس به مقداری از پرهیزکاری ، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوند پرده ای قرار بده هر چند نازک باشد

اتق الله بعض التقی و ان قل ؛ و اجعل بینک و بین الله سترا و ان رق . ( ۷۱ ) از خدا بترس به مقداری از پرهیزکاری ، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوند پرده ای قرار بده هر چند نازک باشد . در مثل گفته شده است : هر چند که همه اش درک نمی شود ، نباید همه اش را ترک کرد . ( ۷۲ ) برای کسی که رعایت همه نکات پرهیزکار دشوار است ، واجب است در پاره ای از امور از خدا بترسد و میان خودش و خدا پرده ای قرار دهد هر چند نازک باشد . در امثال عامیانه آمده است میان خودت و خدا روزنه ای قرار بده و روزنه لغت درست معربی است ، یعنی میان خودت و خدا را کاملاً بسته و تاریک قرار مده .

### ( ۲۴۰ ) چون جواب بسیار شود ، صواب پوشیده ماند

اذا ازدحم الجواب ، خفی الصواب . ( ۷۳ ) چون جواب بسیار شود ، صواب پوشیده ماند . نظیر اینکه کسی در مسائل در حضور جمعی از اهل نظر اشکالی طرح کند و آنان همگی شروع به پاسخ دادن کنند و آنچه در اندیشه دارند بگویند که تردید نیست در

آن حال پاسخ درست پوشیده می ماند . این کلمه در حقیقت امر به انصاف در بحث است و گرنه منجر به ستیز و جدال می شود .

### **( ۲۴۱ ) همانا خداوند متعال را در نعمتی حقی است ، هر کس آن را ادا کند ، خداوند آن نعمت بر او افزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال نعمت در خطر افتد**

ان الله تعالی فی کل نعمه حقا ، فمن اداه زاده منها ، و من قصر فیه خاطر بزوال نعمته . ( ۷۴ ) همانا خداوند متعال را در نعمتی حقی است ، هر کس آن را ادا کند ، خداوند آن نعمت بر او افزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال نعمت در خطر افتد . در این باره در گذشته سخن گفته شد ، در خبر هم آمده است به هر کس نعمتی داده شود و با یاری درمانده و بر آوردن نیاز و کشف ستم ، حق آن را پردازد ، نعمتش سزاوار دوام است و هر کس کوتاهی کند ، عمر نعمتش کوتاه می شود .

### **( ۲۴۲ ) چون قدرت بسیار شود ، شهوت و آرزو اندک گردد**

اذا كثرت المقدره قلت الشهوه . ( ۷۵ ) چون قدرت بسیار شود ، شهوت و آرزو اندک گردد . این سخن نظیر این گفتار است که هر چیز در اختیار باشد خسته کننده و ملال انگیز می شود ، نظیر گفتار این شاعر که می گوید : چه بسا دوست و برادری که چندان بر او دوستی کردم که از من ملول شد ، آری هر چیز که ارزان می شود خسته کننده است ، ای کاش اینک که دوستی مرا فروخته است به کسی می فروخت که افزون از من دوستی می ورزید نه به کسی که کمتر از آن است .

### **( ۲۴۳ ) پرهیزید از رمیدن نعمتها که نه هر رمیده باز آورده شود**

احذروا نفار النعم ، فما كل شارد بمرود . ( ۷۶ ) پرهیزید از رمیدن نعمتها که نه هر رمیده باز آورده شود . این سخن فرمان به سپاسگزاری بر نعمتها و ترک معصیتهاست که گناهان نعمتها را به زوال می آورد .

### **( ۲۴۴ ) جوانمردی مهر آورتر از خویشاوندی است**

الكرم اعطف من الرحم . جوانمردی مهر آورتر از خویشاوندی است .

### **( ۲۴۵ ) هر که به تو گمان نیکی برد ، گمانش را راست گردان**

من ظن بك خيرا فصدق ظنه . ( ۷۷ ) هر که به تو گمان نیکی برد ، گمانش را راست گردان . این سخن از جمله وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندانش امام حسن علیه السلام است که پیش از این گذشت . یکی از بزرگان گفته است : من شرمسار می شوم که کسی پیش من آید و چهره اش از شرمساری سرخ یا از بیم زرد شود و نسبت به من گمان خیر برده باشد و شب را به آن امید به روز آورده و بامداد پیش من آمده باشد و او را ناامید برگردانم .

### **( ۲۴۶ ) بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را به آن داری**

افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه . ( ۷۸ ) بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را به آن داری . تردید نیست که ثواب به اندازه مشقت است که گویی ثواب عوض آن است ، همان گونه که عوض از درد و رنج است و همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : بهترین عبادت دشوارترین آن است .

### ( ۲۴۷ ) خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم

عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم ، و حل العقود ، و نقض الهمم ( ۷۹ ) خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم . این یکی از راههای شناخت خداوند سبحان است که آدمی عزم کاری می کند و تصمیم خود را در آن مورد استوار می کند ، چیزی نمی گذرد که خداوند متعال اندیشه دیگری به خاطر او می آورد که از آن تصمیم باز می گردد و این موضوع به هیچ روی در حساب او نبوده است . این مقوله ، بحث دقیقی است که متکلمان در آن باره سخن گفته اند و این جا محل استقصای اقوال ایشان نیست . گفته شده است : در دست عضدالدوله رقعه ای افتاد و او همان گونه که رقعه ها را بررسی می کرد فرمان داد ، نویسنده آن رقعه را بردار کشند . آن گاه خادمی را روانه کرد و گفت : به مطهر - که وزیر عضدالدوله بود - بگو او را بردار نکشد ، از زندان بیرونش آورد و دست راستش را قطع کند . سپس خادم دیگری را فرستاد و گفت : بگو فقط پی های هر دو او را برد . سرانجام خادم دیگری فرستاد و گفت : بگو ، فقط او را همچنان بسته به زنجیرهایش به دژ سیراف منتقل و آنجا زندانی کند . می بینید که در کمتر از یک ساعت چهار انگیزه و تصمیم مختلف گرفته است .

### ( ۲۴۸ ) تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است

مراره الدنيا حلاوه الاخره ، و حلاوه الدنيا مراره الاخره . ( ۸۰ ) تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است . چون دنیا ضد آخرت است ، واجب است احکام این یکی ضد آن یکی باشد ، چون سیاهی و سپیدی که در چشم و بینایی اثر معکوس دارد و چون حرارت و برودت که یکی موجب سبکی و دیگری موجب سنگینی است . چون در دنیا اعمالی است که بر مذاق آدمی تلخ است و شرع فرمان به اجرای آن داده است ، انجام دادن آنها برای شخص مایه ثواب و پاداشی است که در آخرت شیرین است و همچنین عکس آن هم صادق است .

### ( ۲۴۹ ) خداوند ایمان را برای پاکی از شرک ورزیدن واجب فرموده ، و ...

فرض الله الایمان تطیها من الشرك ، و الصلاه تنزیها عن الکبر ، و الزکاه تسبیبا للرزق ، و الصیام ابتلا لاخلاص الخلق ، و الحج تقویه للدين ، و الجهاد عزا للاسلام ، و الامر بالمعروف مصلحه للعوام ، و النهی عن المنکر ردعا للفسهاء ، و صلّه الرحم منماه للعدد ، و القصاص حقنا للدماء ، و اقامه الحدود اعظاما للمحارم ، و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل ، و مجانبه السرقة ایجابا للغفه ، و ترک الزنا تحصینا للنسب ، و ترک اللوط تکثیر للنسل ، و الشهادات استظهار علی المجاحدات ، و ترک الکذب تشریفا للصدق ، و السلام امانا من المخاوف ، و الامانه نظاما للامه ، و الطاعه تعظیما للامامه . ( ۸۱ ) خداوند ایمان را برای پاکی از شرک ورزیدن واجب فرموده ، و نماز را برای پاک گردانیدن از تکبر ، و زکات را تا مایه رسیدن روزی گردد ، و روزه را برای آزمودن اخلاص مردمان و حج را برای نیرومند ساختن اسلام ، ( ۸۲ ) و جهاد را برای عزت اسلام ، و امر به معروف را برای اصلاح کار همگان ، و نهی از منکر را برای بازداشتن سفلگان ، و پیوند با خویشاوندان را برای فزونی شمار ، و قصاص را برای حفظ خونها ، و برپایی حدود را برای بزرگ نشان دادن محرمات ، و ترک باده نوشی را برای نگه داشتن عقل ، و دوری از دزدی را برای پایداری پاکدامنی ، و ترک زنا را برای نگهداری نسب ، و ترک لواط را برای فزونی نسل ، و گواهی دادن آنها را برای استیفای حقوق انکار شده ، و ترک دروغ را برای حرمت راستگویی ، و سلام دادن را برای ایمنی از ترسها ، و امانت را برای نظام امت ، و فرمانبرداری را برای بزرگداشتن امامت مقرر فرموده است . ابن ابی الحدید سپس شرحی درباره علل عبادات و محرمات با استفاده از آیات قرآنی ایراد کرده است که خارج از بحث ماست و مراجعه به آن برای اهل آن بسیار سودبخش است .

**( ۲۵۰ ) هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید ، چنین سوگندش دهید که ...****توضیح**

و كان عليه السلام يقول : احلفوا الظالم اذا اردتم يمينه ، بانه برى ء من حول الله و قوته ، فانه ، فانه اذا حلف بها كاذبا عوجل ، و اذا حلف بالله الذی لا اله الا هو لم يعاجل ، لانه قد وحد الله سبحانه و تعالى . ( ۸۳ ) و آن حضرت می فرمود : هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید ، چنین سوگندش دهید که او از حول و قوت خدا بیزار است که اگر به دروغ چنین سوگندی بخورد در عقوبت او شتاب خواهد شد ، و اگر به خداوندی که خدایی جز او نیست سوگند خورد در عقوبت او شتاب نمی شود که خدا را یگانه دانسته است . ابن ابی الحدید در شرح این سخن داستان زیر را نقل کرده است .

**آن چه میان یحیی بن عبدالله و ابن عبدالله و ابن مصعب در حضور هارون الرشید گذشت**

ابوالفرج علی بن حسن اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین چنین نقل کرده است که یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پس از آنکه در طبرستان خروج کرده بود هارون الرشید امان داد و چون یحیی به درگاه رشید پیوست ، هارون در گرمی داشت و نیکی کردن نسبت به او زیاده روی می کرد . پس از مدتی عبدالله بن مصعب زبیری که یحیی را دشمن می داشت پیش هارون سعایت کرد و گفت : یحیی همچنان پوشیده مردم را به بیعت با خویش فرا می خواند ، و شکستن امان او را در نظر هارون پسندیده جلوه می داد . هارون یحیی را احضار کرد ، تا او را با عبدالله بن مصعب رو در رو کند و موضوع اتهام و گزارشی را که داده بود روشن سازد . ابن مصعب رویاری یحیی در محضر رشید ، گفت : که یحیی در صدد خروج و دریدن اتفاق میان مسلمانان است . یحیی گفت : ای امیرالمؤمنین ، آیا سخن این مرد را درباره من تصدیق می کنی و او را خیراندیش می پنداری و حال آنکه او از فرزند زادگان عبدالله بن زبیر است که نیای تو عبدالله بن عباس و فرزندانش را در دره ای جا داد و برای سوزندان ایشان آتش برافروخت تا سرانجام ابو عبدالله جدلی که از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام بود ، او را با زور از چنگک ابن زبیر خلاص کرد . و عبدالله بن زبیر همان است که در چهل خطبه نماز جمعه صلوات فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله را ترک کرد و چون مردم بر او اعتراض کردند ، گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله را خویشاوندی حقیری است که گاه به محمد صلی الله علیه و آله در درود می فرستم یا نامی از او می برم گردنهای خود را برافروخته می دارند و بر خود می بالند ، بدین سبب خوش اندرم ایشان را شاد کنم و چشم ایشان را روشن بدارم . و او همان کسی است که به نیای تو چندان دشنام داد و چندان عیب برای او برشمرد که از اندوه جگرش آماس کرد . روزی برای نیای تو ماده گاوی را کشتند که جگرش متورم و سوراخ شده بود . علی پسر او گفت : پدر جان ، آیا جگر این ماده گاو را می بینی ؟ نیای تو گفت : پسر کم ، ابن زبیر جگر پدرت را چنین کرده است . سپس ابن زبیر او را به طائف تبعید کرد ، و چون مرگ نیای تو - یعنی عبدالله بن عباس - فرار رسید ، به پسرش علی گفت : پسر من مردم به خویشاوند خود از خاندان عبد مناف که در شام زندگی می کنند ملحق شو و در کشوری که عبدالله بن زبیر فرمانروا باشد اقامت مکن و همنشینی بایزید بن معاویه را برای او به همنشینی با عبدالله بن زبیر ترجیح داد . و به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین ، دشمنی این مرد برای همه ما یم اندازه است ولی او به یاری تو بر من قدرت یافته است و از ابراز دشمنی با تو ناتوان مانده است و با این کار خود نسبت به من قصد دارد به تو تقرب جوید تا به آن چه را در مورد تو می خواهد انجام دهد . وانگهی برای تو نیز شایسته نیست که آرزوی او را در مورد من برآوری و به او چنین اجازه دهی ، و معاویه بن ابی سفیان که با از لحاظ نسب دورتر از توست ، روزی از حسن بن علی علیه السلام نام برد و او را دشنام داد . عبدالله بن زبیر هم که حاضر بود در این کار با او شریک شد . معاویه او را از آن کار بازداشت و به او پرخاش کرد . عبدالله بن زبیر گفت : ای امیرالمؤمنین ، من تو را یاری دادم . معاویه گفت

: حسن گوشت من است ، می توانم آن را بخورم ولی هرگز خوراک دیگری قرار نمی دهم ، و با وجود همه اینها این شخص همراه برادرم محمد برنیای تو منصور خروج کرد و برای برادرم ضمن قصیده بلندی چنین سروده است : مگر تو والا تبارتر مردم و پاک جامه تر ایشان از آلودگیها نیستی ؟ مگر تو در نظر مردم دارای منزلت بزرگتر و از همگان دورتر از عیب و سستی نیستی ؟ ای بنی حسن برای بیعت گرفتن قیام کنید ما فرمانبرداری کنیم که خلافت باید میان شما باشد و امیدواریم دوستی ما پس از پشت کردن کینه ها و دشمنیها به حال خود بازگردد و دولتی که احکام رهبران آن - یعنی بنی عباس - میان ما نظیر احکام بت پرستان است ، سپری شود . رشید همین که این شعر را شنید چهره اش دگرگون شد و بر این مصعب خشم گرفت . ابن مصعب شروع به سوگند خوردن به خدایی که خدایی جز او نیست و به حرمت بیعت خویش کرد و گفت : این اشعار از او نیست و از سدیف است . یحیی گفت : ای امیرالمؤمنین ، به خدا سوگند این شعر را کسی جز او نگفته است و من نگفته است و من پیش از این نه به دروغ و نه به راست به خدا سوگند نخورده ام ، و خداوند عزوجل هر گاه بنده در سوگند خود او را تجلیل مند بگوید به خداوند طالب غالب رحمان رحیم ، آزر می فرماید که او را سرعت عقوبت کند . اجازه بده تا من او را به کلماتی سوگند دهم که هیچ کس با آنها سوگند دروغ نمی خورد مگر آنکه به سرعت عقوبت می شود . رشید گفت : سوگندش بده . یحیی به ابن مصعب گفت : بگو ، اگر من این شعر را گفته باشم از حول و قوت الهی بیزاری می جویم و به حول و قوت خود پناه می برم و خود بدون نیاز به خدا و برای برتری جوئی و تکبیر نسبت به خداوند اظهار بی نیازی از او عهده دار حول و قوت خویش می شوم . عبدالله بن مصعب از این سوگند خوردن خودداری کرد . رشید خشمگین شد به فضل بن ربیع گفت : ای عباسی ! اگر این مرد راستگوست چرا سوگند نمی خورد ، من که این جامه و ردایم از آن من است ، اگر بخواهد درباره آنها سوگندم دهد ، همین گونه سوگند می خورم . این سخن فضل بن ربیع را که دل با عبدالله بن مصعب بود و ادار کرد که پای خود به ابن مصعب بزند و بگوید : سوگند بخور چرا معطلی ! ابن مصعب در حالی که چهره اش دگرگون شده بود و می لرزید شروع به سوگند خوردن با این کلمات کرد . یحیی میان دوش او زد و گفت : ای ابن مصعب عمر خود را بریدی و پس از آن هرگز رستگار نخواهی شد . گوینده : ابن مصعب هنوز از جای خود برنخاسته بود که نشانه های جذام در او پدید آمد ، چشمهایش گرد چهره اش کژ شد و به خانه خود رفت . گوشتهای بدنش شکافته و فرو ریخته شد و موهایش ریخت و پس از سه روز درگذشت . فضل بن ربیع به تشییع جنازه اش آمد . و چون او را در گور نهادند ناگاه لحد فرو شد و گرد و خاک بسیاری برخاست . فضل می گفت : خاک بریزید خاک ! و هر چه خاک ی ریختند همچنان فرو می شد و نتوانستند گور را پر کنند ، ناچار تخته بر آن نهادند و روی تخته انباشته از خاک کردند . رشید پس از آن به فضل می گفت : ای عباس ، دیدی چگونه و با چه شتابی برای یحیی از ابن مصعب انتقام گرفته شد . ( ۸۴ )

### ( ۲۵۱ ) ای پسر آدم ! خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند

یا بن آدم ، کن وصی نفسک ، و اعمل فی مالک ما توثر ان یعمل فیه من بعدک . ( ۸۵ ) ای پسر آدم ! خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند . شک نیست که آدمی دوست دارد پس از او اموالش در راه خیر و صدقات و اموری که مایه نزدیکی به خداوند است ، هزینه شود تا ثوابش به او برسد ولی به هنگام زندگانی به سبب محبت به دنیا و بیم از تنگدستی و نیازمندی به مردم در پایان عمر ، نسبت به این کار بخل می ورزد و کسی را وصی خویش قرار می دهد که این کار را پس از مرگش انجام دهد . امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش می فرماید که آدمی در حالی که زنده است خودش این کار را انجام دهد ولی این حالتی است که توان انجام دادن آن را ندارد مگر اینکه توفیق دستش را بگیرد .

### ( ۲۵۲ ) تند خوئی نوعی از دیوانگی است که تندخو پیشمان می شود و اگر پیشمان نشود ، دیوانگی او استوار است



الحدّه ضرب من الجنون ، لان صاحبها یندم ؛ فان لم یندم فجنونه مستحکم . ( ۸۶ ) تند خوئی نوعی از دیوانگی است که تندخو پیشمان می شود و اگر پیشمان نشود ، دیوانگی او استوار است . گفته شده است : تند خوئی کینه جهل است . و گفته شده است : تند خو را اندیشه درستی نیست که تندخوئی عقل را تیره می کند ، همان گونه که سرکه آنه را ؛ در نتیجه تندخو در آینه عقل نه صورت پسندیده ای می بیند که به آن عمل کند و نه صورت زشتی که از آن پرهیز کند . و گفته شده است : آغاز تندخوئی دیوانگی و فرجامش پیشمانی است . و گفته شده است : تند خوئی تو را به ارتکاب گناه واندارد که موجب آید خشم خود را تسکین و آرامش دهی و دین خود را بیمار و دردمند سازی .

### ( ۲۵۳ ) صحت تن از کمی حسد است

صحة الجسد ، من قلة الحسد . صحت تن از کمی حسد است . یعنی کسی که اندک حسد می برد همواره از لحاظ بدن سلامت است و کسی که بسیار حسد می برد ، اندوه حسد و همچشمی و خشمی که می خورد ، او را بیمار می کند و مزاج بدن ، پیرو احوال نفسی است . مامون می گفته است : هرگز به کسی رشک نبردم جز به ابودلف ، ( ۸۷ ) آن هم برای شعر که شاعری برای او سروده است : جز این نیست که دنیا در گذشته و حال فقط ابودلف است و هر گاه ابودلف پشت کند و برود دنیا هم از پی او می رود . ابوالفرج اصفهانی می گوید : عبدوس پسر ابی دلف از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است : مامون به من گفت : ای قاسم ! تو همانی که علی بن جبلة درباره تو چنین سروده است : جز این نیست که دنیا ابودلف است . . . شتابان گفتم : ای امیرالمؤمنین ! این شعر او در قبال شعر دیگری که سروده و گفته است : ای ابادلف که از همه مردم دروغگوتری ، جز از من که در ستایش تو دروغگوتر هستم ، چه اثری دارد . وانگهی بکر بن نطاح هم درباره من چنین سروده است : ای ابادلف ! فقیر واقعی کسی است که ریش دست تو را امید و آرزو داشته باشد ، در خانه ات را همواره بسته و پاسداری شده می بینم و چون آن را می گشایند درون آن خانه بینوایی است ، گویی طبل بلند بانگ در باطن هیچ هستی . ابودلف می گفته است : چون برگشته بودم مامون به اطرافیان خود گفته بود آفرین بر او باد که شعر نکوهش خود را حفظ کرده بود تا در حضور من از آن بهره مند گردد و آتش رشک و همچشمی را خاموش کند .

### ( ۲۵۴ ) و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی فرموده است :

وقال علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی : یا کمیل ، مراهلک ان یروحوافی کسب المکارم ، و یدلجوا فی حاجه من هونانم ، فوالذی وسع سمعه الاصوات ؛ ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلک السرور لطفًا ، فاذا نزلت به نائبه جری الیها کالماء فی انحداره ؛ حتی یطردها عنه کما تطرد غریبه الابل . ( ۸۸ ) و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی فرموده است : ای کمیل ! کسان خود را فرمان بده شبانگه در پی کسب مکارم روند و در دل شب پی برآوردن نیازهای کسی باشند که خود خفته است ، و سوگند به کسی که شنوایی او همه بانگها را فرامی گیرد ، هیچ کس دلی را شاد نمی کند مگر اینکه خداوند برای او از آن شادی لطفی آفریند و چون برای او گرفتاری پیش آید ، آن لطف همانند آبی که در سرایشی حرکت می کند به سوی او سرازیر می شود ، تا آن گرفتاری را از او دور سازد ، همان گونه که شتران بیگانه را از آبشخور دور سازند . عمروعاص به معاویه گفت : از خوشی و لذت چه چیز برای تو باقی مانده است ؟ گفت : هیچ لذتی که مردم در پی آن باشند ، نیست مگر آنکه آن قدر به آن رسیده ام که از آن ملول شده ام . امروز برای من هیچ چیز خوشتر از آن نیست که در روز گرم تابستانی شربتی از آب سرد بیاشامم و به دختران و پسرانم بنگرم که برگرد من باشند ، بای تو چه لذتی باقی مانده است ؟ گفت : زمینی که در آن درختکاری کنم و میوه اش را بخورم و لذت دیگری باقی نمانده است . معاویه به وردان غلام عمروعاص نگریست و گفت : ای وردان از لذت تو چه باقی مانده

است؟ گفت: شادی که در دل برادران در آورم و کارهای پسندیده‌ای که برگردن اشخاص گرامی آویزم. معاویه به عمرو گفت: مرگ بر این نشست من و نشست تو، که این بنده در سخن خود بر من و بر تو چیره شد و سپس به وردان گفت: من برای چنین کاری از تو سزاوارترم، گفت: تو که امکان داری انجام بده. و اگر بگویی شادی خود عرض است چگونه خداوند متعال از آن لطف می‌آفریند؟ می‌گویم: کلمه من در این جا به معنی عوض است: نظیر این گفتار خداوند که می‌فرماید: ولو نشاء لجعلنا منکم ملائکه فی الارض یخلفون (۸۹)، اگر بخواهیم عوض شما بر زمین فرشتگان را قرار می‌دادیم. و نظیر آن این بیت است که شاعر می‌گوید: فلیت لنا من ماء زمزم شربه \* یعنی ای کاش به عوض آب زمزم جرعه‌ای آب سرد می‌داشتیم.

### ( ۲۵۵ ) هر گاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازرگانی کنید

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقه . ( ۹۰ ) هر گاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازرگانی کنید . سخن درباره صدقه پیش از این گذشت و حکیمان گفته اند : بهترین عبادتها صدقه دادن است که سود آن به دیگران می‌رسد و حال آنکه نماز و روزه سودش به دیگران نمی‌رسد . در خبر آمده است که علی علیه السلام برای مردی یهودی به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله مزدوری کرد و درختان خرما را او را آب داد و یک مد جو گرفت و از آن یک گرده نان ساخت و چون خواست با آن روزه بگشاید ، درویشی پیش او آمده و از او خوراک خواست . علی علیه السلام آن گرده نان را به درویش داد و خود آن شب را گرسنه گذاردند و با این صدقه با خداوند بازرگانی کرد . مردم این کار را از بزرگترین سخاوتها شمردند و هم بزرگترین عبادات دانستند . یکی از شاعران شیعه بازگشت قرص خورشید را برای علی علیه السلام نتیجه این بازرگانی او با خداوند دانسته و چه نیکو سروده است : علی علیه السلام در حالی که گرسنه بود گرده نان خود را که مایه پرکردن شکم خویش بود ، بخشید و قرص تابان خورشید آن گرده نان را بر او برگرداند ، آری قرض دادن به افراد گرامی بسیار پر بهره است .

### ( ۲۵۶ ) وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بی وفایی است ، و غدر کردن با اهل غدر در پیشگاه خداوند وفاست

الوفاء لاهل الغدر غدر عندالله ، و الغدر باهل الغدر وفاء عندالله . ( ۹۱ ) وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بی وفایی است ، و غدر کردن با اهل غدر در پیشگاه خداوند وفاست . معنی این کلمه این است که اگر خوی و سرشت دشمن این باشد که غدر ورزی کند و پایبند به گفته‌های و سوگندها و پیمانهای خود نباشد ، جایز نیست به او وفادار بود بلکه واجب است که عهد و پیمان او شکسته شود و به آن اعتنایی نشود ، زیرا وفاداری نسبت به کسی که حال او این چنین باشد نه تنها در پیشگاه خداوند وفاداری نیست بلکه از لحاظ زشتی همچون غدر شمرده می‌شود . غدر نسبت به کسی که چنین باشد نه تنها رشت نیست که پسندیده است و در پیشگاه خداوند به منزله وفاداری نسبت به وفادار است .

### ( ۲۵۷ ) چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدرج است و ...

کم من مستدرج بالاحسان الیه ، و مغرور بالستر علیه ، و مفتون بحسن القول فیه ، و ما ابتلی الله سبحانه احدا بمثل الاملاء له . ( ۹۲ ) قال الرضی رحمه الله تعالی : و قد مضی هذالكلام فیما تقدم ، الا ان فیه ها هنا زیاده جیده مفیده . چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدرج است و چه بسا که به سبب پرده پوشی مغرور است و چه بسا کسانی که به سبب خوشنامی به خود شیفته و فریب خورده اند و خداوند سبحان هیچ کس را چیزی چون مهلت دادن نیازموده است . سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : این سخن در گذشته هم نقل شد ولی این جا در آن زیادتی پسندیده و سودمند است . درباره استدرج و مهلت دادن پیش از این سخن گفته شد . یکی از حکیمان گفته است : هر گاه نعمتها بر تو پیوسته باشد ، برحذر باش که استدرج نباشد ، همان گونه

که جنگجو از تعقیب دشمن اگر بگریزد، باید از کمین برحذر باشد که چه بسا دشمن که برای گول زدن نخست می‌گریزد و سپس بر می‌گردد و چه بسیار بز و میش شیرده که در دست توست و ناگاه متوجه می‌شوی که گرگ است.

(۲۵۸) (۹۳)

و من کلامه علیه السلام المتضمن الفاظا من الغریب تحتاج الی تفسیر: قوله علیه السلام فی حدیثه: فاذا کان کذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه، فيجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف. (۹۴) قال الرضی رحمه الله تعالی: یعسوب الدین: السید العظیم المالک لأمور الناس یومئذ؛ والقزع: قطع الغیم التي لاماء فیها. از جمله آن حضرت که متضمن الفاظ غریبی است و نیازمند به شرح و تفسیر؛ و این گفتار آن حضرت در حدیث خود که چون چنین شود یعسوب دین با پیروان خود به راه افتد و آنان بر او جمع می‌شوند. همچون پاره‌ای ابر پاییزی که در آن آب نیست. سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است: مقصود از یعسوب دین، مهتر بزرگی است که در آن هنگام مالک امور مردم است و مقصود از قزع پاره‌ای ابر بی باران است. ابن ابی الحدید ضمن توضیح برخی ار لغات و اصطلاحات و اعتراض بر سید رضی که در معنی قزع تسامح فرموده است: می‌گوید: اگر بگویی که این سخن اعتقاد مذهب امامیه را استوار می‌سازد که مهدی علیه السلام ترسان و پوشیده است و به سیر و سیاحت در زمین سرگرم است و در آخر الزمان ظاهر می‌شود و در مرکز حکومت خود مستقر می‌گردد، می‌گویم به عقیده ما هم این موضوع بعید نیست که امام مهدی چون آخر الزمان ظهور کند، نخست برای مصلحتی که خداوند متعال سبب آن را می‌داند حکومتش پا بر جای نباشد و سپس پا بر جای و منظم شود. امیرالمؤمنین کلمه یعسوب را در مورد دیگری هم به کار برده است و روز جنگ جمل چون از کنار کشته عبدالرحمن بن عتاب بن اسید عبور فرموده گفت: این یعسوب قریش است.، یعنی سالار و مهتر ایشان.

(۲۵۹)

و فی حدیثه علیه السلام هذا الخطیب الشحشح. (۹۵) قال: یرید الماهر بالخطبه، الماضی فیها، و کل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح. الشحشح فی غیر هذا الموضع: البخیل الممسک. در حدیث آن حضرت است که: این خطیب شحشح است. سید رضی گوید: مقصود آن حضرت این است که او خطیبی ورزیده و در پیگیری سخن تواناست و هر که در سخن گفتن یا راه رفتن توانا باشد به او شحشح می‌گویند و در غیر این دو مورد، شحشح به معنی بخیل و ممسک است. ابن ابی الحدید می‌گوید: شحشح به معنی غیرتمند و دلیر و مواظب بر کار و هم به معنی حاوی و در بردارنده است و کلمه شحشحان هم نظیر آن است. این کلمه را علی علیه السلام برای صعصعه بن صوحان عبدی که خدایش رحمت کناد فرموده است و همین افتخار برای صعصعه بسنده است که کسی چون علی علیه السلام او را به فصاحت و سخنوری وصف فرماید. صعصعه همان گونه که شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است از سخنورتر مردمان بوده است.

(۲۶۰)

و منه: ان للخصومه قحما. (۹۶) قال: یرید لاقحم المہالک، لانها تقحم اصحابها فی المہالک و المتالف فی الاکثر، فمن ذلک قحمه الاعراب، و هو ان تصیبهم السنه فتتفرق اموالهم، فذلک تقحمها فیهم. قال: و قیل فیہ وجه آخر، و هو انها تقحمهم بلاد الریف، ای تحوجهم الی دخول الحضر عند محول البدو. و از جمله سخنان آن حضرت است که دشمنی را قحمی است. سید رضی گوید: مراد آن حضرت از قحم جایگاههای هلاکت است، که دشمنی در بیشتر موارد ایشان را به هلاکت و نابودی می‌افکند. لغت و اصطلاح قحمه الاعراب هم از همین است یعنی خشکسالی ایشان را فرا گیرد و اموال آنان پراکنده و سبب نابودی

ایشان گردد. برای این اصطلاح معنی دیگری هم کرده اند و گفته اند قحطی موجب می شود که ایشان به شهرها و مرغزارها در آیند. اصل این کلمه به معنی وارد شدن در کاری بدون روش درست و می گویند فلان کس اسب خود را با زور میان آب راند و اسب به آب در آمد. در مورد به زمین انداختن اسب سوار خود را نیز به کار رفته است و هم در موردی دیگر. این کلمه را امیرالمؤمنین هنگامی فرمود که عبدالله بن جعفر را در خصومتی از سوی خود وکیل قرار داد، در حالی که خودش حاضر بود.

(۲۶۱)

و منه : اذا بلغ النساء نص الحقائق فالعصبه اولی . ( ۹۷ ) قال : و یروی نص الحقائق و النص منتهی الاشیاء و مبلغ اقصاها کالنص فی السیر لانه اقصی ما تقدر علیه الدابه ؛ و یقال : نصت الرجل عن الامر اذا اسقویت مسالته لتستخرج ما عنده فیه ، و نص الحقائق یرید به الادراک ؛ لانه منتهی الصغر ، و الوقت الذی یرج منه الصغیر الی حد لکبر ، و هو من افصح الکنایات عن هذا الامر و اغربها . . . قال : و الذی عندی ان المراد بنص الحقائق هاهنا بلوغ المراه الی الحد الذی یجوز فیها تزویجها و تصرفها فی حقوقها . . . و از سخنان آن حضرت است که چون زنان به نص الحقائق رسیدند ، خویشاوندان پدری بر آنان اولی تر باشند . گوید : به صورت نص الحقائق هم روایت شده است . نص به معنی نهایت هر چیزی است و به پایان رسیدن آن ، مثلاً اگر در مورد حرکت چهار پا گفته شود نص السیر یعنی نهایت توان آن در راه رفتن ، و چون بگویند نصت الرجل عن الامر یعنی که تا حد نهایت از او بررسی تا آن چه را در دل دارد بدانی ، و منظور از این کلمه در سخن فوق رسیدن به مرحله بلوغ است که پایان دوره کودکی و آغاز ورود به دوره بزرگی است و این از فصیح ترین و غریب ترین کنایاتی است که از این مرحله شده است . . . سید رضی گوید : آن چه به نظر من می رسد ، این است که مراد از این کنایه رسیدن دختر به مرحله بلوغ است که در آن شوی گرفتن و تصرف او در حقوق خودش برای او روا باشد و تشبیهی است به شتری که سه سالگی او تمام شده و به چهار سالگی در آمده باشد که در خور سواری است . . .

(۲۶۲)

و منه ان الایمان یبدو لمظه فی القلب ، کلما ازداد الایمان از دادت اللمظه . ( ۹۸ ) قال : اللمظه مثل النکته او نحوها من البیاض ، و منه قیل : فرس المظ اذا کان بجحفلته شی من البیاض . و از سخنان آن حضرت است که ایمان همچون نقطه ای سپید در دل آشکار می شود و هر چه ایمان فزونی یابد سپیدی فزون می شود . سید رضی گوید : لغت لمظه نطه یا چیزی شبیه به آن از سپیدی است ، و هر گاه در لب اسب سپیدی وجود داشته باشد به آن اسب المظ می گویند . ابو عبید می گوید : این کلمه بر وزن نکته است هر چند محدثان به فتح اول هم گفته اند ولی معروف این است که به ضم اول و بر وزن دهمه و حمزه و شبهه است ، بعضی هم آن را با طاء بدون نقطه روایت کرده اند که ما آن را نمی شناسیم .

(۲۶۳)

و منه ، ان الرجل اذا کان له الدین الظنون یجب علیه ان یزکیه لما مضی اذا قبضه . ( ۹۹ ) قال : الظنون : الذی لایعلم صاحبه ایقضیه من الذی هو علیه ام لا ، فکان الذی یظن به ذلک ، فمره یرجوه ، و مره لایرجوه ، و هو من افصح الکلام ، و کذلک کل امر تطلبه لاتدری عل ای شیء انت منه فهو ظنون ، و علی ذلک قول الاعشی : من یجعل الجد الظنون الذی جنب صوب اللجب الماطر مثل الفراتی اذا ما طما یقذف بالبوصی و الماهر و الجد : البئر العادیه فی الصحراء . و الظنون : التی لایعلم هل فیها ماء ام لا . و از سخنان آن حضرت است که چون مردی از کسی طلبی دارد ظنون پس از گرفتن آن طلب ، بر او واجب است که زکات گذشته اش را

بدهد . گوید : ظنون چیزی است که صاحب آن نداند آیا کسی که تادیه طلب بر عهده اوست آن را می پردازد یا نه . گویی به آن گمان دارد ، گاهی امید می بندد و گاه قطع امید می کند و این از فصیح ترین سخنهاست . همچنین هر چیز که در جستجوی آنی و نمی دانی سرانجام چه می شود - آیا به آن می رسی یا نمی رسی - ظنون است و شعرا عشی هم از این معنی است که گفته است : چاهی که فقط گمان آب داشتن به آن می رود و از ریزش بارانهای ابرهای بارنده به دور است ، همچون رودخانه فرات نیست که چون آکنده شود قایق و شناور ورزیده را این سو و آن سو راند . جد ، چاه کهنه در بیابان است و ظنون ، چاهی است که ندانند در آن آب هست یا نه . ابوعبیده می گوید : در این سخن ملاک فقهی هم وجود دارد و آن این است که هر کس از مردم طلب دارد تا آن را نگرفته است بر او واجب نیست زکاتش را پردازد و چون آن را گرفت زکات مدت گذشته اش را باید بدهد ، هر چند به وصول آن امیدی نداشته است . این سخن عقیده کسی را که می گوید : زکات آن بر عهده مدیون است که از آن استفاده می کرده است ، رد می کند .

### (۲۶۴)

و منه : انه شیع جیشا یغزنه فقال : اعزبوا ( ۱۰۰ ) عن النساء ما استطعتم . ( ۱۰۱ ) و معناه : اصدفوا عن ذکر النساء و شغل القلوب بهن ، و امتنعوا من المقاربه لهن ، لان ذلک یفت فی عضد الحمیه ، و یقدح فی معاهد العزیمه ، و یکسر عن العدو ، و یلفت عن الابعاد فی الغزو ، فکل من امتنع من شیء فقد اعزب عنه ، و العازب و العزوب : الممتنع من الاکل و الشرب . و از سخنان آن حضرت است که چون لشکری را که به جنگ روانه می کرد به بدرقه آنان رفت و چنین فرمود : چندان که توانستید خود را از زنان باز دارید . معنی آن این است که از یاد زنان و دل مشغولی به آنان خودداری کنید و به زنان نزدیکی نکنید که آن سبب بروز سستی در بازوی حمیت و گسستن پیوندهای عزیمت می گردد و از دویدن و تعقیب دشمن جلوگیری می کند و هر کس از انجام دادن کاری خودداری کند ، از آن روی گردان شده است . و عازب و عزوب به معنی کسی است که از خوردن و آشامیدن خودداری کند .

### (۲۶۵)

و منه : کالیاسر الفالج ، ینتظر اول فوزه من قداحه . ( ۱۰۲ ) قال : الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور ، و الفالج : القاهر الغالب ، یقال : قد فلج علیهم و فلجهم ، قال الراجز : لما رایت فالجا قد فلجا . و از سخنان آن حضرت است : همچون قمار باز پیروزی که انتظار اول شدن خود را از تیرهای خویش دارد . گوید : یاسرون کسانی هستند که تیرهای خود را بر شتر نحر شده می زنند و فالج به معنی پیروز است و چیره . گفته می شود قد فلج علیهم یعنی بر آنان پیروز شد و گفته می شود فلجهم یعنی آنان را مغلوب ساخت ، راجز ( ۱۰۳ ) گفته است : هنگامی که فیروزی یابنده را دیدم که پیروز شد .

### (۲۶۶)

و منه : کنا اذا الباس اتقینا برسول الله فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه . ( ۱۰۴ ) قال : معنی ذلک انه اذا عظم الخوف من العدو ، و اشتد عضاض الحرب فزع المسلمون الی قتال رسول الله صلی الله علیه و آله بنفسه ، فینزل الله تعالی علیهم به ، و یامنون ما کانوا یخافونه بمکانه . و قوله : اذا احمر الباس : کنایه عن اشتداد الامر ؛ و قد قیل فی ذلک اقوال ؛ احسنها انه شبه حمی الحرب بالنار التی تجمع الحراره و الحمره بفعلها ولونها ، و مما یقوی ذلک قول الرسول صلی الله علیه و آله و قد رای مجتلد الناس یوم حنین و هی حرب هوازن : الان حمی الوطیس ، و الوطیس : مستوقد النار ، فشبّه رسول الله صلی الله علیه و آله ما استحر من جلال القوم باحتمام النار و شده التهابها . و از جمله حدیث آن حضرت است که چون کارزار سخت می شد ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می

بردیم و هیچ یک از ما به دشمن نزدیکتر از وی نبود. سید رضی می گوید: معنی آن این است که چون بیم از دشمن بسیار می شد و جنگ به سختی دندان نشان می داد، مسلمانان به رسول خدا پناه می بردند و به جنگ کردن آن حضرت به تن خویش دل می بستند و خداوند متعال به برکت آن حضرت نصرت بر مسلمانان نازل می فرمود و از آن چه می ترسیدند، امان می یافتند. و درباره معنی این سخن علی علیه السلام که گفته است اذا احمر الباس و کنایه از سختی کار زار است، سخنانی گفته اند که از همه نیکوتر این است که امام علیه السلام گرمی جنگ را به آتش تشبیه کرده است که هم سوزندگی دارد و هم سرخی، کارش سوزنده و رنگش سرخ است و از جمله چیزها که این معنی را تقویت می کند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که در جنگ حنین که همان جنگ هوازن است چون کارزار مردم را دید، فرمود: حمی الواطیس و طیس، افروختگاه آتش است و رسول خدا صلی الله علیه و آله گرمی نبرد مردمان را به گرمی آتش و سختی سوزش آن: تشبیه فرموده است. ابن ابی الحدید می گوید: تفسیر بهتر درباره این لفظ این است که گفته شود لغتباس به معنی خود جنگ است، خداوند متعال فرموده است: و شکیبایان در راحتی و سختیو هنگام باس جنگ (۱۰۵) در این سخن مضاف حذف شده است و تقدیر کلام چنین بوده که چون جایگاه جنگ سرخ شود و زمینی که آوردگاه است و قرمزی آن به سبب خونی است که بر آن می ریزد و جریان می یابد. ابن ابی الحدید سپس می گوید: چون دیدیم که سید رضی رحمه الله فقط اندکی از سخنان علی علیه السلام را که در آن الفاظ غریب و محتاج به شرح و تفسیر آمده، آورده است ترجیح دادیم برخی دیگر از سخنان آن حضرت را که مولفان کتابهای غریب الحدیث آورده اند بیاوریم و توضیح دهیم. آن گاه در سی صفحه مواردی را از کتاب غریب الحدیث ابو عبید قاسم بن سلام و غریب الحدیث ابن قتیبه آورده است که به ترجمه یکی دو مورد از هر یک بسنده می شود. از جمله سخنان آن حضرت به گروهی که ایشان را سرزنش می فرمود، این است که شما را چه می شود که عذرات خود را پاک و نظافت نمی کنید که در این سخن لغت عذرات به معنی کنار خانه است، و شاهی از شعر حطئه می آورد که همین لغت را به همین معنی در نکوهش قومی به کار برده و گفته است: سوگند به جان خودم شما را آزمودم و دارای چهره های زشت یافتم و کنار خانه هایتان بد و کثیف است. دیگر این سخن آن حضرت است که فرموده است: لا جمعه و لا تشریق الا فی مصر جامع، نماز جمعه و نماز عید جز در شهری که شهر باشد، برگزار نمی شود، که در این عبارت لغت تشریق به معنی نماز عید است و چون هنگام گزاردن آن هنگام درخشش و نورانی بودن خورشید است به تشریق از آن تعبیر شده است. همچنان که در حدیث مرفوع آمده است: من ذبح قبل التشریق فلیعد یعنی هر کس پیش از نماز عید قربانی کند باید آن را اعاده کند. ابن قتیبه در کتاب غریب الحدیث خود برای علی علیه السلام کلمات دیگری هم نقل کرده است که از آن جمله این سخن است: من اراده البقاء، و لابقاء، فلیا کر الغداء و لیخفف الرداء و لیقل غشیان النساء، فقیل له: یا امیرالمؤمنین و ما خفه الرداء فی البقاء؟ فقال: الدین. هر کس بقاء را می خواهد هر چند که بقایی وجود ندارد، غذای خود را ناشتا بخورد و ردای خود را سبک دارد و آمیزش با زنان را کم کند. گفته شد: ای امیرالمؤمنین مقصود از سبک ساختن ردا چیست؟ فرمود: یعنی وام. ابن قتیبه می گوید: این تعبیر بسیار پسندیده و نیکو و درست است زیرا وام امانت است و معمول بر آن است که می گویی بر عهده و بر گردن من است تا آن را بپردازم، گویی پرداخت وام بر گردن است و جایگاه اتصال ردا بر بدن دو گرانه گردن است، بدین سبب علی علیه السلام به صورت کنایه از وام به گردن تعبیر کرده است. در شعر عم این کنایه آمده و شاعری گفته است: گفتمش مرا به تو نیازی است، گفت آن چه می خواهی میان گوش و دوش من است - یعنی ضامن آن هشتم و بر عهده من خواهد بود. به همین مناسبت گاهی به شمشیر هم ردا گفته اند، از اینکه محل آویختن آن دوش و جایگاه ردا است. در موارد دیگر بیشتر به معنی عطا و بخشش به کار می رود، البته ممکن هم هست که ردا کنایه از پشت باشد که وام همچون ردا بر پشت آدمی سنگینی می کند و واقع می شود. دیگر از کلمات مشکل و قابل توضیح این رجز امیرالمؤمنین علیه السلام به روز جنگ خیبر است که فرموده است: من همانم که مادرم، حیدره ام نام نهاده است. ابن قتیبه می گوید: ابوطالب به هنگام تولد علی

علیه السلام حضور نداشته و مادرش او را نام پدرش اسد بن هاشم بن عبد مناف، اسد نام نهاده است و چون ابوطالب آمده است نام او را به علی تغییر داده است و حیدره هم از نامهای شیر است. ابن ابی الحدید سپس می گوید: من اینک از غریب سخن علی علیه السلام خطبه ای را می آورم که ابو عبیده و ابن قتیبه آن را نیاورده اند و آن خطبه را شرح می دهم. در این خطبه نسبتا مفصل حرف الف به کار نرفته است و آن را بسیاری از مردم از قول آن حضرت نقل کرده و گفته اند: گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتگو کردند که کدام حرف از حروف هجا در کلام عرب بیشتر آمده است و اتفاق نظر پیدا کردند که آن حرف الف است. امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه ای ایراد فرمود که در آن هیچ الفی به کار نرفته است. (۱۰۶)

### (۲۶۷)

و قال علیه السلام، لما بلغه اغاره اصحاب معاویه علی الانبار، فخرج بنفسه ماشیا حتی اتی النخيلة، و ادرکه الناس و قالوا: یا امیرالمؤمنین، نحن نکفیکهم، فقال علیه السلام: و الله ما تکفونی انفسکم، فکیف تکفونی غیرکم! ان کانت الرعا یا یا قلبی لتشکو حیف رعاتها، فانی الیوم لاشکو حیف رعیتی کانی المقود و هم القاده، او الموزوع و هم الوزعه. قال: فلما قال هذا القول فی کلام طویل قد ذکرنا مختاره فی جمله الخطیب، تقدم الیه رجلان من اصحابه، فقال احدهما: انی لا املک الا نفسی و اخی، فمرنا بامرک یا امیرالمؤمنین ننفذ، فقال: و این تقعان مما ارید. (۱۰۷) چون خبر حمله و غارت بردن یاران معاویه به شهر انبار به آن حضرت رسید، پیاده حرکت کرد تا به نخيله رسید. مردم به او پیوستند و گفتند: ای امیر مومنان ما کار آنان را کفایت می کنیم. فرمود: به خدا سوگند شما برای من از عهده کار خود بر نمی آید چگونه کار دیگری را برایم کفایت می کنید؟ اگر پیش از من رعایا از ستم امیران ناله می کردند، امروز من از ستم رعیت بر خود می نالم، گویی من پیروم و ایشان پیشوایان هستند و من بر کار گماشته ام و ایشان بر کار گمارندگان. سید رضی گوید: امام این سخن را ضمن خطبه ای طولانی فرموده است که گزیده آن را ضمن خطبه ها آوردم. (۱۰۸) دو مرد از یارانش پیش او آمدند یکی از آن دو گفت: من جز خود و برادرم را در اختیار ندارم. (۱۰۹)، ای امیر مومنان فرمان خود را به ما بگو تا آن را انجام دهیم. امام فرمود: شما کجا آن چه می خواهم کجا!

### (۲۶۸)

و قيل: ان الحارث بن حوط (۱۱۰) اتی علیا علیه السلام، فقال له: اترانی اظن ان اصحاب الجمل کانوا علی ظلاله؟ فقال علیه السلام: یا حارث انک نظرت تحتک و لم تنظر فوقک، فجرت؛ انک لم تعرف الحق فتعرف اهله؛ و لم تعرف الباطل فتعرف من اتاه. فقال الحارث: فانی اعتزل مع سعد بن مالک و عبدالله بن عمر. فقال علیه السلام: ان سعدا و عبدالله بن عمر لم یئصرا، و لم یخذل الباطل. (۱۱۱) گفته اند حارث بن حوط پیش علی علیه السلام آمد و گفت: آیا مرا چنین می پنداری که اصحاب جمل را گمراه می پندارم؟ فرمود: ای حارث، تو پیش پای خود را می نگری و فراز خود را نمی نگری و بدان سبب سرگردان مانده ای، تو حق را نشناخته ای که اهل آن شناسی و باطل را هم نشناخته ای تا بدانی چه کسی مرتکب آن می شود. حارث گفت: من همراه سعد بن مالک - سعد بن وقاص - و عبدالله بن عمر کناره گیری می کنم. آن حضرت فرمود: سعد و عبدالله بن عمر حق را یاری ندادند و باطل را زبون ساختند. ابن ابی الحدید می گوید: این سخن پیش از این به این صورت نقل شده بود (۱۱۲) که آنان گروهی هستند که حق را زبون ساختند و باطل را یاری ندادند، و حال آنان همان گونه بوده است که آنان هر چند از یاری علی علیه السلام خودداری کردند ولی معاویه و اصحاب جمل را هم یاری ندادند. اما در این سخن اشکالی به نظر می رسد و آن این است که به جان خودم سوگند هر چند سعد بن ابی وقاص و عبدالله، حق را که جانب علی علیه السلام بود یاری ندادند ولی باطل را که جانب معاویه و اصحاب جمل بوده است، زبون ساختند، و در هیچ یک از جنگها با حضور خود یا فرزندان و اموال

خود آنان را یاری ندادند . بدین سبب مناسب است سخن علی علیه السلام را تاویل کنیم بگوییم منظور این است که سعد و عبدالله در مورد روشن ساختن باطل بودن روش معاویه و اصحاب جمل چنانکه باید شاید اقدام نکرده اند و در آن باره میان مردم سخنرانی نکرده اند و شبهه را از مردم نزدوده اند و وجوب اطاعت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به مردم گوشزد نکرده اند و آنان را از پیروی معاویه و اصحاب جمل باز نداشته اند که در این صورت ، همان گونه است که علی علیه السلام فرموده است . نام پدر حارث ، حوط با حاء بدون نقطه است ، هر چند گفته می شود در نسخه نهج البلاغه که به خط سید رضی ( ره ) است به صورت حوط ثبت شده است .

### ( ۲۶۹ ) همنشین سلطان ، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود داناتر است

صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه ، و هو اعلم بموضعه . ( ۱۱۳ ) همنشین سلطان ، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود داناتر است . ابن ابی الحدید می گوید : درباره مصاحبت با پادشاه امثال و حکم پسندیده فراوانی آمده و نمونه هایی را در سه صفحه آورده است که به ترجمه چند مورد از آن بسنده می شود . گفته شده است : عاقل کسی است که از کار پادشاه کناره گیری کند ، که اگر در کار سلطان عفت پاکدامنی ورزد موجب برانگیختن دشمنی نزدیکان پادشاه می شود ، و اگر دست بگشاید و هر چه می خواهد انجام دهد ، گشاده دستی موجب می شود زبان رعیت بر او دراز شود . سعد بن حمید می گفته است : کار کردن برای پادشاه همچون گرمابه گرم است ، کسانی که بیرون از آن هستند می خواهند داخل حمام شوند و کسانی که درون آن هستند ، خواهان برون آمدن از آن هستند . ابن مقفع گفته است : توجه و روی کردن پادشاه به یارانش موجب خستگی ایشان است و روی برگرداندن او از ایشان موجب خواری و زبونی است . و گفته : همنشینی با قدرتمندان و پادشاهان بدون رعایت ادب همچون رفتن به بیابان بدون آب است .

### ( ۲۷۰ ) نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شمارا نگه دارند

احسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی عقبکم . ( ۱۱۴ ) نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شما را نگه دارند . بیشتر کارهای این جهانی در عمل به صورت قرض و مکافات است و ما آشکارا دیده ام هر کس به مردم ستم می کند ، سرانجام نسبت به بازماندگان و فرزندانش ستم می شود . و می بینیم هر کس مردم را می کشد ، فرزندان او بازماندگان کشته می شوند ؛ و هر کس خانه ها را ویران می کند و خانه اش ویران می شود . و می بینیم هر کس به بازماندگان اهل نعمت نیکی می کند ، خداوند نسبت به بازماندگان و اعقاب او نیکی می فرماید . در تاریخ احمد بن طاهر ( ۱۱۵ ) خواندم که رشید به یحیی بن خالد که در زندان بود پیامی سرزنش آمیز فرستاد و ضمن سرزنش او در قبال گناهایی که انجام داده بود ، گفت : چگونه دیدی ! خانه ات را خراب کردم ، پسرت جعفر را کشتم و اموال را به تاراج بردم . یحیی به فرستاده گفت : به او بگو : اینکه خانه مرا ویران کردی به زودی خانه ات ویران خواهد شد ، و اینکه پسرم جعفر کشتی ، پسرت محمد به زودی کشته خواهد شد ، و اینکه اموال من مرا به تاراج دادی به زودی اموال او و گنجینه های تو به تاراج خواهد رفت . چون فرستاده آن پیام را به رشید داد ، اندوهگین شد و مدتی دراز خاموش ماند و سپس گفت : به خدا سوگند آن چه او گفته است ، خواهد شد که او هیچ چیزی به من نگفته است مگر آنکه همان گونه شده است . گوید : خانه هارون که همان کاخ خلد بوده است در محاصره بغداد ویران شد و پسرش محمد کشته شد ، گنجینه و اموالش را هم طاهر بن حسین به تاراج برد .

### ( ۲۷۱ ) همانا سخن حکیمان چون درست باشد ، درمان است و چون نادرست باشد ، درد است



ان کلام الحکماء اذا کان صوابا دواء ، و اذا کان خطاء کان داء ( ۱۱۶ ) همانا سخن حکیمان چون درست باشد ، درمان است و چون نادرست باشد ، درد است . و این بدان سبب است که مردم از سخن ایشان پیروی می کنند ، اگر حق باشد رستگار می شوند و برای آنان پاداش حاصل می شود و اگر نادرست باشد رستگار نمی شوند و همچون بیماری و درد خواهد بود .

### ( ۲۷۲ )

و قال علیه السلام حین ساله رجل ان يعرفه ما الايمان ، فقال : اذا کان غدا فانتی حتی اخبرک علی اسماع الناس ، فان نسیت مقاتلی حفظها علیک غیرک ، فان الکلام کالشارده یتقفها هذا و یخطئها هذا . قال : و قد ذکرنا ما اجابه به علیه السلام فیما تقدم من هذا الباب ، و هو قوله : الايمان علی اربع شعب . مردی از آن حضرت خواست تا ایمان را به وی بشناسد ، فرمود : فردا پیش من بیا تا رد حضور مردم تو را خبر دهم ، که اگر گفته مرا فراموشی کردی ، دیگری آن را به خاطر بسپرد ، که گفتار چون شتر رمنده است یکی را به دست شود و دیگری را از دست برود . سید رضی می گوید : ما پیش ارا این پاسخ آن حضرت را آورده ایم که فرموده است ایمان به چهار شعبه است . ( ۱۱۷ )

### ( ۲۷۳ ) ای پسر آدم ، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفرای که اگر فردا هم از عمر تو باشد ، خداوند روزی تو را در آن می رساند

یا بن آدم ، لاتحمل هم یومک الذی لم یاتک علی یومک الذی قد اتاک ، فانه ان یکن من عمرک یات الله فیہ برزقک . ( ۱۱۸ ) ای پسر آدم ، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفرای که اگر فردا هم از عمر تو باشد ، خداوند روزی تو را در آن می رساند . خلاصه معنی این گفتار نهی از حرص ورزیدن بر دنیا و اهتمام بر آن است و فهماندن به مردم که خداوند متعال برای همه آفریدگان خویش روزی را قسمت می فرماید و اگر آدمی در آن مورد خود را به زحمت هم نیندازد ، خداوند روزی او را از راهی که گمان ندارد می رساند . و در مثل آمده است که ای روزی دهنده پرندگان کوچک در لانه هاشان .

### ( ۲۷۴ ) دوست دار ، دوست خود را آهسته و نرم ، شاید که روزی دشمن شود و دشمن دار ، دشمن خود را آهسته و نرم ، شاید روزی دوست تو گردد

احب حبیبک هونا ما ، عسی ان یکون بغیضک یوما ما . و ابغض بغیضک هونا ما ، عسی ان یکون حبیبک یوما ما . ( ۱۱۹ ) دوست دار ، دوست خود را آهسته و نرم ، شاید که روزی دشمن شود و دشمن دار ، دشمن خود را آهسته و نرم ، شاید روزی دوست تو گردد . خلاصه این سخن نهی از افراط در دوستی و دشمنی است که گاه ممکن است آن کسی را که دوست می داری ، دشمن شود و آن را که دشمن می داری ، دوست تو گردد . عدی بن زید در این باره چنین سروده است : از هیچ دشمنی در امان مباش ، از اینکه خانه دلش به خانه دلت نزدیک شود و از هیچ دوستی ، از اینکه ملول شود و از تو دوری گیرند .

### ( ۲۷۵ ) مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند :

الناس فی الدنیا عاملان : عامل فی الدنیا للدنیا ، قد شغلته دنیا عن آخرته ، یخشی علی من یخلف الفقر ، و یامنه علی نفسه ، فیفنی عمره فی منفعه غیره . و عامل عمل فی الدنیا لما بعدها ، فجاء الذی له من الدنیا بغیر عمل فاجرز الحظین معا . و ملک الدارین جمیعا ، فاصبح وجیها عندالله ؛ لایسال الله حاجه فیمنعه . مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند : یکی که در دنیا فقط برای کار می کند و دنیا او را از آخرتش باز می دارد و بر بازماندگانش از درویشی بیم دارد و خود را از آن در امان می پندارد و عمر خود را در منفعت

دیگری نابود می سازد . دیگر آنکه در دنیا برای پس از دنیا کار می کند و آن چه که برای او باشد بدون کار به او می رسد و هر دو بهره را به دست می آورد و صاحب هر دو جهان و در پیشگاه خداوند آبرومند می شود و از خداوند هیچ نیازی مسالت نمی کند مگر آنکه خداوندش از آن باز نمی دارد .

### ( ۲۷۶ )

وروی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبه و کثرته ، فقال قوم : لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین ، کان اعظم اللاجر ، و ما تصنع الکعبه بالحلی ! فهم عمر بذلك ، و سال عنه امیرالمؤمنین علیه السلام ، فقال : ان هذا القرآن انزل علی محمد صلی الله علیه و آله و الاموال اربعه ، اموال المسلمین ، فقسما بین الورثه فی الفرائض ، و الفیء فقسمه علی مستحقیه ، و الخمس فوضعه الله حیث وضعه ، و الصدقات فجعلها الله حیث جعلها ، و کان حلی الکعبه فیها یومئذ ، فترکه الله علی حاله ، و لم یترکه نسیانا ، و لم یخف عنه مکانا ، فآقره حیث آقره الله و رسوله ، فقال له عمر : لولاک لافتضحنا و ترک الحلی بحاله . ( ۱۲۰ ) روایت شده است که به روزگار حکومت عمر خطاب در حضور او درباره زیورهای کعبه و فراوانی آن سخن گفته شد . گروهی به عمر گفتند : اگر آن را تصرف کنی - بفروشی - و سپاههای مسلمانان را تجهیز کنی ، پاداش آن بزرگتر است و کعبه را چه نیازی به زیور است . عمر قصد چنان کاری کرد و از امیرالمؤمنین پرسیده ، فرمود : قرآن که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد ، اموال چهار گونه بود : اموال مسلمانان که آن را میان وارثان بر طبق سهم هر یک تقسیم فرمود ، غنایم جنگی که آن را میان مستحقان آن تقسیم فرمود ، و خمس که خداوند خود آن را آن جا که باید بنهاد و صدقات که خداوند مصرف آن را هر جا باید ، نهاد . در آن هنگام هم کعبه زیور داشت و خداوند آن را به حال خود گذاشت و آن را از روی فراموشی یا آنکه جایش بر خدا پوشیده مانده باشد ، رها نفرموده است . تو هم آن را در جایی تنه که خدا و رسولش قرار داده اند . عمر گفت : اگر نبودی رسوا می شدیم و زیور کعبه را به حال خود رها کرد .

### ( ۲۷۷ )

روی انه رفع الیه رجلان سرقا من مال الله ، احدهما عبد من مال الله ، و الاخر من عرض الناس ، فقال : اما هذا فهو من مال الله فلاحد علیه ، مال الله اکل بعضه بعضا ، و اما الاخر فعليه الحد الشدید ، فقطع یده . ( ۱۲۱ ) و روایت شده است دو مرد را پیش او آوردند که از مال خدا دزدی کرده بودند ، یکی از آن دو خودش برده ای از بیت المال بود و دیگری از بردگان مردم بود . فرمود : این یکی که خودش هو برده بیت المال است ، بر او حدی نیست که مال خدا بخشی از مال خدا را خورده است ، اما بر دیگری حد شدید است و دست او را برید . این عقیده فقهی شیعه است که هرگاه برده ای که خود از بیت المال است ، دزدی کرد و چیزی را که دزدید از بیت المال و غنایم بود ، دستش قطع نمی شود ولی اگر برده ای بیگانه ، از غنایم بیش از حق خود و به حد نصاب ربع دینار دزدی کرد . واجب است دست او را ببرند و این حکم در مورد آزاده هم همین گونه است .

### ( ۲۷۸ ) اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند ، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت

لو قد استوت قدمای من هذه المداحض لغیرت اشیاء . ( ۱۲۲ ) اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند ، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت . در این فصل موضوع شک نداریم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در احکام شرعی قضاوتها در پاره ای موارد بر خلاف عقیده صحابه رفتار می فرموده است . نظیر آنکه به جای دست دزد ، انگشتان او را قطع می کرده است و اجازه فروش کنیزکان فرزند دار و غیره ، ولی گرفتاری او با جنگهای ستمگران و خوارج که از آن به لغزشگاه تعبیر فرموده است ، مانع از تغییر

احکامی که پیشینان می داده اند شده است و آرزو می فرموده است از آن گرفتاریها آسوده شود. به همین سبب به قاضیان خود فرموده است: تا مردم آسوده از متحد شوند به همان گونه که قضاوت می کردید، قضاوت کنید. و خود این سخن هم نشان آن است که تصمیم به تغییر احکام داشته است.

(۲۷۹)

اعلموا علما یقینا ان الله لم يجعل للعبد و ان عظمت حیلته اشتدت طلبته، و قویت مکیدته، اکثر مما سمی له فی الذکر الحکیم، و لم یحل بین العبد فی ضعفه و قله حیلته، و بین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم، و العارف لهذا، العامل به؛ اعظم الناس رحمه فی منفعه؛ و التارک له، الشاک فیہ، اعظم الناس شغلا فی مضره. و رب منعم علیه مستدرج بالنعمی، و رب مبتلی مصنوع له بالبلوی، فزد ایها المستمع فی شکرک، و قصر من عجلتک، و وقف عند منتهی رزقک. (۱۲۳) به یقین بدانید که خداوند برای بنده اش هر چند سخت چاره اندیش و جستجو گر و حلیه گر باشد چیزی فزونتر از آنچه در لوح محفوظ مقرر فرموده است، قرار نمی دهد و میان بنده و رسیدن به آن هر چند ناتوان و اندک چاره ساز باشد مانع نمی شود. کسی که این موضوع را بشناسد و به کار بندد، از همه مردم آسوده تر بود و سود بیشتری برد، و آن که در آن شک کند و آن را رها سازد، بیش از همه دل مشغول و متضرر است. و بسا نعمت خوار که با نعمتها فریب خورد و گرفتار شود و بسا گرفتار که آن گرفتاری خود برای او نعمت است. بنابراین ای شونده بر سپاس خود بیفزای و از شتاب خود بکاه و با آن چه روزی توست، درنگ کن. درباره آزمندی و ترسیدن از نرسیدن روزی و ناپسندی آن و نکوهش کوشش بیش از حد در طلب روزی و ستایش قناعت پیش از این گفته شد. اینجا این نکته را یادآور می شویم که یکی از حکیمان گفته است: حسود را از همه مردم اندوهگین تر و قانع را از همگان خوشتر و آزمند را از همگان بر آزار شکیباتر یافتیم، آسوده زندگی تر از همگان آن کس است که دنیا را بیشتر دور افکنده باشد و از همگان پشیمان تر عالمی است که به علم خود عمل نکند.

### (۲۸۰) دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید، چون دانستید، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید، پای پیش گذارید

لا تجعلوا علمکم جهلا، و یقینکم شکا؛ اذا علمتم فاعملوا، و اذا تیقنتم فاقدموا. (۱۲۴) دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید، چون دانستید، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید، پای پیش گذارید. این سخن نهی عالمان است از عمل نکردن، یعنی شما دانش خود را چون نادانی قرار مدهید که می گوید ندانستم و عمل نکردم، شما را عذری نیست که دانسته اید و راز و کنه کار برای شما روشن شده است، بنابراین بر شما واجب است که عمل کنید، و دانش خود را نادانی قرار مدهید که هر کس سود کاری را بداند و میان او و انجام دادن آن کار مانعی نباشد در عین حال آن را انجام ندهد، سفیه است.

(۲۸۱)

الطمع مورد غیر مصدر، و ضامن غیر و فی. و ربما شرق شارب الماء قبل ریه، و کلما عظم قدر الشیء المتنافس فیہ عظمت الرزیه لفقده، و الامانی تعمی اعین البصائر، و الحظ یاتی من لایاتیه. (۱۲۵) طمع به هلاکت کشاننده ای است نارهایی بخش و ضامنی بی وفاست، و چه بسیار نوشنده آب که پیش از سیراب شدن آب گلوگیرش شود، و هر چه ارزش چیزی که در آن همچشمی می کنند بیشتر باشد، اندوه از دست دادنش بزرگتر است، آرزوها دیده های بینش را کور می سازد و بخت سوی آن کس که در پی آن نرود، می رود. درباره و همه این موارد پیش از این سخن گفته شد. حکیمان مثلی درباره شدت طمع گفته اند که چنین است

: مردی چکاوکی را شکار کرد . چکاوک گفت : چه می خواهی نسبت به من انجام دهی ؟ گفت می خواهم سرت را ببرم و تو را بخورم . گفت : به خدا سوگند که من ارزشی ندارم و سیر کننده نیستم ، ولی سه خصلت به تو می آموزم ، دومی را چون بر درخت نشستم و سومی را چون بر دامنه کوه رسیدم خواهم گفت . صیاد گفت : سخن نخست را بگو ، گفت : بر آنچه که از دست می رود اندوه مخور . چکاوک را رها کرد و چون بر درخت نشست ، صیاد گفت : دومی را بگو . گفت : چیزی را که ممکن نیست ، تصدیق مکن و میندار که ممکن می شود . آن گاه بر کوه پرید و به مرد گفت : ای نگون بخت ، اگر مرا گشته بودی از سنگدان من دو گهر بیرون می آوردی که وزن هر یک سی مثقال بود . صیاد سخت اندوهگین شد و انگشت به دندان گزید و گفت : سخن سوم را بگو . چکاوک گفت : تو آن دو سخن مرا فراموش کردی ، سخن سوم را می خواهی چه کنی ؟ مگر به تو نگفتم بر آنچه از دست شد اندوه مخور و حال آن که اندوه خوردی . مگر به تو نگفتم چیزی را که ممکن نیست ، تصدیق مکن ، می بینی که من و خون و گوشت و بال و پرم بیست مثقال نیستم ، چگونه باور کردی که در سنگدان من دو گهر هر یک به وزن سی مثقال باشد ! و پرید و رفت .

( ۲۸۲ )

اللهم انی اعوذبک من ان تحسن فی لا معه العیون علانیتی . و تقبح فیما ابطن لک سریرتی ، محافظا علی ریاء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه منی ، فابدی للناس حسن ظاهری ، و افضی الیک بسوء عملی ، تقربا الی عبادک و تباعدا من مرضاتک . ( ۱۲۶ )  
بار خدایا به تو پناه می برم از اینکه ظاهر من در دیده ها آراسته آید ، و درونم از آن چه از تو پوشیده می دارم ، نکوهیده آید ، و برای خودنمایی خود را بیارایم که تو بهتر از من را می دانی ، ظاهر آراسته ام را برای مردم آشکار سازم و کار نکوهیده خویش را به پیشگاه تو آورم که خویشان را به بندگان تو نزدیک سازم و از تو و خوشنودی تو دوری گزینم .

( ۲۸۳ )

و قال علیه السلام : لا و الذی امسینا منه فی غیرلیله دهماء . تکشر عن یوم اغرا ، ما کان کذا و کذا . و آن حضرت فرمود : نه سوگند به کسی که - از قدرت او - در بازمانده شبی سیاه بسر بردیم که چه بسا روز سپیدی در پی خواهد داشت که چنین نبوده است . ابن ابی الحدید ضمن توضیح برخی از لغات این سخن می گوید : این سخن را علی علیه السلام یا برای تفال به خیر فرموده است یا آن که از نوع اخبار به غیب است و همان حدس نخست صحیح تر است .

( ۲۸۴ ) اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی

قلیل تدوم علیه ، ارجی من کثیر مملول منه . ( ۱۲۷ ) اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی .

( ۲۸۵ ) هر گاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند ، مستحبها را واگذارید

إذا اضررت النوافل بالفرائض فارضوها . ( ۱۲۸ ) هر گاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند ، مستحبها را واگذارید . در مورد این مساله که آیا انجام دادن کار مستحب بر کسی که انجام دادن کار واجب بر او باقی مانده است ، صحیح است یا نه ، پیش از این سخن گفته شد ، و تردید نیست که اگر کسی خود را مثلا به خواندن نماز مستحبی سرگرم کند تا وقت نماز واجب برسد و سپری شود ، خطا کده است . اگر وقت نماز واجب تنگ باشد ، واجب است که خواندن نافله را رها کند و در این مساله میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست . و ممکن است این سخن مثلی باشد که ظاهریش این است و باطن آن چیز دیگری .

**( ۲۸۶ ) هر که دوری سفر - آخرت - را به یاد آورده ، آماده می شود**

من تذکر بعد السفر استعد . هر که دوری سفر - آخرت - را به یاد آورده ، آماده می شود . اصحاب معانی گفته اند : مثل مردم دنیا همچون کاروانی است که در بیابانی به آبخوری گوارا می رسد ، برخی از کاروانیان از آن آب اندکی می آشامند و سپس به دوری راه و مقصد می اندیشند که ممکن است آب دیگری نباشد و آن آبخور چندان آب بر می دارد که آنان را تا مقصد برساند . برخی دیگر از آن خود را سیراب می کنند ولی از آماده شدن و آب برداشتن غافل می مانند و چنین می پندارد که همان آبی که آشامیده اند آنها را کفایت می کند و از اندوختن آب بی نیاز می سازد ولی گمان آنان بر خلاف می شود و در آن بیابان اسیر تشنگی می شوند و جان می سپارند . ابن ابی الحدید سپس روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله که متضمن همین معنی است ، آورده است .

**( ۲۸۷ ) بینش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هر کس از عقل خیر خواهی کند ، نسبت به او غش نمی ورزد**

لیست الرویه مع الابصار ، فقد تکذب العیون اهلها ، و لایغش العقل من استنصحه . ( ۱۲۹ ) بینش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هر کس از عقل خیر خواهی کند ، نسبت به او غش نمی ورزد . این سخن نظیر این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : همانا چشمها کور نیست ولی دلها بی که در سینه هاست ، کور است . ( ۱۳۰ ) ، یعنی کوری ، کوری چشمها نیست بلکه دل کور است . همچنین منظور از گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام این است که درک و بینش واقعی با چشمها نیست و همانا بینش حقیقی با عقلهاست . حکمای بزرگ بر این عقیده اند که امور یقینی معقولات است نه محسوسات ، و می گویند حکم حس در معرض اشتباه است و چه بسا که به سبب اشتباه حس گرفتار عقیده باطل می شویم ، آن : چنان که بزرگ را کوچک و کوچک را بزرگ و متحرک را ساکن و ساکن را متحرک می پنداریم ، و حال آنکه عقل سالم چنین نیست .

**( ۲۸۸ ) میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است**

بینکم و بین الموعظه حجاب من الغره . ( ۱۳۱ ) میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است . پیش از این ، موضوع دنیا و فریب آن بیان شد و اینکه دنیا با شهوتها و لذتهای آن پرده ای میان بنده و پندپذیری ایجاد می کند که آدمی به دنیا و وضع موجود خود مغرور می شود و گمان می کند آن چه در آن است دوام می یابد ، هر گاه مرگ و نابودی به ذهن او خطور کند ، خود را به رحمت خداوند متعال وعده می دهد ، و این هم درباره کسی است که به راستی معتقد به قیامت باشد و گرنه بسیاری از مردم که به زبان خود را معتقد به قیامت نشان می دهند در حقیقت یقین به آن ندارند . و امیدوار بودن به رحمت و مغفرت خداوند با انجام دادن معصیت بدون تردید غرور است ، دوراندیش واقعی کسی است که برای بعد از مرگ عمل کند و خود را به آرزوهای بی حقیقت امیدوار نسازد .

**( ۲۸۹ ) نادان شما بدون بصیرت افزاینده در کار است و دانای شما چیزی را که باید انجام دهد به تاخیر افکننده است**

جاهلکم مزداد ، و عالمکم مسوف . نادان شما بدون بصیرت افزاینده در کار است و دانای شما چیزی را که باید انجام دهد به تاخیر افکننده است .

**( ۲۹۰ ) علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است**

قطع العلم عذر المتعلّین . علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است . یعنی با علم به اینکه خداوند گنهکاران را بیم داده است ، دیگر بهانه و عذری برای کسانی که در معصیتهای غوطه ورنند و خود را با گفتن اینکه خداوند کریم و رحیم است ، قانع می سازند باقی نمی ماند .

**( ۲۹۱ ) همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هر که را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا - بهانه می تراشد**

کل معاجل یسال الانظار ، و کل موجل یتعلل بالتسویف . همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هر که را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا - بهانه می تراشد . خداوند متعال در آیه نودونهم سوره المومنون می فرماید : تا آن گاه که یکی از ایشان را مرگ در می رسد ، می گوید : بار خدایا مرا برگردن شاید که من نسبت به آنچه واگذرده ام عمل صالحی انجام دهم ، هرگز نه چنان است و آن سخنی است که او گوینده آن است و از پی ایشان برزخی است تا روزی که برانگیخته می شوند . و این است آن چه کسی که مرگش شتابان رسیده است ، مسالت می کند . آن کسی را هم که مهلت می دهند ، امروز و فردا می کند و می گوید : به زودی چنین و چنان و توبه می کنم و خود را از اعمال زشتی که در آن هستم بیرون می کشم . بیشتر این اشخاص هم بدون اینکه به این آرزوی خود برسند ، غافلگیر می شوند و در بدترین حالات مرگ آنان را در می ربایند و برخی از ایشان هم سعادت مند می شوند و پیش از مرگ توبه می کنند و عاقبت به خیر می گردند و شمارشان در این عالم همچون تار مویی سپید بر پیکره و گاوی سیاه است .

**( ۲۹۲ ) مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی را اندوخته کرد**

ما قال الناس لشیء : طوبی له الا و قد خبا له الدهر یوم سوء ( ۱۳۲ ) مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی را اندوخته کرد . در این باره پیش از این سخن گفته شد و نکته های پسندیده و پرارزش عرصه گردید . ابن ابی الحدید سپس اشعاری درباره دگرگون شدن روزگار آورده است که به ترجمه یکی دو مورد از آن بسنده می شود . محمد بن عبدالله بن طاهر ، امیر بغداد روزی در کاخ خود کنار دجله نشسته بود ، سبیدی را روی آب دید که میان آن رقعته ای را بر نی نصب کرده بودند . فرمان داد آن سبد را از آب گرفتند ، بر آن چنین نوشته شده بود : شخص لنگ به خود بالنده شده است و سرمستی بر او چیره گردیده است ، به او بگو بهترین چیزی که باید به کار بندی ، حذر کردن است ، اینکه که روزگار نسبت به تو خوش رفتار شده است تو هم به آن خوش گمان شده ای و از گرفتاری که سرنوشت خواهد آورد بیمی نداری ، گردش شبهای روزگار ناگاه کدورت و ناخوشی پدید می آید . و از جمله اشعار منسوب به محمد امین پسر زبیده این ابیات است : ای نفس به راستی هنگام حذر است و از سرنوشت کجا می توان گریخت ، هر کس از هر چه بیم دارد و به هر چیز که امید دارد بر خطر است ، هر کس صفای روزگار را می آشامد روزی هم باید کدورت گلوگیرش شود .

**( ۲۹۳ )**

و قال علیه السلام و قد سئل عن القدر : طریق مظلم فلا تسلکوه ، ثم سئل ثانیاً فقال : بحر عمیق فلا تلجوه ؛ ثم سئل ثالثاً فقال : سر الله فلا تتکلفوه . ( ۱۳۳ ) از آن حضرت درباره قدر پرسیدند ، فرمود : راهی تاریک است ، در آن گام منهدم . دوباره پرسیدند ، فرمود

: دریایی ژرف است ، خود را در آن میفکنید . برای بار سوم پرسیدند ، فرمود : راز خداوند است ، خود را برای درک آن به زحمت میندازید .

### ( ۲۹۴ ) چون خداوند بنده‌ای را خوار دارد ، علم را بر او حرام – دشوار – می‌دارد

اذا اردل الله عبدا حظر عليه العلم . چون خداوند بنده‌ای را خوار دارد ، علم را بر او حرام – دشوار – می‌دارد . گفته می‌شده است از نشانه‌های کینه خداوند نسبت به بنده این است که او را نسبت به آموختن علم دشمن می‌دارد . شاعری در این باره چنین سروده است : از بدی حافظه و فراگیری خود به و کعب شکوه کردم ، مرا به ترک کردن معصیت راهنمایی کرد و گفت : حفظ و فراگیری علم فضل خداوند است و فضل خداوند بهره شخص گنهکار نمی‌شود . مردی به حکیمی گفت : بهترین چیزها برای من چیست ؟ گفت : این است که عالم باشی . گفت : اگر عالم نباشم ؟ گفت : اینکه توانگر و دولت‌مند باشی . گفت : اگر نباشم ؟ گفت : اینکه سالار قوم باشی . گفت : اگر نباشم ؟ گفت : اینکه مرده باشی .

### ( ۲۹۵ )

و قال عليه السلام : كان لي فيما مضى اخ في الله ، و كان يعظمه في عيني صغر الدنيا في عينه ، و كان خارجا من سلطان بطنه فلا يتشهي ما لا يجد ، و لا يكثر اذا وجد ، و كان اكثر دهره صامتا ، فان قال بذ القائلين ، و نفع غليل السائلين ، و كان ضعيفا مستضعفا ، فان جاء الجد فهو ليث عاد ، و صل واد ، لا يدلي بحجه حتى ياتي قاضيا ، كان لا يلوم احدا على ما يجد العذر في مثله حتى يسمع اعتذاره ، و كان لا يشكو وجعا الا عند برئه ، و كان يفعل ما يقول ، و لا يقول ما لا يفعل ، و كان ان غلب على الكلام لم يغلب على السكوت ، و كان على ان يسمع احرص منه على ان يتكلم ، و كان اذا بدده امران نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه ، فعليكم بهذه الخلايق فالزموها ، و تنافسوا فيها ، فان لم تستطعوها فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير . ( ۱۳۴ ) و آن حضرت فرمود : در گذشته مرا برادری در راه خدا بود که خردی دنیا در دیده اش او را در چشم من بزرگ می‌نمود ، از حیطة سلطه شکم بر خود بیرون بود و آن چه را نمی‌یافت آرزو نمی‌کرد و چون می‌یافت فراوان به کار نمی‌برد – اسراف نمی‌کرد – بیشترین روزگار خویش را خاموش بود و چون سخن می‌گفت بر همه گویندگان چیره می‌آمد و تشنگی پرسندگان را فرو می‌نشاند . هر چند فروتن و در دیده‌ها افتاده بود به گاه کارزار چون شیر بیشه و افعی گرزه بیابان بود . تا پیش قاضی نمی‌رفت حجتی نمی‌آورد و کسی را که عذری داشت تا عذرش را نمی‌شنود سرزنش نمی‌کرد . از دردی شکوه نمی‌کرد مگر پس از آنکه بهبود می‌یافت ، بدانچه می‌گفت عمل می‌کرد و آن چه عمل نمی‌کرد نمی‌گفت . و اگر در سخن گفتن بر او چیره می‌شدند ، در خاموشی کسی بر او چیره نمی‌شد ، بر شنیدن آزمندتر بود تا به سخن گفتن و گاهی که او را در دو کار پیش می‌آمد ، می‌نگریست تا ببیند کدام یک به هوس نزدیکتر است و همان را رها می‌کرد . بر شما باد بر این خصلتها که ملازم آنها باشید و با یکدیگر همچشمی کنید و اگر نتوانستید همه را به دست آورید . بدانید که گرفتن اندک بهتر است تا رها کردن بسیار . مردم در مورد اینکه این برادر ؟ در این سخن به او اشاره شده است ، کیست ؟ اختلاف نظر دارند ، برخی گفته‌اند : منظور از آن برادر ، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گروهی دیگر آن را بعید دانسته و گفته‌اند : در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله اصطلاح ضعیف مستضعف به کار برده نمی‌شود و درباره صفات آن حضرت نظیر این کلمه مستعمل نیست ، هر چند ممکن است این کلمه را به گفتار نرم و اخلاق پسندیده و رسول خدا صلی الله علیه و آله تاویل کرد ، ولی به کار بردن این لغت لایق وجود مقدس آن حضرت نیست . گروهی دیگر گفته‌اند : مقصود ابوذر غفاری است و گروهی آن را بعید دانسته‌اند که در وصف او آمده است که به هنگام کارزار شیر بیشه و مار گرزه بیابان بوده است ، زیرا ابوذر هیچ گاه به شجاعت و دلیری نامور نبوده است . برخی دیگر گفته‌اند : مقصود مقداد بن عمرو

معروف بن اسود است که از شیعیان مخلص علی علیه السلام و دلیر و مجاهد و پسندیده سیرت بوده است و در فضیلت او احادیث صحیح مرفوع رسیده است. برخی هم گفته اند: این کلمه اشاره به برادر معینی نیست بلکه از باب مثل است و عرب در کلام خود این چنین عادت دارد در شعر فراوان آمده است که به دوست خود چنین گفتم، و ای دوست، و به نظر من - ابن ابی الحدید - این بهترین و درست ترین وجه آن است. ابن ابی الحدید، سپس نمونه هایی از گفتارهای حکمت آمیز را درباره و ستایش از کم خوراکی و قناعت آورده است و اشعاری از شاعران دوره جاهلی از جمله ابیاتی از اعشی و شنفری صاحب لامیه العرب و دیگران آورده است و مطالبی هم از قول بزرگان نقل کرده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود. گفته می شده است کم بخور، آسوده بخواب. عبدالملک از ابوالزعبیر (۱۳۵) پرسید: آیا هرگز تخمه کرده ای؟ گفت: نه، گفت: چگونه ممکن است؟ گفت: ما غذای خود را خوب می پزیم و خوب می جویم و معده خود را انباشته نمی کنیم و آن را خالی هم نمی گذاریم. و گفته می شده است: از نشانه های جوانمردی این است که آدمی تا هنوز اشتها دارد خوراک را بس کند. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرموده اند: دلها را با بسیار خوردن و آشامیدن مگیرانید که دل با آن دو می میرد، همچون کشته ای که اگر بر آن بسیار آب دهند خشک می شود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ماه رمضان که در آن به شهادت رسید، شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین و شبی در خانه عبدالله بن جعفر - یعنی خانه دختر بزرگوارش زینب - افطار می کرد و بیش از دو یا سه لقمه نمی خورد و چون می گفتند چرا آن قدر اندک می خورد، می فرمود: چند شبی بیش باقی نمانده است، دوست دارم در حالی که شکم خالی و گرسنه باشم فرمان حق در رسد. ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد، در همان شب او را ضربت زد. عیسی علیه السلام فرموده است: ای بنی اسرائیل فراوان خوراک مخورید که هر کس خوراک بسیار خورد، خوابش بسیار شود و هر کس بسیار بخوابد، کمتر نماز می گزارد و آن کس که کمتر نماز گزارد، در زمره غافلان نوشته می شود. به یوسف علیه السلام گفته شد: با آن که گنجینه مصر همه در دست تو است چرا به سیری نمی خوری؟ فرمود: هر گاه سیر شوم، گرسنگان را فراموش می کنم. برای شاپو ذوالاکتاف مردی از مردم استخر را برای قضاوت توصیف کردند، شاپور او را احضار کرد و بر سفره خود فرا خواند، شاپور جوجه ای را برداشت و دونیم کرد و نیمی را مقابل آن مرد نهاد. او پیش از اینکه پادشاه از خوردن آن آسوده شود، نیمه جوجه خود را خورد. پادشاه او را به شهر خود برگرداند و گفت: پیشینیان ما می گفته اند هر کس به خوردن خوراک سلطان آزمند باشد نسبت به اموال رعیت آزمندتر است مسروق روایت می کند و می گوید: پیش عایشه رفتم می گریست، گفتم: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: نمی خواستم بگیرم، ولی گریستم زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود در حالی که هرگز در روز دوبار از نان گندم سیر نشد و پس از او دنیا به ما روی آورد و فراخی کرد.

### (۲۹۶) اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم نداده بود، باز هم واجب بود که به سپاس نعمتهایش معصیت نشود

لو لم يتوعد الله سبحانه على معصيته، لكان يجب الا يعصى شكرا لنعمة. (۱۳۶) اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم نداده بود، باز هم واجب بود که به سپاس نعمتهایش معصیت نشود. معتزله می گویند: بر فرض که بیم و تهدیدی هم شنیده نمی شد، اخلاقی در این مساله که واجب از لحاظ عقلی شده است، وارد نمی شد. عدل و صدق و علم و امانتداری به هر حال پسندیده و واجب است و ظلم نکردن، دروغ نگفتن، خیانت در امانت نکردن پسندیده است. البته در مورد اینکه ثواب دادن و پاداشی ارزانی داشتن بر خداوند متعالی واجب است یا نه، میان متکلمان معتزله اختلاف است. معتزله بغداد می گویند: ثواب دادن بر خدا واجب نیست زیرا انجام دادن واجبات بر مکلف از این جهت لازم و واجب است که شکر نعمت منعم است و دلیلی برای وجوب پاداش نیست ولی معتزله بصره بر خلاف این می گویند.



( ۲۹۷ )

و قال علیه السلام للاشعث بن قیس عزاه عن ابن له : یا اشعث ، ان تحزن علی ابنک فقد استحقت ذالک منک الرحم ، و ان تصبر ففی الله من کل مصیبه خلف . یا اشعث ، ان صبرت جری علیک القدر و انت ماجر ، و ان جزعت جری علیک القدر و انت مازور . یا اشعث ، ابنک سرک و هو بلاء و فتنه ، و حزنک و هو ثواب و رحمه . ( ۱۳۷ ) و آن حضرت به اشعث بن قیس که پسری از او مرده بود چنین تسلیت فرمود : ( ای اشعث ، اگر بر پسر تانندوهگینی سزاوار است و این به خاطر پیوندی است که با او داری و اگر شکیبایی کنی هر معصیت را ، در پیشگاه خداوند عوض و پاداشی است . ای اشعث ! اگر شکیبایی کنی ، سرنوشت بر تو رفته است در حالی که مزد داری و اگر بی تابی کنی ، سرنوشت بر تو رفته است در حالی که گناهکاری . ای اشعث ، پسر تان ، تو را شاد ساخت - به هنگام تولد - در عین حال بلاء - و آزمایش بود ، و تو را - با مرگ خود - اندوهگین ساخت ، در حالی که ثواب و رحمت بود . ابن ابی الحدید می گوید : این سخن و تسلیت را از علی علیه السلام به صورتهای مختلف و روایات متنوع نقل کرده اند که روایت فوق یکی از آنهاست . ابوالعتاهیه هم الفاظ و کلمات آن حضرت را گرفته است و ضمن شعری به کسی که فرزندش در گذشته بوده است چنین سروده است : از جریان یافتن سرنوشت چاره ای نیست یا در حالی که مزد و پاداش همراهش باشد یا آنکه سوگوار مرتکب گناه گردد . ابن ابی الحدید سپس سخنان بزرگان و اشعاری را نقل کرده است که به ترجمه یکی دو مورد آن بسنده می شود ، ابن نباته سعدی چنین سروده است : چون بیمار می شویم با دارو بهبودی می جویم ، آیا دارو و از مرگ شفا می بخشد ؟ و برای خود پزشک بر می گزینیم ، آیا پزشکی هست که بتواند آن چه را سرنوشت پیش آورده است به تاخیر اندازد ، نفسهای ما حساب شده است و حرکات ما چیزی جز فنا نیست . در حدیث مرفوع آمده است : که هر کس مصیبت زده ای را تسلیت دهد برای او هم پاداشی چون پاداش او منظور می شود . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از گنجینه های اسرار پوشیده داشتن مصیبتها و بیماریها و صدقات است . شاعری دیگر چنین سروده است : از فراق تو می ترسیدم که متاسفانه از یکدیگر جدا شدیم و پس از تو از هر کس دیگر جدا شوم ، اهمیتی به آن نمی دهم .

( ۲۹۸ )

و قال علیه السلام عند وقوفه علی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله ساعه دفن رسول الله صلی الله علیه و آله : ان الصبر لجميل الا عنک ، و ان الجزع لقیح الا علیک ، و ان المصاب بک لجلیل ، و انه بعدک لقلیل . ( ۱۳۸ ) و آن حضرت پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله کنار گور آن حضرت ایستاد و چنین گفت : شکیبایی نیکوست جز از تو و بی تابی ناپسند است جز بر تو همانا مصیبت تو سخت بزرگ است و پس از تو هر مصیبتی اندک است . ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن به آوردن نمونه هایی از اشعار شاعران پرداخته است و از جمله این دو بیت را که منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانسته است ، نقل کرده است : همچون مردمک چشم من بودی ، مردمک چشم من بر تو گریست ، پس از تو هر کس می خواهد بمیرد که من فقط از مرگ تو حذر می کردم .

( ۲۹۹ )

لا- تصحب المائق فانه یزین لک فعله ، و یود ان تکون مثله . ( ۱۳۹ ) با سفله نابخرد همنشینی مکن که کار را برای تو می آراید و دوست می دارد که مانند او باشی . یعنی نابخرد کار خود را در نظر تو می آراید زیرا کار خود را درست می پندارد و همان گونه که عاقل کار خود را می آراید ، او هم چنان می کند ، ولی کار عاقل به حقیقت درست است کار نادان به حقیقت درست نیست

تب لکه فقط به عقیده خودش درست است . این مساله هم که دوست می دارد تو نظیر او گردی به این معنی نیست که تو را هم چون خود احمق نابخرد بداند ، زیرا او خود را هم احمق نمی شمرد که اگر خود را احمق بداند ، دیگر نیست ، و هر کس افعال خود را منطبق بر درستی و طهارت اخلاق می داند و به عیب خویشتن آگاه نیست که خودخواه است و عیب او از نظرش پوشیده است ، همان گونه که عیوب معشوق از دیده عاشق پوشیده می ماند .

### ( ۳۰۰ ) کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید ، فرمود : به اندازه یک روز رفتن خورشید است

و قال علیه السلام و قد سئل عن مسافه ما بین المشرق و المغرب ، فقال : مسیره یوم للشمس . ( ۱۴۰ ) کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید ، فرمود : به اندازه یک روز رفتن خورشید است . ابن ابی الحدید می گوید : مسیره درست است و اعراب مسیر نمی گویند که مسیر مصدر است و مسیره اسم است . سپس می افزاید که حکیمان این گونه پاسخ دادن را پاسخ اقلی می گویند ، زیرا سوال کننده می خواسته است برای او کمیت مسافت بیان و گفته شود مثلا هزار فرسنگ یا کمتر و بیشتر ولی آن حضرت از این کار عدول فرموده است و جواب دیگری که بدون تردید صحیح ترین پاسخ است داده است ، هر چند خواسته و پرسنده در آن نباشد ولی غرض صحیح در آن نهفته است . آن شخص پرستش خود را در حضور عامه مردم طرح کرده است و اگر آن حضرت به عنوان مثل می فرمود هزار فرسنگ ، پرسش کننده حق داشت از آن حضرت دلیلی بخواهد ، و اقامه دلیل در این مورد دشوار است . بر فرض آوردن دلیل ، درک آن برای شنونده دشوار است و بر فرض که پرسش کننده بفهمد عامه مردم آن را درک نمی کنند و در آن باره بگو و مگو صورت می گیرد و فتنه بر می خیزد ، بدین سبب پاسخ اجمالی و اقلی فرموده و پرسش کننده را قانع و شنوندگان را راضی ساخته است و همگان آن را پسندیده اند و این از نتایج حکمت آن حضرت است .

### ( ۳۰۱ )

اصداقوک ثلاثه ، و اعداوک ثلاثه ، فاصداقوک : صدیقک ، و صدیق صدیقک ، و عدو عدوک . و اعداوک : عدوک ، و عدو صدیقک ، و صدیق عدوک ( ۱۴۱ ) دوستان تو سه کس هستند و دشمنان هم سه کس . دوستان : دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن ، و دشمنان تو : دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن هستند .

### ( ۳۰۲ )

و قال علیه السلام لرجل رآه یسعی علی عدوله بما فیه اضرار بنفسه : انما انت کالطا عن نفسه لیقتل ردفه . ( ۱۴۲ ) آن حضرت مردی را دید که برای زیان دشمن خود می کوشید ولی در کوششی که زیانش به خودش می رسید ، فرمود : تو همچون کسی هستی که به خویش نیزه می زند تا آن کس را که پشت سرش سوار است ، بکشد .

### ( ۳۰۳ ) پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک

ما اکثر العبر و اقل الاعتبار ( ۱۴۳ ) پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک . این سخن چه موجز و چه پربرهه است . تردید نیست که پندها به راستی بسیار است بلکه هر چیز که در وجود است ، مایه پند و عبرت است و تردید نیست که پند گیرندگان چه اندک هستند و بر مردم نادانی و هوس چیره است . دوستی دنیا و باده آن ایشان را فرومایه و مست کرده است و یقین در نظر ایشان بسیار ضعیف است که اگر یقین ایشان ضعیف نبود احوالشان غیر از این می بود .

### ( ۳۰۴ ) هر کس در ستیزه زیادی روی کند، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کند، براو ستم می شود و آن که ستیزه گر است، نمی تواند از خدا بترسد

من بالغ فی الخصومه اثم ، و من قصر ظلم ، و لا- یستطیع ان یتقی الله من خاصم . ( ۱۴۴ ) هر کس در ستیزه زیادی روی کند ، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کند ، بر او ستم می شود و آن که ستیزه گر است ، نمی تواند از خدا بترسد . دانشمندان از جدل و ستیز در مبحث کلامی و فقه بر حذر داشته اند و گفته اند ممکن است وسیله کسب مباحات و ریاست و چیرگی بر طرف مقابل گردد و کسی که جدال می کند ، خوش نمی دارد دشمنش او را مغلوب کند و بدین گونه نمی تواند از خدا بترسد . اما در مورد ستیزه های دیگر که در مسایل علمی نباشد مانند ستیزه های مردم در مسائل دنیایی ، نکوهش بسیار رسیده و از آن نهی کرده اند و ما بخشی از آن را در مسائل گذشته آوردیم .

### ( ۳۰۵ ) کاری - گناهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نماز بگزارم و از خداوند عافیت بطلبم مرا اندوهگین نمی سازد

ما اهمنی امر ( ۱۴۵ ) مهلت بعده حتی اصلی رکعتین و اسأل الله العافیة . ( ۱۴۶ ) کاری - گناهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نماز بگزارم و از خداوند عافیت بطلبم مرا اندوهگین نمی سازد . این سخن گشایشی برای باب توبه و تعلیم به اهتمام بر آن است و معنی آن این است که گناهی که بلافاصله پس از آن مرگ نباشد ، جای آن دارد که آدمی امید خود را از عفو آمرزش قطع نکند و با نماز گزاردن و استغفار تصمیم بگیرد به آن بر نگردد و از خداوند عافیت از گناه و عصمت از معاصی را مسالت کند .

### ( ۳۰۶ )

و سئل علیه السلام : کیف یحاسب الله الخلق علی کثرتهم ؟ فقال : کما یرزقهم علی کثرتهم . فقیل : کیف یحاسبهم و لایرونه ؟ فقال : کما یرزقهم و لایرونه . ( ۱۴۷ ) از آن حضرت پرسیدند : خداوند چگونه حساب خلق را با بسیاری آنان می رسد ؟ فرمود : همان گونه که با بسیاری آنان ایشان را روزی می دهد . گفته شد : چگونه بدن آنکه آنان او را ببینند ، حساب ایشان را می رسد ؟ فرمود : همان گونه که به ایشان روز می دهد و او را نمی بینند .

### ( ۳۰۷ ) فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رساتر چیزی است که به سوی تو سخن می گوید

رسولک ترجمان عقلک ، و کتابک ابلغ ما ینطق عنک ( ۱۴۸ ) فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رساتر چیزی است که به سوی تو سخن می گوید .

### ( ۳۰۸ ) آن کس که به بلایی سخت گرفتار است ، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلائیکه از آن در امان نیست

ما المبتلی الذی قد اشد به البلاء باحوج الی الدعاء من المعانی الذی لا یامن البلاء . ( ۱۴۹ ) آن کس که به بلایی سخت گرفتار است ، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلایی که از آن در امان نیست . این سخن ترغیب در دعاست و چیزی که آن حضرت فرموده است ، زیرا کسی ؟ به ظاهر آسوده و بی بلاست در معنی مبتلاست . تا هنگامی که آدمی در قید زندگانی است به حقیقت از اهل بلاست ، وانگهی از بلاهای محسوس هم در امان نیست ، بدین سبب واجب است که به پیشگاه خدا تضرع کند که آن را از بلاهای

معنوی و محسوس به همه احوال نجات دهد . و تردید نیست که دعاها موثر است و برای آن اوقات اجابت معینی است و در این مساله هیچ یک از ارباب ملل و حکیمان اختلافی ندارند .

### ( ۳۰۹ ) مردم فرزندان دنیا بند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند

الناس ابناء الدنيا ولا یلام الرجل علی حب امه . ( ۱۵۰ ) مردم فرزندان دنیا بند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند . ابن ابی الحدید می گوید : علی علیه السلام در جای دیگر فرموده است : مردم به روزگار خویش شبیه ترند تا به پدران خویش . و شاعر سروده است : ما فرزندان دنیایم و با شیر آن پرورده شده ایم و از هر چه سرچشمه گرفته باشی آن چیز دوست داشتنی است .

### ( ۳۱۰ ) مسکین ، رسول و فرستاده خداوند است ، هر کس او را محروم کند ، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد ، خدا را سپاس داشته است

ان المسکین ، رسول الله ، فمن منعه فقد منع الله ، و من اعطاه فقد اعطى الله . ( ۱۵۱ ) مسکین ، رسول و فرستاده خداوند است ، هر کس او را محروم کند ، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد ، خدا را سپاس داشته است . این سخن تشویق به پرداخت صدقه است و پیش از این به تفصیل درباره اش سخن گفتیم . در حدیث مرفوع آمده است : از آتش بترسید هر چند به صدقه دادن به نیم خرمایی ، و اگر نداشتید ، سخن پسندیده گوید . و پیامبر فرموده است : اگر گدایی را نومید بر گردانند ، فرشتگان تا هفت روز بر آن خانه آمد و شد ندارند . رسول خدا صلی الله علیه و آله دو کار خویش را به کسی وانمی گذاشت یکی فراهم ساختن آب برای وضوی نیم شب خویش که روی ظرف را هم می پوشاند و دیگری پرداخت صدقه به مسکین که به دست خود انجام می داد .

### ( ۳۱۱ ) غیرتمند هرگز زنا نکند

مازنی غیور قط ( ۱۵۲ ) غیرتمند هرگز زنا نکند .

### ( ۳۱۲ ) بسنده است به اجل نگهبانی

کفی بالاجل حارسا . ( ۱۵۳ ) بسنده است به اجل نگهبانی . در این مورد پیش از این سخن گفته شد ، و علی علیه السلام می فرموده است : بر من از خداوند سپری است که چون روزگارم سر آید ، آن سپر مرا تسلیم می کند و در آن هنگام تیر خطا نمی کند و زخم بهبود نمی باید .

### ( ۳۱۳ ) فرزند مرده می خوابد و مال ربوده نمی تواند بخوابد

ینام الرجل علی الثکل ، و لاینام علی الحرب . ( ۱۵۴ ) فرزند مرده می خوابد و مال ربوده نمی تواند بخوابد . سید رضی گوید : معنی این کلمه این است که آدمی بر کشته شدن فرزندانش شکیبایی می کند ولی در تاراج بردن مالش شکیبایی نمی کند .

### ( ۳۱۴ ) دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران است و خویشاوندی به دوستینازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی

موده الابیاء قرابه بین الابیاء والقرباه احوج الی الموده من الموده الی القرباه . ( ۱۵۵ ) دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران

است و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی. از دیر باز گفته شده است که دوستی و دشمنی به ارث می‌رسد. در خویشاوندی بدون دوستی خیری نیست، به کسی گفتند: آیا برادرت یا دوستت را بیشتر دوست داری؟ گفت: بدون تردید برادرم را هنگامی که دوست من هم باشد. خویشاوندی نیازمند دوستی است و دوستی از خویشاوندی بی‌نیاز است.

### (۳۱۵) از گمانهای مردم مومن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است

اتقوا ظنون المومنین، فان الله تعالى جعل الحق على السنتهم. (۱۵۶) از گمانهای مردم مومن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است.

### (۳۱۶) ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آن چه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آن چه در دست اوست، بود

لا یصدق ایمان عبد حتی یكون بما فی یدالله سبحانه اوثق منه بما فی یده. (۱۵۷) ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آن چه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آن چه در دست اوست، بود. این سخن درباره توکل است و در این باره سخن گفته شد. یکی از عالمان گفته است: روزی ضمانت شده است تو را از عملی که بر تو واجب است باز ندارد که کار آخرت تو تباه گردد و از دنیا هم جز به آن چه خداوند برای تو نوشته است، نخواهی رسید. دیگری گفته است: هرگاه به اینکه خدا وکیل تو باشد خشنود شوی به هر خیر راه یافته‌ای.

### (۳۱۷)

و قال علیه السلام لانس بن مالک، و قد کان بعثه الی طلحه و الزبیر لما جاء الی البصره یدکرهما شیئا قد سمعه من رسول الله صلی الله علیه و آله فی معناهما، فلوی عن ذلک فرجع، فقال: انی انسیت ذلک الامر. فقال علیه السلام: ان کنت کاذبا فضر بک الله بها بیضاء لامعه لاتواریها العمامه. قال: یعنی البرص، فاصاب انسا هذا الداء فیما بعد فی وجهه، فکان لایری الا متبرقا. (۱۵۸) هنگامی که علی علیه السلام به بصره آمد، انس بن مالک را پیش طلحه و زبیر فرستاد تا سخنی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن دو شنیده بود به ایشان بگوید و فرا یادشان آورد. او را از آن کار باز داشتند و انس پیش علی علیه السلام برگشت و گفت: آن را فراموش کردم. آن حضرت فرمود: اگر دروغ می‌گویی خدایت به سپیدی درخشان گرفتار فرماید که عمامه آن را نپوشاند. سید رضی می‌گوید: یعنی بیماری برص، و انس گرفتار آن بیماری شد و در چهره اش برص پدیدار گردید و پس از آن جز با نقاب دیده نشد. مشهور آن است که علی علیه السلام در منطقه رحبه کوفه مردم را سوگند داد و گفت شما را به خدا سوگند هر کس شنیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که از حجه الوداع بر می‌گشت درباره من فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار هر کس او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر کس او را دشمن می‌دارد. ، مردانی برخاستند و گواهی دادند. علی علیه السلام به انس بن مالک فرمود: تو هم حضور داشتی، چرا گواهی نمی‌دهی؟ گفت ای امیرالمؤمنین من سالخورده شده‌ام و آن چه فراموش کرده‌ام بیش از چیزهایی است که به خاطر دارم. فرمود: اگر دروغ می‌گویی، خداوند گرفتار سپیدی - پیسی - کن که عمامه آن را فرو نپوشاند، و انس نمرد تا آنکه گرفتار پیسی شد. اما آن چه که سید رضی نقل کرده است و گفته است علی علیه السلام انس را پیش طلحه و زبیر فرستاد معروف نیست، و اگر امیرالمؤمنین او را برای تذکر گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن دو فرستاده باشد، ممکن نیست که برگردد و بگوید آن را فراموش کردم، زیرا اگر چنان بود از آغاز اقرار به شناخت و دانستن آن نمی‌کرد و چگونه ممکن است که پس از ساعتی یا پس از روزی برگردد

و بگوید فراموش کردم و پس از اقرار، انکار کند، چنین چیزی معمولاً اتفاق نمی‌افتد. ابن قتیبه داستان نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام را بر انس و گرفتار شدن او را به پیسی در بخش بزرگان گرفتار شده به پیسی در المعارف آورده است. ابن قتیبه مشهور به انحراف از علی علیه السلام است و به هیچ وجه متهم به طرفداری و مبالغه درباره امیرالمؤمنین نیست.

### **(۳۱۸) همانا دلها را روی آوردن و روی برگرداندن است، آن گاه که روی می‌آورد، آن را به انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می‌شود به واجبات بسنده کنید**

ان للقلوب اقبالا- و ادبارا، فاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل، و اذا ادبرت فاقصروا بها علی الفرائض. (۱۵۹) همانا دلها را روی آوردن و روی برگرداندن است، آن گاه که روی می‌آورد، آن را به انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می‌شود به واجبات بسنده کنید. تردید نیست که دلها هم همان گونه که بدنها خسته می‌شود، فرسوده می‌گردد، گاه به علم و عمل روی می‌آورد؛ گاه از هر دو رویگردان می‌شود. علی علیه السلام فرسوده است: هرگاه دیدید دلها نشاط و آمادگی برای عمل دارد، انجام دادن مستحبات را هم در کنار فرایض بر آن بار کنید یعنی نخست فرائض را انجام دهید و سپس مستحبات را و هرگاه دیدید دلها خسته و از عمل ملول است، فقط به انجام دادن فرائض بسنده کنید، زیرا در کار و عملی که حضور و آمادگی قلبی نباشد، سودی نیست.

### **(۳۱۹) در قرآن خبر آن چه پیش از شما بوده و خبر آن چه پس از شماست و حکم مربوط بر شرعیات خودتان موجود است**

فی القرآن نبا ما قبلکم، و خیر ما بعدکم، و حکم ما بینکم. (۱۶۰) در قرآن خبر آن چه پیش از شما بوده و خبر آن چه پس از شماست و حکم مربوط بر شرعیات خودتان موجود است. این سخن به حقی است که در قرآن اخبار قرنهای گذشته و بسیاری از اخبار مربوط به آینده و بسیاری از احکام شرعیه آمده است و تمام این سه نوع در آن موجود است.

### **(۳۲۰) سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز دفع نتواند داد**

ردوا الحجر من حیث جاء فان الشر لا یدفعه الا الشر. (۱۶۱) سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز دفع نتواند داد. نظیر مثلی است که می‌گویند: آهن با آهن کوبیده می‌شود. عمرو بن کلثوم در این باره چنین سروده است: هان که هیچ کس نسبت به ما بی ادبی نکند که در آن صورت بیش از بی ادبی نادانان، بی ادبی خواهیم کرد.

### **(۳۲۱)**

و قال علیه السلام لکاتبه عبیدالله بن ابی رافع: (۱۶۲) الق دواتک، و اطل جلفه قلمک، و فرج بین السطور، و قرط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحه الخط. (۱۶۳) و آن حضرت به دبیر خود عبیدالله بن ابی رافع فرمود: دوات را لایقه کن و نوک قلم خود را دراز ساز، میان سطرها را گشاده دار و حروف را نزدیک یکدیگر بنویس که این کار برای زیبایی خط مناسب و شایسته است.

### **(۳۲۲) من پیشوای مومنانم و مال پیشوای تبهکاران**

انا یعسوب المومنین و المال یعسوب الفجار. و قال: معنی ذلک ان المومنین یتبعوننی، و الفجار یتبعون المال؛ کما تتبع النحل یعسوبها و هو رئیسها. (۱۶۴) من پیشوای مومنانم و مال پیشوای تبهکاران. سید رضی گوید: معنی این سخن آن است که مومنان

از من پیروی می کنند و تبهکاران از مال ، همان گونه که زنبوران از یعسوب خود که مهتر ایشان است ، پیروی می کنند . این سخنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به دو صورت مختلف فرموده است ، یک بار خطاب به علی علیه السلام فرموده است تو پیشوای دینی و بار دیگر به صورت تو پیشوای مومنانی و هر دو یک معنی بر می گردد . گویی رسول خدا علی علیه السلام را سالار و مهتر مومنان قرار داده است یا آنکه دین همراه و از پی اوست ، همان گونه که زنبور عسل از مهتر خود پیروی می کند ، نظیر این گفتار حضرت ختمی مرتبت که فرموده است : حق را با او قرار بده و بگردان هر گونه که باشد .

## ( ۳۲۳ )

و قال لبعض اليهود حين قال له : ما دفتنم نبيكم حتى اختلفتم فيه ! فقال له : انما اختلفنا عنه لافيه ، ولكنكم ما جفت ارجلكم من البحر حتى قلت لنيبيكم : اجعل لنا الها كما لهم آلهه قال انكم قوم تجهلون ( ۱۶۵ ) ( ۱۶۶ ) به یکی از یهودیان که به آن حضرت گفت : هنوز پیامبر خود را به خاک نسپرده بودید که درباره اش خلاف کردید ، فرمود : ما درباره آن چه از او رسیده است خلاف ورزیدیم نه درباره خودش ، ولی شما هنوز پایتان از تری دریا خشک نشده بود که پیامبر خود مردمی نادانید . این گفتار علی علیه السلام چه زیباست که فرموده است : درباره آن چه از او رسیده است اختلاف ورزیدیم نه درباره خود او . ، و این بدان سبب است که اختلاف در توحید و نبوت نبوده است بلکه اختلاف در فروع دیگری که خارج از این است نظیر امامت و میراث و اینکه پرداخت زکات واجب است یا نه بوده است و حال آنکه یهودیان چنین اختلافی نکردند و اختلاف ایشان در توحید که پایه اصلی است ، بوده است . مفسران گفته اند : یهودیان از کنار قومی گذشتند که بتهایی به شکل گاو را می پرستیدند ، از موسی خواستند که برای ایشان خدایی چون یکی بسازد ، این هم پس از مشاهده نشانه ها و معجزات بسیار و خلاص شدن ایشان از قید بردگی و عبورشان از دریا و دیدن غرق شدن فرعون بوده است و این غایت نادانی است . این حدیث به گونه دیگری هم نقل شده است که مردی یهودی به علی علیه السلام گفت : هنوز آب غسل پیامبران خشک نشده بود ، اختلاف کردید ، فرمود : شما هنوز آب پایتان خشک نشده بود که گفتید برای ما خدایی بساز .

## ( ۳۲۴ )

و قيل له عليه السلام : بای شیء غلبت الاقران ؟ قال : ما لقيت احدا الا اعانني على نفسه . ( ۱۶۷ ) قال الرضى رحمه الله تعالى : يومى بذلك الى تمكن هيبته فى القلوب . به آن حضرت گفته شد : به چه چیز بر هماوردان چیره شدی ؟ فرمود : با هیچ کس رویاروی نشدم مگر اینکه مرا بر کشتن خود یاری داد . سید رضی که خداوند متعال او را رحمت فرماید گفته است : یعنی بیم و هیبت او در دلها استوار بوده است . ابن ابی الحدید می گوید : حکیمان گفته اند ، گمان موثر است زیرا اگر بیماری گمان کند و در پندار او چنین باشد که بیماری او کشنده است ، چه بسا که با همان گمان و پندار بمیرد . همچنین کسی که مار او را بگزد و چنین خیال کند که زهر مار او را می کشد ، از آن به سلامت نمی ماند . . . همین گونه به سبب شهرت علی علیه السلام در این موضوع که هر کس با او جنگ کند کشته می شود ، بر هماوردان این گمان غالب می شد و ناچار از مقاومت در قبال او عاجز می ماندند .

## ( ۳۲۵ )

و قال عليه السلام لابنه محمد بن الحنفیه : يا بنى انى اخاف عليك الفقر : فاستعد بالله منه ، فان الفقر منقصة للدين ، مد هسه للعقل ، داعيه للمقت . ( ۱۶۸ ) و آن حضرت به پسر خود محمد بن حنیفه فرمود : پسرکم من از درویشی بر تو بیمناکم ، از آن به خدا پناه ببر که فقر مایه کاستی در دین و سرگردان کننده خرد و برانگیزنده دشمنی است . ابن ابی الحدید نمونه هایی از سخنان حکمت

آمیز را دربارہ درویشی و توانگری آورده است که به ترجمه و پاره ای از آن بسنده می شود . او می گوید : این مساله از موارد اختلاف مردم است که در آن بسیار اختلاف کرده اند ، قومی توانگری را برتری داده اند و قومی درویشی را . طرفداران توانگری گفته اند : خداوند متعال مال را وصف فرموده است و آن را خیر نام نهاده است ، در آنجا که می فرماید : من دوستی خیر را از یاد پروردگار خود دوست تر داشتم . ( ۱۶۹ ) همچنین در بیان نعمتهای خود به بندگان خویش و در حالی که انعام احسان به آنان وعده می دهد ، فرموده است : و شما را با اموال و پسران مدد می رساند . ( ۱۷۰ ) و فرموده است : برای او مالی گسترده و فراوان قرار دادم . ( ۱۷۱ ) و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : مال مایه بسندگی است و بسندگیهای مردم این جهانی همین مال است . و هم فرموده است : مال برای پرهیزگاری از خداوند کمک پسندیده ای است . خردمندان گفته اند : تردید نیست که کارهای بزرگ و دارای ثواب بسیار جز با مال صورت نمی گیرد ، نظیر حج و وقوف به عرفات و وقف کردن اموال و صدقات و زکات و جهاد . شاعری گفته است : پس از دین چیزی را بهتر از توانگری نمی بینم و پس از کفر چیزی را بدتر از درویشی نمی بینم . طرفداران درویشی گفته اند : توانگری سبب سرکشی است که خداوند متعال فرموده است : همانا که چون آدمی خویشتن را توانگر بیند ، سرکشی می ورزد . ( ۱۷۲ ) و نیز فرموده است : و چون بر آدمی نعمت ارزانی می داریم ، روی می گرداند و کناره می گیرد . ( ۱۷۳ ) و گفته شده است : توانگری مایه سرمستی است و توانگری نفس بهتر از توانگری به مال است . خداوند متعال مال را نکوهش کرده و فرموده است : همانا اموال و اولاد شما فتنه اند . ( ۱۷۴ ) ابوالعتابه چه نیکو سروده است : مگر نمی بینی که برای درویشی امید توانگری می رود و حال آنکه بر توانگری بیم درویشی است . و شاعری از پیشینیان چه نیکو سروده است : گاه توانگری آدمی را نابود می سازد ، همان گونه که طاووس به سبب پرو بالش سر بریدن می شود . و در خبر آمده است که سبک باران - درویشان - نجات یافته اند . و گفته اند درویشی مایه سبک باری و توانگری مایه سنگین باری است .

( ۳۲۶ )

و قال لسائل ساله عن مساله : ( ۱۷۵ ) سل تفقها و لا تسال تعنتا ؛ فان الجاهل المتعلم شبیه بالعالم ، و ان العالم المتعنت شبیه بالجاهل . ( ۱۷۶ ) به پرسنده ای که مساله دشواری را از او پرسید ، فرمود : برای دانستن پیرس نه برای آزار دادن ، که نادان آموزنده شبیه به داناست و دانای بیرون از راه چون نادان است .

( ۳۲۷ )

و قال علیه السلام لعبد بن عباس رضی الله عنه و قد اشار الیه فی شی لم یوافق رایه : لک ان تشر علی واری ، فاذا عصیتک فاطعنی ( ۱۷۷ ) و آن حضرت به عبدالله بن عباس ( ره ) که نظری داده بوده و با آن موافقت نفرموده بود ، گفت : برعهده توست که به من نظر دهی و من بنگرم و چون با تو مخالفت کردم ، باید از من فرمان ببری . امام از رعیت از لحاظ رای و تدبیر برتر است و بر کسی که نظری را بر او عرضه می دارد و او نمی پذیرد ، واجب است از او اطاعت کند و نظر امام را بپذیرد و بداند که امام مصلحتی را می شناسد و می داند که او نمی داند .

( ۳۲۸ )

و روی انه علیه السلام لما ورد الکوفه قادما من صفین مر بالشبامیین ، ( ۱۷۸ ) فسمع بکاء النساء علی قتلی صفین ، و خرچ الیه بن شر حیل الشبامی ؛ و کان من وجوه قومه ، فقال له : ایغلبکم نساوکم علی ما اسمع ، الا تنهو نهن عن هذا الرنین ! و اقبل حرب یمشی معه و هو علیه السلام راکب فقال له : ارجع فان مشی مثلك مع مثلی فتنه للوالی و مذله للمومن . ( ۱۷۹ ) و روایت شده است که



چون آن حضرت از جنگ صفین به کوفه باز آمد از کنار شبامیان گذشت و مویه زنان را بر کشتگان صفین شنید . حرب بن شرحبیل شبامی که از سران قوم خود بود ، به حضورش شتافت ، علی علیه السلام به او فرمود : آیا زنان شما بر آنچه می شنوم - مویه و زاری - بر شما چیره شده اند ، آیا ایشان را از این هیاهو باز نمی دارید ؟ در آن حال حرب پیاده کنار مرکب آن حضرت راه می رفت ، فرمود : باز گرد که پیاده راه رفتن کسی همچون تو همراه کسی مانند من مایه شیفتگی حاکم و زبونی مومن است .

( ۳۲۹ )

و قال علیه السلام و قد مر بقتلی الخوارج یوم النهروان : بوسالکم ! لقد ضرکم من غرکم . فقیل له : من غرهم یا امیرالمؤمنین ؟ فقال : الشیطان المضل ، و النفس الاماره بالسوء ؛ غرتهم بالامانی ، و فسحت لهم فی المعاصی ، و وعدتهم الاظهار ، فافتحمت بهم النار . ( ۱۸۰ ) و چون آن حضرت به جنگ نهروان از کنار کشتگان خوارج گذشت ، فرمود : بدا به حال شما ، آن کس که شما را فریب داد ، زیانتان زد . گفته شد : ای امیرالمؤمنین چه کسی ایشان را فریب داد ؟ فرمود : : شیطان گمراه کننده و نفس به بدی فرمان دهنده که آنان را با آرزوها فریفت و راه را برای گناهان و نافرمانیهایشان گشوده ، وعده پیروزی به ایشان داد و آنان را به دوزخ در آورد .

( ۳۳۰ ) از نافرمانیهای خدا در خلوتها پرهیزید که شاهد خود حاکم است

اتقوا معاصی الله فی الخلوات ، فان الشاهد هو الحاکم . ( ۱۸۱ ) از نافرمانیهای خدا در خلوتها پرهیزید که شاهد خود حاکم است . هنگامی که شاهد خودش حاکم باشد از اینکه گواهی در حضورش گواهی دهد بی نیاز است ، بنابراین شایسته است آدمی از خداوند چنان که شایسته است ، پرهیز کند که خداوند متعال خود شاهد و حاکم است .

( ۳۳۱ )

و قال علیه السلام لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه : ان حزنا علی علی قدر سرورهم به ، الا انهم نقصوا بغیضا ؛ و نقصنا حبیبنا . ( ۱۸۲ ) چون خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر که خدایش از او خشنود باد ، به آن حضرت رسید فرمود : همانا اندوه ما بر او به اندازه شادی ایشان است ، جز آن که ایشان را دشمنی کاسته شد و ما را دوستی .

( ۳۳۲ ) میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد ، شصت سال است

و قال علیه السلام : العمر الذی اعذر الله فیهِ الی ابن آدم ستون سنه . ( ۱۸۳ ) میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد ، شصت سال است . یعنی خداوند متعال برای آدمی مدت عمری را که عذر او را می پذیرد تا شصت سالگی است که دوران کودکی و جوانی و کهولت است و به مناسبت غلبه شهوت و پیروی از خواهش نفس و شور و شر جوانی ممکن است عذر آدمی پذیرفته شود و چون شصت سالگی بگذرد به سن پیری رسیده است و شور و شر او کاستی می پذیرد و دیگر عذری برای نادانی او پذیرفته نیست . شاعران هم در این باره و در مورد کمتر از شصت سالگی اشعاری سروده اند و یکی از ایشان چنین سروده است : چون مرد چهل ساله شود و از دیگران مردان فروتر ماند و خود را به صالحان پیوسته نسازد ، او را رها کن که در باقی مانده روزگار خود به آنان نخواهد پیوست .

( ۳۳۳ ) آن کسی که گناه بر او پیروز شد ، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدیچیره می شود ، در واقع مغلوب است

ما ظفر من ظفر الاثم به ، و الغالب بالشر مغلوب . ( ۱۸۴ ) آن کسی که گناه بر او پیروز شد ، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدی چیره می شود ، در واقع مغلوب است .

( ۳۳۴ )

ان الله سبحانه فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء ؛ فما جاع فقیر الا- بما متع به غنی ، و الله تعالی سائلهم عن ذلك . ( ۱۸۵ ) خداوند سبحان روزی درویشان را در اموال توانگران مقرر و واجب فرموده است ، هیچ درویشی گرسنه نماند مگر به آن چه توانگری حق او را باز داشت و خداوند متعال از این کار توانگران را بازخواست می کند . در اخبار صحیح نقل شده است که ابوذر می گفته است : به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله که در سایه کعبه نشسته بود رفتم ، همین که مرا دید ، فرمود : به خدای کعبه که ایشان زیان کارانند . گفتم : چه کسانی ؟ فرمود : آنان که مال بسیار دارند ، مگر کسی که از هر جانب مواظب باشد و چنین و چنان کند و بسیار اندک اند ، هیچ دارنده گاو و شتر و گوسفندی نیست که زکات مال خود را نداده باشد مگر اینکه روز قیامت گاو و شتر و گوسفندش به صورت بسیار بزرگ و فربه او را احاطه می کند و مکرر با شاخهای خود او را فرو می کوبد و لگد کوب می سازد و این کار پیوسته تکرار می شود تا خداوند حساب مردم را برسد .

( ۳۳۵ ) بی نیازی از عذر ، پر ارزش تر است از عذر آوردن به راستی

الاستغناء عن العذر ، اعز من الصدق به بی نیازی از عذر ، پر ارزش تر است از عذر آوردن به راستی . ابن ابی الحدید می گوید : به صورت خیر من الصدق به هم روایت شده است و معنی آن چنین است که کاری مکن که نیازمند به پوزش خواستن شوی ، هر چند در عذر خود صادق باشی که اگر چنان کنی برای تو بهتر و گرانقدرتر است از اینکه کاری انجام دهی و پوزش بخواهی هر چند که راستگو باشی .

( ۳۳۶ ) کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماست ، این است که از نعمتهای او در نافرمانیهای یاری مجوید

اقل ما یلزمکم الله سبحانه الا تستعینوا بنعمه علی معاصیه . ( ۱۸۶ ) کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماست ، این است که از نعمتهای او در نافرمانیهای یاری مجوید . در این تردید نیست که از کارهای بسیار زشت یکی این است که اگر پادشاهی به یکی از رعیت خود مال و سلاح و بردگان ارزانی دارد ، آن شخص این نعمتها را ماده عصیان و ابراز خروج بر او قرار دهد همراه با آن بردگان و سلاح به جنگ با پادشاه برخیزد . صابی در نامه ای که از سوی عزالدوله بختیار یاری سبکتکین نوشت ، چنین آورده است و چه نیکوست : ای کاش می دانستم چگونه یارای مقاومت در برابر ما می کنی حال آنکه این پرچمهای ماست که هنوز بر سرت سایه افکنده و بردگان ما بر جانب چپ و راست تو هستند و هنوز اسبهایی که داغ ما را دارند زیر ران تو و جامه های بافته شده به نام ما بر تن توست و سلاحهای تیز شده ما برای دشمنانمان در دست توست .

( ۳۳۷ ) خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است ، آن گاه که ناتوان در آن کوتاهی کنند

ان الله سبحانه جعل الطاعة غنیمه الا کیاس عند تفریط العجزه . ( ۱۸۷ ) خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است ، آن گاه که ناتوان در آن کوتاهی کنند .

( ۳۳۸ ) قدرت حاکمان پاسبان خداوند در زمین اوست

السلطان وزعه الله فی ارضه ( ۱۸۸ ) قدرت حاکمان پاسبان خداوند در زمین اوست . ابن ابی الحدید می گوید : وزعه جمع وازع به معنی بازدارنده است و در این معنی سخن بسیار گفته شده است ، از جمله منسوب به عثمان بن عفان است که گفته است : آن چه خداوند با قدرت حاکمان از دین باز می دارد بیش از آن چه اسیت که با قرآن از آن باز می دارد . گفته شده است : حاکم چیره هر چند ستمگر باشد ، برای کشور و مردم بهتر از حاکم دادگری است که ناتوان باشد .

( ۳۳۹ )

و قال علیه السلام فی صفة المومن : بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه ، اوسع شیء صدرا ، و اذل شیء نفسا . یکره الرفعه ، و یشنا السمعه . طویل غمه ، بعید همه ، کثیر صمته ، مشغول وقته ، شکور صبور . مغمور بفکرته ، ضنین بخلته . سهل الخلیفه ، لین العریکه ، نفسه اصلب من الصلد ؛ و هو اذل من العبد . ( ۱۸۹ ) و آن حضرت در صفت مومن فرموده است : شادمانی او در چهره اش و اندوهش در دل اوست ، فراخ ترین چیز سینه اوست و زبون ترین چیز نفس اوست . برتری جستن را خوش نمی دارد و ناموری را دشمن و ناپسند می شمرد . اندوهش دراز و همتش بلند و خاموشی او بسیار است . اوقاتش گرفتار و سپاسگزار شکیباست . فرو رفته در اندیشه خویش است ، از اظهار نیاز خود سخت خویشتن دار است . خوش خوی و نرم است در حالی که نفس او از سنگ خاره سخت تر است خود زبونتر از برده است .

### ( ۳۴۰ ) توانگری بزرگ ، یاس و نومیدی از چیزهایی است که در دست مردمان است

الغنی الاکبر الیاس عما ایدی الناس . توانگری بزرگ ، یاس و نومیدی از چیزهایی است که در دست مردمان است . ( ۱۹۰ )

### ( ۳۴۱ ) کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است ، آزاد است

المسئول حر حتی یعد . ( ۱۹۱ ) کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است ، آزاد است . ابن ابی الحدید می گوید : درباره وعده دادن و امروز و فردا کردن ، پیش از این سخن گفته شد و اکنون نکته های دیگری می آوریم که به ترجمه پاره ای از آن بسنده می شود . در حدیث مرفوع آمده است : هر کس وعده ای دهد چنان است که عهده کرده است . و گفته شده است : وعده دادن دامی از دامهای آزادگان است که را آن ستایشها را شکار می کنند . و در حدیث مرفوع آمده است : امروز و فردا کردن توانگر در برآوردن وعده ، ستم است . شاعری گفته است : اگر بخشش و عطیه پس از امروز و فردا کردن باشد ، همان به که نباشد هر چند پرارزش باشد . یحیی بن خالد به پسرانش می گفته است : پسرانم ! کار پسندیده و بخشش خود را همراه با امروز و فردا کردن مکنید ، که عطای فراوان هم پس از آن اندک به نظر می رسد و حال آنکه عذر شما اگر همراه تعجیل در عطا باشد ، پذیرفته است . حسن بن سهل می گفته است : امروز و فردا کردن رونق نیکی کردن را از میان می برد و صفای کار پسندیده را تیره می سازد و پاداش صدقه دادن را از میان می برد و زبان را از شکرگزاری باز می دارد . برای شتاب کردن در احسان هر چه کم و اندک باشد ، لذت و شیرینی ویژه ای است ، وانگهی چه بسا که دگرگون شدن روزگار امکان برآوردن وعده را از میان ببرد ، بنابراین در حد قدرت خود و امکان خویش شتاب کنید و فرصت را غنیمت بشمرید .

### ( ۳۴۲ ) اگر بنده اجل و سرانجام خویش را ببیند ، همانا که آرزو و فریفتن آن را دشمن میدارد

لو رای العبد الاجل و مصیره ، لایغض الامل و غروره . ( ۱۹۲ ) اگر بنده اجل و سرانجام خویش را ببیند ، همانا که آرزو و فریفتن

آن را دشمن می‌دارد. در مورد آرزو پیش از این به حد کفایت سخن گفته شده است: شگفتا از کسی که آرزوی دور و دراز دارد، چه بسا که کفن او در دست بافنده است و او نمی‌داند.

### ( ۳۴۳ ) هر کسی را در مال او دو شریک است: وارث و حوادث

لکل امری فی ماله شریکان: الوارث و الحوادث ( ۱۹۳ ) هر کسی را در مال او دو شریک است: وارث و حوادث. همین معنی را سید رضی گرفته و چنین سروده است: از میراث خود آنچه می‌توانی بگیر که روزگار و میراث بران شریکان تو هستند، حق مال را فقط گروهی ادا کردند که دیدند روزگار آن را نابود خواهد کرد و خودشان آن را مصرف کردند. ( ۱۹۴ )

### ( ۳۴۴ ) خواننده و دعا کننده بی عمل همچون تیرانداز با کمان بی زه است

الداعی بلا عمل، کالرامی بلا وتر. ( ۱۹۵ ) خواننده و دعا کننده بی عمل همچون تیرانداز با کمان بی زه است. کسی که از عمل خالی باشد، واجبات را رها کرده است و آن کس که ترک واجب کند، فاسق است و خداوند متعال دعای شخص تبهکار را نمی‌پذیرد. علی علیه السلام چنان کس را به تیرانداز با کمان بی زه تشبیه کرده است که تیر او به هدف نمی‌خورد.

### ( ۳۴۵ ) علم دو گونه است: یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هر گاه سرشته در طبیعت نباشد، سود نمی‌بخشد

العلم علمان: مطبوع و مسموع، و لا ینفع المسموع، اذا لم یکن المطبوع. ( ۱۹۶ ) علم دو گونه است: یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هر گاه سرشته در طبیعت نباشد، سود نمی‌بخشد.

### ( ۳۴۶ ) اندیشه درست همراه با دولتهاست، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم می‌آورد و با پشت کردن آنها پشت می‌کند

صواب الراعی بالدول یقبل باقبالها، و یدبر بادبارها. ( ۱۹۷ ) اندیشه درست همراه با دولتهاست، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم روی می‌آورد و با پشت کردن آنها پشت می‌کند. صولی ( ۱۹۸ ) می‌گوید: پسران برمک در پایان روزگار حکومت خویش پیش یحیی بن خالد جمع شدند و در آن هنگام ده تن بودند، در مورد کاری رایزنی کردند و به نتیجه پسندیده‌ای نرسیدند. یحیی گفت: ای پناه بر خدا که به خدا سوگند دولت ما سپری شده است، هنگامی که اقبال با ما بود یکی از ما ده مورد مشکل را در یک جلسه بررسی و حل می‌کرد و امروز ما ده تن هستیم و در کاری نه چندان دشوار تبادل اندیشه می‌کنیم و اندیشه درستی برای ما صورت نمی‌گیرد. از خدای فرجام پسندیده برای خود مسالت می‌کنیم. منصور دوانیقی همین که قیام ابراهیم، او را در مانده کرد، به عموی خود عبدالله بن علی که در آن هنگام زندانی بود پیام فرستاد که ۹ چه باید بکند و از رایزنی خواست، و ابراهیم در بصره قیام کرده بود. عبدالله گفت: من زندانیم و اندیشه زندانی هم زندانی است. منصور پیام داد با این همه چه می‌گویی؟ گفت: باید که منصور اموال خزانه و بیت المال را میان سپاهیان خوی تقسیم کند و به رویارویی ابراهیم برود، اگر بر او پیروز شد که چه بهتر و گرنه آهنگ گریان و جنگ با محمد پدر ابراهیم کند و اجازه دهد ابراهیم به گنجینه و بیت المال خالی از اموال دست یابد که این کار برای منصور بهتر از آن است که شکست بخورد و ابراهیم بر گنجینه و بیت المال انباشته دست یابد. سلیمان بن عبدالملک به یزید بن ابی مسلم سالار شرطه حجاج گفت: خدا لعنت کند کسی را که ریسمانش را برای تو بکشد و آخرت خویش را برای تو تباه سازد. گفت: ای امیرالمؤمنین چنین می‌بینم که دولت از من برگشته است که اگر دولت با من بود،

کارهای کوچک مرا بزرگ و امور اندک مرا گران می دیدی .

### ( ۳۴۷ ) پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری آرایش توانگری است

العفاف زینه الفقر ، و الشکر زینه الغنی . ( ۱۹۹ ) پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری آرایش توانگری است .

### ( ۳۴۸ ) روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم

یوم العدل علی الظالم ، اشد من یوم الجور علی المظلوم . ( ۲۰۰ ) روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم . دو چیز دردناک‌تر از ستمگری است که یکی شتابان سپری شود و دیگری جاودانه بماند ، بدیهی است که روز جاودانه بر ستمگر دشوارتر از روز ستم بر ستم‌دیده است .

### ( ۳۴۹ )

الا قویل محفوظه ، ( ۲۰۱ ) و السرائر مبلوه ( ۲۰۲ ) کل نفس بما کسبت رهینه ( ۲۰۳ ) و الناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله ، سائلهم متعنت ، مجیبهم متکلف ، یکاد افضلهم رایا یرده عن فضل رایه الرضا و السخط ، و یکاد اصلبهم عودا تنکوه اللحظه ، و تستحیله الکمه الواحده . ( ۲۰۴ ) گفتارها محفوظ است و نهفته‌ها آشکار و هر نفسی در گرو چیزی است که کسب کرده است . و مردم ناقص عقل و بیمارند جز آن کس خدایش نگهدار است ، سوال کننده ایشان مردم آزار و پاسخ دهنده آنان متکلف است ، هر یک از ایشان را که اندیشه بهتری دارد ، ممکن است خشنودی یا خشم او را از آن اندیشه و بهتر باز دارد ، و ممکن است استوارترین ایشان به نگاهی درمانده و به سخنی دگرگون شود .

### ( ۳۵۰ )

قال : معاشر الناس ، اتقوا الله ؛ فکم من مومل مالا یبلغه ، و بن...E...یسکنه ، و جامع ما سوف یترکه ، و لعله من باطل جمعه ، و من حق منعه ؛ اصابه حراما ، و احتمال به آثاما ، فباء بوزره ، و قدم علی ربه ، آسفا لاهفا ، قد خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین . ( ۲۰۵ ) ( ۲۰۶ ) فرمود : ای گروه مردمان ! از خدای بترسید ، چه بسا آرزومند که به آرزوی خویش نرسد و چه بسا سازنده ای که در ساختمان خود سکونت نکند و بسا گرد آورنده که به زودی آن را رها کند ، شاید که از راه باطل گرد آورده باشد و آن را از حق باز داشته باشد ، از حرام به دست آورده و گناهانی بر او بار شده است و با گرانی گناه باز گردید و با اندوه و دریغ نزد خدای خویش رسید ، بدون تردید زیان کار این جهان و آن جهان و این است زیان آشکار .

### ( ۳۵۱ ) نتواستن و دشوار بودن انجام دادن معصیت از اسباب عصمت است

من العصمه تعذر المعاصی . ( ۲۰۷ ) نتواستن و دشوار بودن انجام دادن معصیت از اسباب عصمت است . ابن ابی الحدید گوید : این سخن به صورتهای مختلف نقل شده است ، و به صورت مرفوع هم روایت شده است و منظور از کلمه عصمت در این جا عصمت اصطلاحی متکلمان نیست ، زیرا یکی از شرایط عصمت نزد متکلمان قدرت است و حقیقت آن به لطفی باز می گردد که شخص قادر به معصیت ، از گناه باز می ماند و مراد این است که ناتوان در دفع عقوبت همچون توانایی است که آن را انجام ندهد .

### ( ۳۵۲ ) آبروی تو فسرده و نریخته است ، خواهش کردن آن را فرو می چکاند ، بنگریش چه کسی آن را فرو می چکانی

ماء وجهک جامد یقطره السوال ، فانظر عند من تقطره . ( ۲۰۸ ) آبروی تو فسرده و نریخته است ، خواهش کردن آن را فرو می چکاند ، بنگر پیش چه کسی آن را فرو می چکانی . این سخن چه نیکوست شاعری آن را گرفته و چنین سروده است : آبروی مرا به صفحه چهره ام بر گرداندی ، همان گونه که صیقل آب و جلوه شمشیر بران را به آن بر می گرداند ، اهمیت نمی دهم و بهترین سخن راست تر آن است و می گویم ، برای من آبرویم را حفظ کردی چنان است که خونم را حفظ کرده ای . مصعب بن زبیر گفته است : من از مردی که امید و رغبت خود را به سوی من روانه داشته است و شب را به امید رسیدن صبح و ریختن آبرویش پیش من ، در بستر با ناآرامی و از این پهلو به آن پهلو شدن گذرانده است آزر می کنم که ناامیدش بر گردانم .

### ( ۲۵۳ ) ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست ، چاپلوسی است و کمتر از آن چه سزاوارست ، درماندگی یا حسد است

الثناء باكثر من الاستحقاق ملق ، و التقصیر عن الاستحقاق عی او حسد . ( ۲۰۹ ) ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست ، چاپلوسی است و کمتر از آن چه سزاوارست ، درماندگی یا حسد است . از دیرباز خوش نمی داشته اند ، که شاعر در شعر خویش نسبت به ممدوح ستایش فزون از اندازه بیاورد و می گفته اند ، بهترین ستایشها آن است که شاعر در آن میانه رو باشد ، و این راه درست است . هر چند گروهی گفته اند بهترین شعر در ستایش ، شعری است که در آن مبالغه و بزرگداشت بیشتر در اوصاف ممدوح گفته شده باشد . شاید مقصود آن حضرت را بتوان بر این موضوع حمل کرد که ستایش در حضور و رویاروی را در نظر داشته است که اگر فزون از اندازه باشد ، چاپلوسی ، ولی کسی که پشت سر ستایش می کند چه در حد معمول و چه فزون از آن به تملق توصیف نمی شود .

### ( ۲۵۴ ) سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد

اشد الذنوب ما استهان بها صاحبها . ( ۲۱۰ ) سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد . این موضوع و سبب آن در گذشته بیان کردیم که در این صورت گنهکار مرتکب دو گناه شده است ، یکی خود گناه و دیگری بی ارزش شمردن چیزی که نباید بی ارزش شمرده شود ، یعنی با بی ارزش شمردن گناه نسبت به جلال شان باری تعالی اهانت کرده است ، و گناه کوچک هم در واقع بزرگ است . و حال آنکه کسی که گناه می کند و آن را بزرگ می شمرد ، گرفتاریش از این یکی سبکتر است و ممکن است پشیمان شود .

### ( ۲۵۵ )

من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره ، و من رضی برزق الله لم یحزن علی مافاتة ، و من سل سیف البغی قتل به ، و من کابد الامور عطب ، و من اقتحم اللحج غرق ، و من دخل مداخل السوء اتهم . و من کثر کلامه خطوه ، و من کثر خطوه قل حیاوه ، و من قل حیاوه قل ورعه ، و من قل ورعه مات قلبه ، و من مات قلبه دخل النار . و من نظر فی عیوب فانکرها ثم رضیها لنفسه فذلک الاحمق بعینه . و القناعه مال لاینفد . و من اکثر من ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر . و من علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فی ما بعینه . ( ۲۱۱ ) آن کس به عیب خویش نگریست از عیب غیر خود سرگرم - کار خود - شد ، و آن کس که به روزی خدا خرسند شد بر آنچه که از دستش بشد ، اندوهگین نگردد ؛ و آن کس که شمشیر ستم کشید ، با آن کشته شد ؛ و هر کس در کارها خویشتن را به رنج افکند ، خود را هلاک ساخت ؛ و آن کس در موج دریا درآید ، غرق شد ؛ و هر کس به جایگاههای بدی درآمد ، متهم شد . و هر کس گفتارش فزون شد ، آزرش کاسته شد ؛ و آن کس که آزرش کاسته شد ، پارسایی او

کاستی پذیرفت ؛ و آن کس که پارسایی او کاستی یافت ، دلش مرد ؛ دو آن کس که دلش مرد ، به آتش دوزخ درافتاد . و آن کس که به عیبهای مردم نگریست و آن را زشت شمرد و سپس همان عیبها را برای خود بیسندید ، او به ذات خود احمق است . قناعت مالی است که به پایان نرسد . و آن کس یاد مرگ را بسیار کند ، از دنیا به اندک راضی شود . و آن کس که دانست گفتارش از کردارش شمرده می شود ، سخنش جز در آن چه که به کارش آید ، اندک شود .

( ۳۵۶ )

لِلظالم من الرجال ثلاث علامات : يظلم من فوجه بالمعصيه ، و من دونه بالغلبه ، و يظاهر القوم الظلمه . ( ۲۱۲ ) مردم ستمگر را سه نشانه است ، بر آن که برتر اوست به نافرمانی ستم می کند و بر آنکه فروتر از اوست به چیرگی ستم می کند و ستمگران را یاری و پشتیبانی دهد .

( ۳۵۷ )

عند تناهي الشده تكون الفرجه ، و عند تضايق حلق البلا و يكون الرخاء . ( ۲۱۳ ) نزدیک به نهایت رسیدن سختی ، گشایش خواهد بود و هنگام سخت به هم آمدن حلقه های بلا ، آسایش خواهد بود .

( ۳۵۸ )

و قال عليه السلام لبعض اصحابه : لا تجعلن اكثر شغلک باهلك و ولدک ، فان یکن اهلك و ولدک اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه ، و ان یكونوا اعداء الله فما همک و شغلک باعداء الله . ( ۲۱۴ ) و آن حضرت به یکی از یاران خود فرمود : بیشترین گرفتاری و دربند بودن خود را برای زن و فرزندت قرار مده که اگر زن و فرزندت از دوستان خدا باشند ، خداوند دوستانش را ضایع نمی فرماید و اگر دشمنان خدایند ، غم و همت تو برای دشمنان خدا چیست ؟ در این باره بیش از این سخن گفته شد و این سخن فرمان به تفویض کار به خدا و توکل بر او در مورد بازماندگان آدمی است و خداوند به مصلحت داناست و به آدمی از پدر و مادرش مهربانتر است و اگر فرزند ، دوستی از دوستان خدا باشد ، خداوند متعال او را ضایع نمی گذارد که خود فرموده است بسنده است . ( ۲۱۵ ) و هر کس دوست خدا باشد ، بی چون و چرا متوکل بر اوست ، و اگر زن و فرزند از دشمنان خدا باشند ، اهتمام به کار و توجه به امور ایشان جایز نیست بلکه واجب است از دشمنان خدا منقطع شوند و دوست داشتن آنان حرام است . به هر حال برای آدمی سزاوار نیست که برای پس از مرگ خود نگران و متوجه زن و فرزندش باشد . و بدان که این سخن گفتار عارفان صدیق است نه گفتار این طبقاتی که ما می شناسیم ، که این طبقات گامهایشان از رسیدن به چنین مقامی فرو مانده است .

**( ۳۵۹ ) بزرگترین عیب آن بود که چیزی را که مانندش در خود تو هست – برای دیگران – عیب بشماری**

اکبر العیب ان تعیب مافیک مثله . ( ۲۱۶ ) بزرگترین عیب آن بود که چیزی را که مانندش در خود تو هست – برای دیگران – عیب بشماری . شاعری در این باره چنین سروده است : هر گاه کاری را زشت بشماری و خود مرتکب آن شوی ، تو و آن کس که بر او عیب می گیری ، یکسان هستی .

( ۳۶۰ )

و هنا بحضرتہ رجل رجلا آخر بغلام ولد فقال له : ليهنك الفارث ! فقال عليه السلام : لا تقل ذلك ، ولكن قل : شكرت الواهب ، و بورك لك في الموهوب ، و بلغ اشد ، و رزقت بره ( ۲۱۷ ) در حضور آن حضرت مردی به مرد دیگری که برایش پسری متولد شده بود ، چنین شادباش گفت : این گزیده سوار بر تو مبارک باد . فرمود : چنین مگو ، بگو بخشنده را سپاس دار و بخشیده شده برای تو فرخنده باد ، به کمال رسد و نیکی او روزی تو باد . این سخن گزیده سوار بر تو مبارک باد از اشعارهای دوره جاهلی است که مانند دیگر تحیت‌های دوره جاهلی از آن نهی شده است ، چنانکه به جای سلام علیکم ابیت اللعن می گفته اند .

( ۳۶۱ )

بنی رجل من عماله بناء فخما ، فقال عليه السلام : اطلعت الورق رئوسها ؛ ان البناء يصف لك الغنى . مردی از کارگزاران آن حضرت ساختمانی بزرگ ساخت ، فرمود : درمهای سیمین سر بر آورده ، خود را می نمایاند . همانا که این ساختمان برای تو توانگری را وصف می کند . این سخن از عمر هم روایت شده است و ابن قتیبہ در کتاب عیون الاخبار این موضوع را آورده است . و هم از عمر روایت شده که گفته است : مرا بر هر خائنی دو امین گماشته است که آب و گل است . یحیی بن خالد به پسر خویش جعفر هنگامی که نقشه کاخ خود را در بغداد می کشید ، گفت : این کاخ همچون پیراهن توست . اگر می خواهی آن را فراخ قرار بده و اگر می خواهی تنگ .

( ۳۶۲ )

وقيل له عليه السلام : لو سد على رجل باب بيت و ترك فيه ، من اين كان ياتيه رزقه ؟ فقال عليه السلام : من حيث ياتيه اجله . ( ۲۱۸ ) به آن حضرت گفته شد اگر در خانه مردی را ببندند و او را در آن خانه رها کنند . روزیش از کجا می رسد ؟ فرمود : از همانجا که اجل او می رسد .

( ۳۶۳ )

و عزی قوما عن میت مات لهم فقال عليه السلام : ان هذا لامر ليس لكم بداء ، و لا اليكم انتهى ، و قد كان صاحبكم هذا يسافر ؟ فقالوا : نعم ؛ قال : فعدوه في بعض سفراته ، فان قدم عليكم و الا قدمتم عليه . ( ۲۱۹ ) گروهی را درباره مرده ای که از ایشان مرده بود تسلیت داد و چنین فرمود : همانا که این کار نه برای شما آغاز شده است و نه به شما پایان خواهد یافت ، آیا این دوست شما مسافرت می کرد ؟ گفتند : آری . فرمود : اینک او را در یکی از سفرهایش تصور کنید ، اگر او پیش شما باز آمد چه خوب و گرنه شما پیش او خواهید رفت . ابراهیم بن مهدی در مرثیه ای که برای پسرش سروده است به همین موضوع اشاره کرده و گفته است : گر چه تو بر من پیشی گرفته ای ولی من به خوبی می دانم که اگر چه از تو واپس ماندم ولی به پیوستن به تو نزدیکم .

( ۳۶۴ )

ايها الناس ليركم الله من النعمه و جلين . كما يراكم من النقمه فرقين . انه من وسع عليه في ذات يده ، فلم ير ذلك استدراجا ، فقد امن مخوفا و من ضيق عليه في ذات يده ، فلم ير ذلك اختبارا ، فقد ضيع مامولا . ( ۲۲۰ ) ای مردم باید که خداوند شما را از نعمت ترسان ببندد ، همان گونه که از کیفر هراسان می بیندتان ، آن را که گشایشی در دست و مال فراهم می شود و آن را مایه غافلگیری نمی داند ، از کاری بیمناک ، خود را ایمن پنداشته است و آن را که تنگدستی پیش می آید و آن را مایه آزمون نمی ببندد ، پاداشی را که امید می رود ، ضایع ساخته است . در این باره پیش از این سخن گفته شد و بر آدمی واجب است که چو مشمول نعمت است



، ترسان باشد و در تنگدستی و درویشی ، شکبیا و سپاسگزار .

(۳۶۵)

ای اسری الرغبه ، اقصروا ، فان المعرج علی الدنيا لایروعه منها الا صریف انیاب الحدثان . ایها الناس ؛ تولوا عن انفسکم تادیبها ، و اعدلوا بها عن ضراوه عاداتها . ( ۲۲۱ ) ای اسیران آرزو ، باز ایستید و اندک کنید ، که گراینده به دنیا را چیزی جز آوای دندان ساییدن حوادث به خود نمی آورد . ای مردم ، خویشتن ادب کردن نفس خود را بر عهده گیرید و آن را از آزمند شدن بر عادتها باز دارید . ابن ابی الحدید ضمن شرح مختصری که داده است می گوید : پلنگ به هنگام جهیدن بر شکار و گرگ به گاه جمله دندانهای خود را بر هم می ساینند و در مورد هر خطر و حادثه چنین گفته می شود که دندان بر هم می فشرد و به هنگام بیم و شدت خشم و کینه و انتقام صدای سایش به یکدیگر شنیده می شود .

(۳۶۶)

لا- تظن بکلمه خرجت من احد سوءا و انت تجد لها فی الخیر احتملا- . ( ۲۲۲ ) هرگز تا جایی که برای خیر محملی می یابی به سخنی که از دهان کسی بیرون می آید ، بدگمان مشو . این سخن را بسیاری از مردم از گفته های عمر بن خطاب می دانند و برخی هم آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام می دانند . ثمامه ( ۲۲۳ ) ضمن نقل کردن سیادت و سروری یحیی بن خالد و پسرش جعفر برمکی چنین می گفته است که هارون ، علی بن عیسی بن ماهان ( ۲۲۴ ) را فرو گرفت و پرداخت صد هزار دینار را بر او مقرر داشت . علی بن عیسی پنجاه هزار دینار پرداخت و تقاضا کرد بقیه را بر او ببخشد ، ولی هارون سوگند خورد که اگر پنجاه هزار دینار دیگر را همان روز نپردازد ، او را خواهد کشت . علی بن عیسی از دشمنان آشکار و سرسخت برمکیان بود و چون دانست که اگر آن مال را نپردازد کشته خواهد شد ، تقاضا کرد به او اجازه داده شود پیش مردم رود و از ایشان یاری بخواهد . چنان اجازه ای به او داده شد . علی بن عیسی در حالی که وکیل هارون و یاران او همراهش بودند ، بر در خانه یحیی و جعفر آمد . آن دو بر او مهربانی کردند و از اموال ویژه خودشان پنجاه هزار دینار در همان روز به نام علی بن عیسی به دیوان هارون تسلیم کردند و او را رها ساختند . یکی از به ظاهر خیراندیشان برمکیان به یحیی و جعفر گزارش داد که علی بن عیسی غروب همان روز به این بیت تمثیل می جسته است : شما نه برای اینکه من زنده بمانم ، رهایم ساختید بلکه از تیزی و برندگی پیکانها ترسیدید . یحیی به آن شخص گفت : ای فلاں ! آن کس که ترسیده است چیزهایی به زبانش می آید که به دل او خطور نکرده است . جعفر گفت : وانگهی از کجا برای ما ثابت شود که او در این شعر ما را منظور داشته و در مورد ما تمثیل زده است ، شاید چیز دیگری را اراده کرده باشد . ثمامه می گفته است : در زمین سرور و سالار کسی است که سخن دشمن خود را درباره خویشتن به چیز دیگر تاویل و به بهترین وجهی آن را حمل و تعبیر کند . شاعر چنین سروده است : هرگاه از دوستی برای تو لغزشی پیش آمد ، تو خود برای لغزش او در جستجوی عذری باش .

(۳۶۷)

اذا كانت لك الى الله سبحانه حجة فابدا بمسالة الصلاة على رسوله صلى الله عليه وآله ، ثم سل حاجتك ؛ فان الله اكرم من ان يسال حاجتين ، فيقضى احدهما و يمنع الاخرى . ( ۲۲۵ ) چون تو را به خداوند سبحان نیازی باشد نخست از خداوند درود بر رسول او صلی الله علیه و آله را مسالت کن و سپس حاجت خویش را بخواه که خداوند کریمتر از این است که چون دو نیاز از او بخواهند ، یکی را بر آورد و دیگری را اجابت نفرماید .

**( ۳۶۸ ) هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد ، ستیز را رها کند**

من ضمن بعرضه فلیدع المراء . هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد ، ستیز را رها کند . پیش از این سخن درباره ، ستیز گفته شد و ستیز جدال پیوسته است که به قصد حق صورت نگیرد . سفیان ثوری گفته است : هر گاه مردی را لجباز و ستیزه گر و به خود شیفته دیدید ، زیان او به حد کمال رسیده است .

**( ۳۶۹ ) شتاب کردن بیش از امکان و درنگ ورزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است**

من الخرق المعاجله قبل الامکان ، و الاناه بعد الفرصه . ( ۲۲۶ ) شتاب کردن بیش از امکان و درنگ ورزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است .

**( ۳۷۰ ) از آن چه که نباشد مپرس که در آن چه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است**

لا تسال عما لم یکن ، ففی الذی قد کان لک شغل . ( ۲۲۷ ) از آن چه که نباشد مپرس که در آن چه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است .

**( ۳۷۱ )**

الفکر مراه صافیه ، والاعتبار منذر ناصح ، و کفی ادبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک . ( ۲۲۸ ) اندیشه آینه ای تابناک است و عبرت بیم دهنده ای خیرخواه است و برای ادب کردن تو نفس خود را همین بس است که از آن چه برای غیر خود خوش نمی داری ، دوری گزینی . یکی از حکیمان گفته است : هر گاه اخلاق کسی را خوش می داری ، خود نظیر آن باش و هر گاه کسی را زشت و ناخوش می داری ، خود چنان مباش .

**( ۳۷۲ ) علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست باید عمل کند ، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد – نفس به کمال خواهد رسید – وگرنه روی از او بگرداند**

العلم مقرون بالعمل ، فمن علم عمل ، و العلم یهتف بالعمل فان اجاب و الا ارتحل عنه . ( ۲۲۹ ) علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست باید عمل کند ، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد – نفس به کمال خواهد رسید – وگرنه روی از او بگرداند . در علم بدون عمل خیری نیست و علم بدون عمل حجت بر عالم است و از سخن امیرالمؤمنین علیه السلام چنین استنباط می شود که هیچ عالمی نیست مگر اینکه عمل کند ظاهرا مقصود آن حضرت از علم عرفان است و شک نیست که عارف باید عامل باشد .

**( ۳۷۳ )**

ایها الناس متاع الدنيا حطام موبی ، فتجنبوا مرعاه قلعها احطی من طمانيتها ، و بلعتها از کی من ثروتها ، حکم علی مکتربها بالفاقه ، و اعین من غنی عنها بالراحه ، من راقه زبرجها اعقت ناظریه کماها ، و من استشعر الشعف بها ملات ضمیره اشجانا ، لهن رقص علی سويداء قلبه ، هم یشغله ، و غم یحزنه ، کذلک حتی یوخذ یکظمه فیلقی بالفضاء منقطعاً ابهره ، هینا علی الله فناوه ، و علی الاخوان القاوه . انما ینظر المومن الی الدنيا بعین الاعتبار ، یقتات منها بطن الاضطرار ، و یسمع فیها باذن المقت و الابغاض ، ان قیل اثری قیل

اکدی ، و ان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء ، هذا و لم یاتهم یوم هم فیه ملبسون . ای مردم ! خواسته دنیا خرده گیاه آلوده است ، از چرا گاهی که دل کندن از آن خوشتر از درنگ در آن است و اندکی روزی از آن پسندیده تر از توانگری آن است دروی گزینید ؛ آن کس که از آن بسیار برداشت به درویشی محکوم است و آن کس که خود را شیفته دنیا درونش را آکنده از اندوههای می سازد که در سويدای دلش به جنبش می آید ، غمی که او را گفتار می سازد و اندوهی که اندوهگینش می دارد تا آن که گریانش را می گیرد و به کوشه ای فکنده می شود و رگهای گردنش بریده می شود ، نابودی او در نظر خدا و به خاک گردنش در نظر برادرانش آسان و بی ارزش است . همانا که مومن به دنیا با دیده اعتبار می نگرد و از آن به اندازه ضرورت بهره می برد ، سخن دنیا را به گوش خشم و دشمنی می شنود ، که اگر گوینده توانگر شد ، دیری نپاید که گوینده تهیدست گردید ، اگر به بودنش شاد شوند به زودی به نبودنش اندوهگین شوند . این حال دنیا است و حال آن که هنوز روزی که در آن نومید شوند - رستاخیز - فرا نرسیده است . ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و استعاراتی که در این سخن آمده است یحیی را در دوازده صفحه درباره سخنان حکمت آمیز که در وصف دنیا و دیگر گویهای آن گفته شده است اختصاص داده است و در آن به گفتار پارسایان و بزرگان صوفیه استناد کرده است که چند نمونه آن ترجمه می شود . انس روایت می کند و می گوید : هیچ شتری بر ناقه غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله پیشی نمی گرفت ، قضا را عربی بادیه نشین با ناقه خود آمد که در مسابقه بر ناقه غضبای پیشی گرفت و این کار بر مسلمانان گران آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بر خداوند حق است که هیچ چیز در دنیا برتری داده نشود ، مگر آن که آن را فرو نهد . یکی از حکیمان گفته است : چه کسی بر موج دریا خانه می سازد ؟ دنیای شما چنین است ، آن را قرارگاه خویش مگیرید . به حکیمی گفته شد : یک کار به ما بیاموز که چون آن را انجام دهیم ، خدای ما را در قبال آن عمل دوست بدارد ، گفت : دنیا را دشمن بدارید تا خدایتان دوست بدارد . ابوالدرداء گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر آن چه را که من می دانم شما بدانید کم می خندید و فراوان می گریید و دنیا در نظرتان بی ارزش می شود آخرت را بر خواهید گزید . حکیمی به یارانش گفت : با سلامت دین به اندکی از دنیا خشنود شوید ، همان گونه که دنیا داران برای سلامت دنیای خود به اندکی از دین خشنودند . و در حدیث مرفوع آمده است : همانا پس از من دنیا به شما روی می آورد و ایمان شما را می خورد ، همان گونه که آتش هیمه را می خورد . به یکی از راهبان گفتند : دنیا را چگونه می بینی ؟ گفت : بدنها را فرسوده و آرزوها را تجدید و مرگ را نزدیک و امنیت را دور می سازد . گفته شد : احوال اهل آن چگونه است ؟ گفت : هر که بدان دست یابد به رنج می افتد و آن کس که را از دست می دهد اندوهگین می شود . یحیی بن معاذ گفته است : دنیا دکان شیطان است ، از دکان او چیزی مدزد که ابلیس چندان به طلب تو می آید تا تو را فرو گیرد . فضیل گفته است : اگر دنیای فانی شونده از زر می بود و آخرت از مهره ناسره پایدار ، شایسته بود که همان مهره پایدار را بر زر ناپایدار برگزینیم تا چه رسد به آنکه مهره ناپایدار را بر زر پایدار گزیده ایم . به ابراهیم بن ادهم گفته شد : چگونه ای ؟ این بیت را خواند : دنیای خود را با دریدن دین خویش وصله می زنیم ، نه دین ما باقی می ماند و نه آن چه را که وصله می زنیم . رابعه عدویه را یارانش دیدار کردند و سخن از دنیا به میان آوردند و آن را نکوهش کردند ، گفت : خاموش باشید و از نام بردن آن دست بدارید که اگر موقعیت آن در دلهای شما متمکن نبود این همه درباره اش سخن نمی گفتید که هر کس چیزی را دوست می دارد فراوان یاد می کند . یکی از صوفیان گوید : دنیا خانه ای ویرانه است و ویرانه تر از آن دل کسی که آن را آباد می دارد و بهشت ، خانه آبادی است و آبادتر از آن ، دلی است که در جستجوی آن است . یحیی بن معاذ گوید : عاقلان سه دسته اند ، آنان که دنیا را رها کنند پیش از آنکه دنیا ایشان را رها کند ، و گور خود را پیش از آن که بدان در آیند ، بسازند و خدای را پیش از آنکه دیدارش کنند ، خشنود کنند . یکی از فاضلان گفته است : دنیا به سرعت فناپذیر است ، وعده بقا می دهد و وفا نمی کند . بدان می نگری آن را آرام و بی حرکت می پنداری ، در حالی که به سختی در حال حرکت و کوچ کردن است ولی کسی که به آن می نگرد حرکت آن را احساس نمی کند . به آن

مطمئن می شود ولی پس از سپری شدنش متوجه آن می شود نظیر آن سایه است که در عین متحرک بودن ساکن می نماید ، در حقیقت متحرک و به ظاهر ساکن است ، حرکت سایه با چشم ظاهر دیده نمی شود ولی با بینش درونی احساس می شود .

( ۳۷۴ )

ان الله سبحانه قد وضع الثواب علی طاعته ، و العقاب علی معصيته ، ذیاده لعباده عن نعمته ، و حیاشه لهم الی جنته . ( ۲۳۰ ) همانا خداوند سبحانه پاداش را در قبال طاعت از خود و عذاب را در قبال معصیت خود مقرر فرموده است تا بندگان خویش را از عقوبت خود برهاند و به سوی بهشت خود براند .

( ۳۷۵ )

یاتی علی الناس لایبقی فهیم من القرآن الا رسمه ، و من الاسلام الا اسمه ، مساجدهم یومئذ عامره من البناء ، خراب من الهدی ، سکانها و عمارها شر اهل الارض ، منهم تخرج الفتنة و الیهم تاوی الخطیئه ، یردون من شد عنها فیها ، ویسوقون من تاخر عنها الیها ، یقول الله سبحانه فی حلفت لا- بعثن علی اولئک فتنه اترك الحلیم فیها حیران ، و قد فعل ، و نحن نستقیل الله عثره الغفله . ( ۲۳۱ ) روزگاری بر مردم فرا خواهد رسید که در آن قرآن جز نشانی بر جای نماند و از اسلام جز نامی بر جای نخواهد ماند ، در آن روزگار مساجد ایشان از لحاظ بنا و ساختمان آباد است و از جهت هدایت کردن ویران ، ساکنان و عمارت کنندگان آن مساجد بدترین مردم روی زمین خواهند بود که فتنه از ایشان خیزد و خطا به آنان بازماند او را به سوی آن رانند ، خداوند سبحانه فرماید به خویشتن سوگند می خورم که بر ایشان فتنه ای گسیل خواهم داشت که در آن خردمند را سرگردان رها می سازم ، و چنین کرده است و ما از خداوند می خواهیم از لغزش غفلت در گذرد . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : اینها صفات گمراهان و اهل فسق و ریاکاران این امت است ، نمی بینی که می فرماید ساکنان و عمارت کنندگان مسجدها بدترین مردم روی زمین هستند و این به سبب گمراهی ایشان است ، نظیر کسانی از مجسمه و مشبهه و معتقد به صورت و صعود و نزول برای ذات باری تعالی که برای خداوند جسم و اندام هم تصور می کنند و آنان که قدری مذهب هستند و انجام دادن کارهای منطبق بر کفر و جهل و زشتی را به خداوند سبحانه نسبت می دهند و همه ایشان اهل فتنه اند و هر که را از آن بیرون رود به آن بر می گردانند و هر که را که به آن در نیامده باشد به سویش می برند . سپس می گوید : امیرالمؤمنین علیه السلام از قول خداوند حکایت می کند که به نفس خود سوگند خورده است که فتنه ای بر آنان برمی انگیزد که منظور استیصال و درماندگی و شمشیر درو کننده است و در آن خردمند عاقل را چنان سرگردان قرار می دهد که راه رهایی خود را تشخیص نخواهد داد . ممکن است این سخن را علی علیه السلام به روزگار خلافت خود فرموده باشد که روزگار تسلط شمشیر بر مسلمانان گمراه است ، همچنین آنچه خداوند پس از رحلت امیرالمؤمنین از تسلط شمشیرهای بنی هاشم بر بنی امیه و پیروان ایشان فراهم آورد .

( ۳۷۶ )

و به روی انه علیه السلام قلما اعتدل به المنبر الا قال امام الخطبه : ایها الناس ، اتقوا الله فما خلق امرؤ عبثا فیلهو ، و لاترک سدی فیلغو ، و ما دنیاہ الی تحسنت له بخلف من الاخره الی قبحها سوء النظر عنده ، و ما المغرور الذی ظفر من الدنيا با علی همته کالآخر الذی ظفر من الاخره بادنئ سهمته . ( ۲۳۲ ) و روایت شده است که آن حضرت کمتر به منبر می نشست که پیش از خطبه خود چنین نفرماید : ای مردم ! از خدا بترسید که خداوند هیچ کس را عبث نیافریده است که به بازی پردازد و آدمی وانهاده نشده است که خود را به کار بیهوده سرگرم سازد و مبادا دنیای که خود را در دیده او آراسته است ، جایگزین آخرتی شود که خود آن را زشت

انگاشته است ، و شیفته ای که از دنیا به برترین مقصود خود برسد ، چون کسی نیست که از آخرت به کمترین بهره رسیده باشد .

( ۳۷۷ )

لاشرف اعلى من الاسلام ، و لاعز اعز من التقوى ، و لا معقل احسن ( ۲۳۳ ) من الورع ، و لا شفيع انجح من التوبه ، و لا كنز اغنى كن القناعه ، و لا مال اذهب للفاقه من الرضى بالقوت . و من اقتصر على بلغه الكفاف فقد انتظم الراحة ، و تبوا خفض الدعه . و الدعه مفتاح النصب و مطيه التعب ، و الحرص و الكبر الحسد دواع الى التفحم فى الذنوب ، و الشر جامع لمساوى العيوب . ( ۲۳۴ )

هیچ شرفی برتر از اسلام نیست و هیچ عزتی ارجمندتر از پرهیزگاری نیست و هیچ دژی استوارتر از پارسایی و هیچ شفیع رستگارتر از توبه و هیچ گنجینه ای پرمایه تر از قناعت نیست ، هیچ مالی چون خشنودی به روزی روزانه درویشی را نمی زداید . و آنکه به روزی روزانه بسنده کرد آسایش خود را فراهم ساخت و در راحت جای گرفت ، رغبت به دنیا کلید دشواری مرکب رنج است ، آرز خود پسندی و رشک انگیزه های بی پروا به گناه در افتادن است و شر و بدی فراهم آوردنده همه عیبهاست . در مورد همه این معانی پیش از این مکرر سخن گفته شده است و در هر بار سخنان تازه عرضه داشته ایم ، امیرالمؤمنین علیه السلام هم این کلمات را برای اقامه دلیل و اتمام حجت بر مکلفان تکرار می فرماید . همچنان که خداوند متعال در قرآن مجید مواعظ را مکرر بیان فرموده است . ابوذر که خدایش از او خشنود باد ، میان مردم نشسته بود ، همسرش آمد و گفت : تو این جا میان مردم نشسته ای و به خدا سوگند ما در خانه هیچ خوراک و آشامیدنی نداریم . ابوذر فرمود : ای فلان ! پیش روی ما گردنه ای سخت پریچ و خم است که از آن کسی جز سبکباران نمی گذرند و رهایی نمی یابند . همسرش در حالی که خشنود بود برگشت .

( ۳۷۸ )

و قال عليه السلام لجابر بن عبدالله الانصاري : يا جابر ، قوام الدين و الدنيا باريعة : عالم يستعمل علمه ، و جاهل لا يستكف ان يتعلم و جواد لا يبخل بمعروفه ، و فقير لا يبيع آخرته بدنياه ، فاذا ضيع العالم علمه ، فاذا ضيع العالم علمه استكف الجاهل ان يتعلم ، و اذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه . يا جابر ، من كثرت نعمه الله عليه ، كثرت حوائج الناس اليه ، فمن قام بما يجب لله فيها عرض نعمه الله لدوا مها ، و من ضيع ما يجب لله فيها عرض نعمته لزوالها . ( ۲۳۵ ) و آن حضرت به جابر بن عبدالله انصاری فرمود : ای جابر ، پایداری دین و دنیا به چهار چیز وابسته است : دانایی که دانش خود را به کار بندد و نادانی که از آموختن سرباز نزند و بخشنده ای که در بخشش خود بخل نرزد ، و درویشی که آخرت خود را به دنیای خویش نفروشد ، و هر گاه عالم ، علم خود را تباه سازد ، نادان از آموختن سرباز می زند و هر گاه توانگر در بخشش مال خود بخل بورزد ، درویش آخرت خود را به دنیایش می فروشد . ای جابر ، هر کس نعمت خدا بر فزون شود ، نیازهای مردم بر او فزونی می یابد و هر کس به آن چه خداوند در نعمت او واجب فرموده است قیام کند ، خداوند نعمتش را برای او پایدار فرماید ، و هر کس آن چه را خداوند در نعمت او واجب فرموده است تباه سازد خداوند نعمتش را به زوال کشاند .

( ۳۷۹ )

و ابن روى جرير الطيرى فى تاريخه ، عن عبدالرحمن بن ابى لیلی الفقيه ، و كان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث ، انه قال فيما كان يحض به الناس على الجهاد : انى سمعت عليا رفع الله درجته فى الصالحين ، و اثابه ثواب الشهداء و الصديق ، يقول يوم لقينا اهل الشام : ايها المومنون ، انه من راي عدوانا يعمل به ، و منكر ايدعى اليه ، فانكره بقلبه فقد سلم و برى و من انكره بلسانه فقد اجر ، و هو افضل من صاحبه ، و من انكره بالسيف لتكون كلمه الله هى العليا و كلمه الظالمين هى السفلى ، فذلك الذى اصاب سبيل

الهدی ، و قام علی الطریق ، و نور فی قلبه الیقین . ( ۲۳۶ ) ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبدالرحمان بن ابی لیلی فقیه ( ۲۳۷ ) چنین آورده است : عبدالرحمان از کسانی بود که همراه ابن اشعث برای جنگ با حجاج بیرون آمده بود ، او ضمن سخنانی که در تشویق مردم به جهاد می گفت : چنین اظهار داشت : روز رویارویی ما با مردم شام ، از علی که خداوند درجه او را میان صالحان برتر کند و ثواب شهیدان و صدیقان به او ارزانی دارد شنیدم که چنین می فرمود : ای مومنان ! هر کس ببیند ستم می شود و به کار منکر فرا می خوانند و با دل خود آن را نپسندد به سلامت مانده و از گناه بری است ، و هر کس که آن را به زبان انکار کند همانا که پاداش داده شده است و از دوست خود - که فقط در دل آن را ناپسند شمرده است - برتر است ، و هر کس با شمشیر به انکار آن برخیزد تا کلام خدا برتر و سخن ستمگران پست گردد ، او همان کسی است که به راه هدایت رسیده و بر آن ایستاده است و پرتو یقین در دل او تابان می شود . درباره نهی از منکر پیش از این گفته شد و زودی مطالب دیگری هم در این باره می آوریم ، نهی از منکر در دوره جاهلی هم میان اعراب معمول بوده است ، آن چنان که قریش پیمان معروف حلف الفضول را به همین منظور منعقد کردند و قبایلی سوگند خوردند و هم پیمان شدند که بای همیشه ظالم را از ستم باز دارند و ستمدیده را یاری دهند و حق او بستانند و ما آن را در مباحث گذشته آوردیم .

### ( ۳۸۰ )

و قال علیه السلام فی کلام له غیر هذا یجری هذا لمجری : فمنهم المنکر للمنکر بیده و لسانه و قلبه ، فذلک المستکمل لخصال الخیر ؛ و منهم المنکر بلسانه و قلبه و التارک بیده ، فذلک متمسک بخصلتین من خصال الخیر و مضیع خصله ، و منهم المنکر بقلبه ، و التارک بیده و لسانه ، فذاک الذی ضیع اشرف الخصلتین من الثلاث ، و تمسک بواحده ، و منهم تارک لانکار المنکر بلسانه و قلبه و یده ، فذلک میت الاحیاء ؛ و ما اعمال البر کلها و الجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا کففته فی بحر لجی ، و ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لایقربان من اجل ، و لا ینقصان من رزق ، و افضل من ذلک کله کلمه عدل عند امام جائز . ( ۲۳۸ ) و آن حضرت در گفتار دیگری که در همین زمینه است ، چنین فرموده است : برخی از مردم کار ناپسندرا با دست و دل و زبان خود ناپسند می دارند ، چنین کسی خصلت‌های پسندیده را به کمال رسانده است ، برخی از ایشان با زبان و دل آن را ناپسند می شمردند ولی با دست اقدامی نمی کنند ، چنین کس بدو خصلت از خصال خیر را گرفته است و یک خصلت را تباه ساخته است ، برخی آن را با دل خویش ناپسند می شمردند و دست و زبان را به کار نمی برد ، چنین کسی دو خصلتی را که شریف تر است از آن سه خصلت رها کرده است و فقط به یک خصلت پرداخته است ، برخی آن را با دل و دست و زبان رها ساخته است ، چنین کسی مرده زندگان است . تمام کارهای خیر و جهاد در راه خدا در قبال امر به معروف و نهی از منکر چون دمیدنی است بر دریای پهناور موج انگیز ، و همانا که امر به معروف و نهی از منکر را نزدیک می سازد و نه روزی را می کاهد و برتر از همه اینها سخن عدالت است که پیش روی حاکم ستمگر گفته شود . ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره ای از لغات می گوید : پیش از این درباره امر به معروف و نهی از منکر که به نظر یاران معتزلی ما یکی از اصول پنجگانه است ، سخن گفتیم و گفتن سخن عدل پیش حاکم ستمگر نظیر سخنانی است که از زید بن ارقم روایت شده است که چون سر امام حسین علیه السلام را پیش عبیدالله بن زیاد - و گفته شده است پیش یزید بن معاویه - آوردند و او دید که با چوبدستی خود به دندانه‌های پیشین آن حضرت می زند ، گفت : هان ! بس کن و دست بردار که چه بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را می بوسد . ابن ابی الحدید سپس بحثی مفصل درباره بیان خلاصه اقوال معتزله در مورد امر به معروف و نهی از منکر ایراد کرده است که چون بحث کلامی و فقهی است و بر طبق نظر معتزله موضوع را بررسی کرده است ، خارج از موضوع کار این بنده است .

## (۳۸۱)

و روی ابوحنیفه ( ۲۳۹ ) قال : سمعت امیرالمؤمنین علیه السلام یقول : ان اول ما تغلبون علیه من الجهاد ، الجهاد بایدیکم ، ثم بالستکم ، فمن لم یعرف بقلبه معروفًا و لم ینکر منکرًا ، قلب فجعل اعلاه اسفله ، و اسفله اعلاه . . ( ۲۴۰ ) ابوحنیفه گوید ، از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم می فرمود : نخستین مرحله از جهاد که از آن باز می مانید ، جهاد با دستهایتان خواهد بود و سپس به زبانهایتان پس از آن دل‌هایتان و آن که با دل کار پسندیده را پسندیده و کار ناپسند را زشت نشمرد سرشت او دگرگون می گردد ، فرازش نشیب و نشیب او فراز می شود .

## (۳۸۲) همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوار - و بازای - است

ان الحلق ثقیل مری ، و ان الباطل خفیف و بی . ( ۲۴۱ ) همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوار - و بازای - است . ابن ابی الحدید ضمن توضیح صرفی برخی از لغات این سخن چنین می گوید : مقصود علی علیه السلام این است که حق اگر چه سنگین است ولی فرجامش پسندیده است و سرانجامش مطلوب و باطل هر چند سبک است فرجامش ناپسند و سرانجامش نکوهیده است . هیچ یک از شما نباید شیرینی باطل را بر کار خود بار کند که در لذت اندک زودگذری که از پی آن زیانهای گران آخرتی باشد خیری نیست و هیچ یک از شما را سنگینی حق از آن باز ندارد که تحمل آن فرجام پسندیده دارد ، همان گونه که بیمار چون لذت بهبود و سلامت را احساس کند ، آشامیدن داروی تلخ را ستایش می کند .

## (۳۸۳)

لا- تامن علی خیر هذه الامه عذاب الله ، لقوله سبحانه و تعالی : فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون ( ۲۴۲ ) و لا تياسن لشر هذه الامه من روح الله تعالی ، انه لا یياس من روح الله الا القوم الکافرون . ( ۲۴۳ ) . ( ۲۴۴ ) بر نیکوترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن مباش که خدای سبحان و متعال فرموده است : از کیفر خدا ، ایمن نیستند مگر زیان کاران . و برای بدترین فرد این امت از رحمت خدا نومید مشو که همانا از رحمت خدا نومید نباشند جز کافران . این سخنی است که شایسته است که آن را بدین گونه معنی کرد که علی علیه السلام از قضاوت قطعی درباره اشخاص به ویژه در غیبت ایشان منع فرموده است و برای هیچ کس جایز نیست که بگوید : فلان کس رستگار است و بهشت بر او واجب شده است و فلان کس هلاک گردیده و دوزخی است ، و این سخن حق است ، زیرا در مورد اعمال پسندیده نمی توان گفت به طور قطع انجام دهنده آن اهل بهشت است ، مگر اینکه عاقبت به خیر باشد ، در مورد اعمال نکوهیده هم همین گونه است مگر اینکه مرتکب آن بر همان حال بمیرد .

## (۳۸۴)

البخیل جامع لمساوی العیوب ، و هو زمام یقاد به الی کل سوء . ( ۲۴۵ ) بخل جمع آوردنده برای بدیهای همه عیوب است و لگامی است که به سوی هر بدی می کشاند . درباره بخل و تنگ چشمی پیش از این سخن گفته شد و اینک مطالب دیگری در این باره می آوریم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : جود درختی از درختهای بهشت است ، هر کس یکی از شاخه های آن را در دست بگیرد او را به بهشت می رساند ؛ و بخل درختی از درختهای دوزخ است ، هر کس یکی از شاخه های آن را در دست بگیرد او را به دوزخ می رساند . و همان حضرت فرمود است : چه دردی بدتر از بخل است . و خداوند سبحان فرموده است : هر کس از بخل نفس خویش نگه داشته شود همانا که آنان رستگاران هستند . ( ۲۴۶ ) ، و از شرافت جود این است که خداوند آن را

با ایمان قرین ساخته و شخص بخشیده را اهل فلاح دانسته و در آغاز سوره بقره فرموده است: کسانی که به غیبت ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و از آن چه به ایشان روزی کرده ایم انفاق می کنند... آنان رستگاران هستند. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: هرگز ایمان و بخل در دلی جمع نمی شود. گفته اند: جود فقط در مورد جود خداوندی به کار می رود که خالی از هر خواسته و غرض است و کسی که به خواسته و غرضی جود می کند و به عنوان مثل ستایش را دوست می دارد و به آن منظور جود می کند، تاجری است که چیزی را می دهد تا چیز دیگری را بستاند.

(۳۸۵)

یا بن آدم، الرزق رزقان: رزق تطلبه و رزق یطلبک، فان لم تاته اتاک، فلا تحمل هم سنتک علی هم یومک؛ کفاک کل یوم علی مافیہ، فان تکن السنه من عمرک فان الله تعالی سیوتیک فی کل غد جدید ما قسم لک، و ان لم تکن السنه من عمرک، فما تصنع بالهم فیما لیس لک، و لم یسبقک الی رزقک طالب، و لن یغلبک علیه غالب، و لن یبطی عنک ما قد قدر لک. قال: و قد مضی هذا لکلام فیما تقدم من هذا الباب، الا انه هاهنا اوضح و اشرح، فذالک کررناه علی القاعده المقرره فی اول هذا الكتاب. (۲۴۷) ای پسر آدمی، روزی دو گونه است: یکی آنکه تو در جستجوی آنی و روزی ای که آن را در جستجوی توست و اگر تو به سوی آن نروی، آن به سوی تو خواهد آمد، پس اندوه سال خود بر اندوه روز خویش منه مه روزی هر روز تو را بس است، اگر آن سال در شمار عمر تو باشد، خدای متعال در هر فردایی آن چه را که روزی تو باشد به تو می رساند و اگر آن سال از عمر تو نباشد با اندوهی که از آن تو نیست چه می کنی، و در آن چه که روزی تو است هیچ خواهنده ای پیشی نمی گیرد و هیچ چیره گیری بر آن چیره نخواهد شد، و آن چه برای تو مقدر شده باشد، تاخیر نخواهد پذیرفت. سید رضی گوید: سخن در این زمینه در مطالب کتاب که از این دست بود گذشت، جز اینکه در این جا آن سخن واضح تر و گسترده تر است و بدین سبب طبق قاعده ای که در آغاز این کتاب گفتیم، آن را تکرار کردیم. ابن ابی الحدید می گوید: درباره معانی این فصل پیش از این سخن گفته شد، و روایت است که گروهی پیش جنید رفتند و از او برای جستجوی روزی اجازه خواستند. گفت: اگر می دانید روزی شما کجاست، آن را جستجو کنید. گفتند: از پیشگاه خداوند متعال آن را مسالت می کنیم، گفت: اگر می دانید که خداوند شما را فراموش کرده است به یادش آورید، گفتند: به خانه ای می رویم و توکل می کنیم و منتظر می مانیم که چه خواهد شد، گفت: توکل به تجربه خود شک و تردید است. گفتند: چاره چیست؟ گفت: چاره در ترک چاره است. و روایت است که مردی پیوسته بر در خانه عمر بود، آن چنان که عمر از او دلتنگ شد و گفت: ای فلان آیا به سوی خداوند متعال هجرت کرده ای یا به خانه عمر؟ برو قرآن بیاموز که به زودی تو را از خانه و عمر بی نیاز می سازد. آن مرد برفت و مدتی غایب بود تا آنکه عمر سراغ او را گرفت. معلوم شد در گوشه ای سر گرم عبادت است. عمر پیش او آمد و گفت: مشتاق تو شدم، چه چیزی تو را از ما بازداشته است؟ گفت: قرآن خواندم و مرا از عمر و آل عمر بی نیاز ساخت. عمر گفت: خدایت رحمت کناد چه در آن یافتی؟ گفت: این آه که می فرماید: روزی شما و آن چه وعده کرده می شوید در آسمان است. (۲۴۸) گفتم روزی من در آسمان است و مکن آن را در زمین می جویم. به بد مردی که منک. عمر گریست و گفت: راست گفتی. و پس از آن به دیدارش می آمد و کنارش می نشست.

**(۳۸۶) بسا کس که آغاز روزی را دید و آن را را به پایان نرساند و چه بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر او خاست**

رب مستقبل یوما بمستدبره، و مغبوط فی اول لیلہ قامت بواکیه فی آخره. (۲۴۹) بسا کس که آغاز روزی را دید و آن را را به



پایان نرساند و چه بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر او خاست . نظیر این گفته شاعر که چنین سروده است : ای خفته در شب که به آغاز آن شادمانی ، حوادث گاه به هنگام سحر فرا می رسد . و یا این بیت : شبی آرام تو را فریب ندهد که سحرگاه مرگها را فرا می رساند .

( ۳۸۷ )

الکلام وثاقک ، ما لم تتکلم به ، فاذا تلکمت به صرت فی وثاقه ، فاحزن لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک فرب کلمه سلبت نعمه . ( ۲۵۰ ) سخن تا آن را نگفته ای در بند توست چون انا : را بر زبان آوردی ، تو در بند آن می شوی ، پس زبانت را اندوخته دار ، همان گونه که سیم و زر خویش را اندوخته می داری ، چه بسیار سخن که نعمتی را ربود . درباره ، ستایش خاموشی و نکوهش سخن گفتن پیش از این سخن گفته شد ، و گفته شده است : خیری در زندگی نیست مگر برای خاموشی که سخن بشنود و فراگیرد یا آنکه سخنگویی پسندیده باشد . به حدیقه گفته شد : مدت زندانی بودن زبانت را به دراز کشاندی ، گفت : آری که اگر آزاد شود ، از او ایمن نیستم . و یکی از امثال عرب این است که چه بسیار کلمه ای که می گوید مرا واگذار ، و گوینده اصل این ضرب المثل چنین بوده است که یکی از پادشاهان حیره به یکی از بندگان خود بدگمان شده بود . روزی بر روی تپه ای سرگرم شکار بود ، یارانش برگرد او فرو آمدند و گفتگو می کردند . همان شخص که پادشاه به او بدگمان شده بود ، گفت : فکر می کنید اگر کسی را بالای این تپه بکشند ، خونس به پایین تپه می رسد ؟ پادشاه بدون معطلی گفت : برخیزید او را بکشید تا ببینیم . و او را کشتند . پادشاه گفت : چه بسیار کلمه ای که می گوید مرا واگذار . ( ۲۵۱ ) اکثم بن صیفی می گفته است : از گرامی داشتن آدمی خویشتن را این است که به هر چه می داند ، زبان نگشاید . گروهی از اعراب با یکدیگر گفتگو می کردند مردی از قبیله باهله میان ایشان خاموش نشست بود ، گفتند : این که شما به زبان بسته مشهورید بر حق است . گفت : آری مگر نمی دانید . زبان مرد برای دیگری و گوش او برای خودش هست .

( ۳۸۸ )

لا تقل ما لا تعلم ؛ بل لا تقل کل ما تعلم ، فان الله سبحانه قد فرض علی جوراحک کلها فرائض یحتج بها علیک یوم القیامه . ( ۲۵۲ ) چیزی را که نمی دانی مگو ، بلکه همه چیزهایی را هم که می دانی مگو ، که خداوند بر اندامهای تو چیزهایی را واجب فرموده است و روز قیامت بر آنها بر تو حجت خواهد آورد .

( ۳۸۹ )

احذر ان یراک الله عند معصیته ؛ و یفقدک عند طاعته ، فتکون من الخاسرین ، فاذا قویت فاقو علی طاعه الله ، و اذا ضعف فاضعف عن معصیته الله . ( ۲۵۳ ) بپرهیز از اینکه خداوندت در معصیت خویش ببندد و در فرمانبرداری خود نیابدت و از جمله زیان کاری باشی ، اگر نیرومند شوی ، بر طاعت خدا نیرومند باش و چون ناتوان شوی ، ناتوانی خویش را در معصیت او به کار بند .

( ۳۹۰ )

الرکون الی الدنیا مع ما تعاین منها جهل ، و التقصیر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب علیه غبن ، و الطمانینه الی کل احد قبل الاختبار له عجز . ( ۲۵۴ ) گرایش به دنیا با آن چه که از آن می بینی نادانی است و هر گاه به پاداش اعتماد داری کوتاهی در کار نیک مایه زیان است ، و اطمینان کردن به هر کس پیش از آزمودنش ناتوانی است - کار مردم ناتوان است . در مورد دنیا و حماقت

کسی که بدان گرایش می‌سابد آن هم با دیدن مکر و بی‌وفایی و پیمان شکنی و عشق کشی آن پیش از این سخن گفته شد. شک نیست که زیان بلکه بزرگترین زیان کوتاهی کردن در فرمانبرداری از خداوند است، آن هم با یقینی که به پاداش باشد. اطمینان به کسی هم که شناخته و آزموده نشده است. عجز و ناتوانی در عقل اندیشه است. اطمینان به مردم با تجربه و آزمون چنان است که می‌بینی تا چه رسد به نیازموند و تجربه نکردن.

### ( ۳۹۱ ) از جمله خواری دنیا در نظر خداوند این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمیشود، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آن چه پیش خداوند است دست یافته نمی‌شود

من هوان الدنيا على الله انه لا يعصى الا فيها . و لا ينال ما عنده الا بتركها . ( ۲۵۵ ) از جمله خواری دنیا در نظر خداوند این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمی‌شود، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آن چه پیش خداوند است دست یافته نمی‌شود. ابن ابی الحدید می‌گوید: این سخن را غزالی در کتاب احیاء علوم الدین به ابوالدرداء نسبت داده است و صحیح این است که این سخن علی علیه السلام است، و این موضوع را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در چند جا از کتابهای خود آورده است و او به سخن مردان بزرگ آشنا تر از غزالی است. درباره دنیا و پستی و زبونی خردمندان از آن و برحذر داشتن از آن پیش از این به حد کفایت سخن گفته شد و اینک مطالب دیگری می‌آوریم. در یکی از کتابهای قدیمی الهی آمده است که دنیا مایه غنیمت زیرکان و غفلت نادانان است که تا از آن بیرون نروند، آن را نمی‌شناسند و آن گاه مسالت می‌کنند که - برای انجام دادن کارهای نیکو - به آن برگردانده شوند و برگردانده نمی‌شوند. یکی از عارفان گفته است: هر کس دنیا را از خداوند متعال مسالت کند، طولانی بودن توقف خود را برای حساب پس دادن در پیشگاه او مسالت کرده است. حسن بصری گفته است: جان آدمی از دنیا جز با سه اندوه بیرون نمی‌رود، اندوه آن که از چیزهایی که جمع کرده است، سیر نشده است و آن چه را که آرزو داشته است، در نیافته است و برای آن چه در پیش دارد، زاد و توشه فراهم نساخته است. در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار گوسپند مرده ای گذشت و به یاران فرمود: آیا این میش مرده را در نظر صاحبش خوار زبون می‌بینید؟ گفتند: آری و از بی ارزشی آن این است که آن را کناری افکنده اند. فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست که دنیا در نظر خداوند زبون تر و بی ارزش تر از این لاشه است و اگر دنیا در نظر خداوند به اندازه بال پشه ای ارزش می‌داشت به هیچ کافری جرعه آبی از آن نمی‌آشاماند. و همان حضرت که درود خدا بر او و خاندانش باد، فرموده است: دنیا زندان مومن و بهشت کافر است. و فرموده است: هر کس دنیای خویش را دوست بدارد به رستاخیز خود زیان زده است و هر کس آخرت خویش را دوست بدارد به دنیای خویش زیان رسانده است، اینک آن چه را که جاوید است بر آنچه فانی است بر گزینید. و فرموده است: دنیا نفرین شده است و هر چه در آن است جز آن چه برای خداوند است نیز نفرین شده است. و فرموده است: دوستی دنیا سرمایه همه گناهان است. زید بن ارقم گفته است: روزی پیش ابوبکر بودیم، آشامیدنی خواست، برای او آبی آمیخته با عسل آوردند. همین که آن را نزدیک دهان خود برد چندان گریست که حاضران هم گریستند. حاضران ساکت شدند و او همچنان می‌گریست، سرانجام دوباره خواست آن را بیاشامد باز شروع به گریستن کرد تا آنجا که حاضران پنداشتند نمی‌توانند از او سوال کنند که چرا می‌گرید. پس از اینکه چشمهایش را پاک کرد، گفتند: ای خلیفه رسول خدا! سبب گریه ات چیست؟ گفت: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودم و دیدم با دست خود چیزی را از خود دور می‌کند و من چیزی نمی‌دیدم. گفتم: ای رسول خدا چه چیزی را از خود می‌رانی؟ فرمود: دنیا در نظرم آمد و به او گفتم از من دور شو، دور شد و گفتم: اگر تو از چنگ من می‌گریزی، کسانی که پس از تو خواهند بود از چنگ من نخواهد گریخت. و آن حضرت فرموده است: ای شگفتا و تمام شگفتی از کسی که سرای جاودان را تصدیق می‌کند و در عین حال برای سرای فریب - این جهان - کار و کوشش می‌کند. از سخنان عیسی علیه السلام

است که فرموده است: دنیا را ارباب خود مگیرید که شما را برده خود می سازد، گنجینه خود را پیش کسی اندوخته کنید که آن را تباه نمی کند، صاحب گنجینه های دنیا از هر آفتی بر آن بیمناک است و حال آن که صاحب گنجینه آخرت را ترس و بیمی بر آن نیست.

### (۳۹۲)

من ابطا به عمله، لم یسرع به نسبه. (۲۵۶) و فی روایه اخری: من فاته حسب نفسه، لم ینفعه حسب آبائه. آن را که کردار خودش به جایی نرساند، نسبش او را پیش نخواهد برد. در روایت دیگری به این صورت است: هر کس گهر خویش را از دست دهد، تبار نیاکانش او را سودی نخواهد رساند. نظیر این سخن گذشت ما آن چه داشتیم آنجا گفتیم. شاعری گفته است: اگر به نیاکان والا گهر افتخار می کنی هر چند راست می گویی ولی چه بد فرزندی پدید آورده اند. و گفته شده است: نادان تر مردم کسی است که به استخوانهای پوسیده ببالد و به سده های سپری شده افتخار ورزد و به روزگاران گذشته تکیه و توکل کند. جعفر بن یحیی برمکی می گفته است: کسی که به استخوانها ببالد از افراد کریم و گرامی نیست. فضل بن ربیع گفته است: برای مرد همین ننگ بسنده است که به غیر خود ببالد. هارون الرشید گفته است؛ آن کس که به نیاکان خود می بالد برای خویش بانگ ناتوانی برداشته است و در مورد همت خود اقرار به پستی کرده است: عبدالله بن جعفر در این مورد چنین سروده است: هر چند تبار و حسب ما گرامی است چنان نیستم که روزی بر نیاکان خود ببالم، همان گونه که نیاکان ما بنای شرف برپا می کردند، ما هم بنای شرف می نهیم و همچون ایشان کار می کنیم. یکی از آنان که از لحاظ نیاکان شریف بود به کسی که خود شریف بود، بالید. آن که خود شریف بود، گفت: شرف خاندان تو به تو پایان یافته است و شرف خاندان من از من آغاز شده است و میان آغاز و پایان فاصله بسیار است. به شریفی بی ادب گفته شد، شرف تو به پدرت از دیگری است و شرف تو به خودت از آن توست، میان آن چه که از تو و از دیگران است فرق بگذار و به شرف نسب شاد مباش که فروتر از شرف ادب است.

### (۳۹۳) هر که چیزی را جوید به آن یا برخی از آن خواهد رسید

من طلب شیء ناله او بعضه. (۲۵۷) هر که چیزی را جوید به آن یا برخی از آن خواهد رسید. نظیر این گفتار اعراب است که گفته اند: هر که چیزی را جوید و کوشش کند می یابد.

### (۳۹۴)

ما خیر بخیر بعده النار، و ما شر بشر بعده الجنه؛ و کل نعیم دون الجنه محقور، و کل بلاء دون النار عافیة. (۲۵۸) خبری که آتش دوزخ از پی آن بود، خیر نیست، و شری که بهشت از پی آن باشد، شر نیست، و هر نعمتی در قبال بهشت خوار و اندک است و هر بلایی در قبال آتش عافیت است.

### (۳۹۵)

الا و ان من البلاء الفاقه، و اشد من الفاقه مرض البدن، و اشد من مرض البدن مرض القلب؛ الا و ان من النعم سعة المال، و افضل من سعة المال صحة البدن، و افضل من صحة البدن تقوی القلب. (۲۵۹) بدانید که از جمله گرفتاریها درویشی است و سخت تر از درویشی بیماری تن است و سخت تر از بیماری تن، بیماری دل است، هان! که از نعمتها، گشایش مالی است و برتر از گشایش مال، سلامت بدن است و برتر از سلامت بدن، پرهیزگاری دل است. مقصود از بیماری و صحت دل پرهیزگاری بودن و ضد آن

است .

**( ۳۹۶ )**

للمومن ثلاث ساعات : فساعه یناجی فیها ربه ، و ساعه یرم فیها معایشه ، و ساعه یخلی فیها بین نفسه و بین لذتها یحل و یجمل ؛ و لیس للعقل ان یکون شاخصا الا فی ثلاث : مره لمعاش ، او خطوه فی معاد ، و او لذه فی غیر محرم . ( ۲۶۰ ) مومن را سه ساعت است : ساعتی که در آن با خدای خویش مناجات کند و ساعتی که کارهای زندگی خویش را به صلاح آورد ، و ساعتی که واگذارد میان خود نفس خویش را در لذتهای حلال و پسندیده ؛ و عاقل نشاید که آهنگ کاری جز این سه کار کند : مرمت امور زندگی یا گام برداشتن در راه آخرت ، یا لذت بردن از چیز غیر حرام . شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد ، ساعات شبانه روز خو را بدین گونه که برای تو شرح می دهم می گذارند : هنگامی که هنوز ستارگان در آسمان می درخشید نماز می گزارد و سپس در محراب خود تا اندکی پس از طلوع خورشید می نشست و ذکر و تسبیح می گفت . پس از آن تا بر آمدن روز به بحث و گفتگو با شاگردان می پرداخت . آن گاه بر می خاست و نماز نافله می گزارد و دوباره می نشست و درس را با شاگردان خویش دنبال می گرفت تا برای ظهر اذان گفته می شد . نماز ظهر و نافله های آن را می گزارد ، آن گاه به خانه و پیش زنت خود می رفت و امر خانه را مرتب می ساخت و کارهای افراد خانواده اش را رسیدگی می کرد . سپس برای نماز عصر بیرون می آمد و آن را با نافله های عصر می گزارد و تا هنگام نماز مغروب با شاگردان می نشست و پس از گزاردن نماز مغر و عشا تا یک سوم از شب گذشته به تلاوت قرآن می پرداخت . ثلث میانی شب را می خفت و ثلث آخر شب را تا طلوع صبح به نماز گزاردن می گذارد .

**( ۳۹۷ )**

ازهد فی الدنیا یرکک الله عوراتها و ولا تغفل فلست بمغفول عنک . . ( ۲۶۱ ) در میان زاهد و بی رغبت باش تا خداوند عیبهای آن را به تو فرا نماید و غافل مباش که از تو غفلت نمی شود . جمله اول را شرط و جمله و دوم را جواب و جزای شرط قرار داده است و این سخنی بر حق است که رغبت کننده به دنیا ، عاشق آن است عاشق ، عیب معشوق خود را نمی بیند ، آن چنان که شاعر ( ۲۶۲ ) چنین سروده است : چشم رضا از هر عیبی چشم پوش است ولی چشم خشم نکوهیده ها را آشکار می سازد . و چون به دنیا بی رغبت شود ، آن را خوش نمی دارد و در آن صورت به چشم خویش عیبهای دنیا را می بیند نه به طریق نقل دیگران .

**( ۳۹۸ ) سخن گویند تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است**

تکلموا تعرفوا ، فان المرء مخبوء تحت لسانه . ( ۲۶۳ ) سخن گویند تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است . این یکی دیگر از سخنان آن حضرت است که نمی توان ارزش و بهای آن را تعیین کرد ، و همین معنی را مردم میان خود متداول ساخته و به کار برده اند . یحیی بن خالد می گفته است : هیچ کس کنار من ننشست مگر آن که هیبت او را داشتم تا هنگامی که سخن گفت و چون سخن گفت آن هیبت فرونی یا کاستی پذیرفت . شاعر چنین سروده است : زبان جوانمرد نیمی از شخصیت او و نیمه دیگرش دل او ست ، و چیزی جز گوشت و خون از او باقی نمی ماند . ( ۲۶۴ )

**( ۳۹۹ ) مشک چه نیکو عطری است ، حمل آن آسان و رایحه اش سخت و معطر و دل انگیز است**

نعم الطیب المسک ، خفیف محمله ، عطر ریحه . ( ۲۶۵ ) مشک چه نیکو عطری است ، حمل آن آسان و رایحه اش سخت و معطر و دل انگیز است . ابن ابی الحدید به جای شرح این سخن ، فصلی در اخبار و احادیث وارد شده در فضیلت مشک و بوی خوش در

یازده صفحه آورده است که به ترجمه برخی از آن بسنده می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان مشک و دیگر انواع عطر را به کار می‌برد و در خبر صحیح از آن حضرت نقل شده است که فرموده است: سه چیز از دنیای شما برای من دوست داشتنی است. بوی خوش، زنان و نماز و روشنی چشم من در نماز است. همین سخن امیرالمؤمنین هم به صورت مرفوع و نظیر آن به گونه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: مشک را هرگز رد مکنید که سبک بار و بسیار خوشبو است. در حدیث مرفوع دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله سرگرم بیعت گرفتن از قومی بود که در کف دست یکی از ایشان نشانه مشک آمیخته با زعفران دید. با سرانگشتان خود با او بیعت کرد و فرمود: بهترین عطر برای مردان عطری است که بویش آشکار و رنگش پوشیده باشد و بهترین عطری است که رنگش آشکار و بویش اندک و پوشیده باشد. انس بن مالک گوید: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ما آمد و خواب قیلوله فرمود. تابستان و هوا گرم بود و پیامبر صلی الله علیه و آله خواب بود عرق آن حضرت را در شیشه جمع می‌کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله بیدار شد و فرمود: ام سلیم! چه می‌کنی؟ گفت: عرق بدن شما را که از خوشبوترین عطرها خوشبوتر است با عطر خود می‌آمیزیم و با آن به قصد تبرک، فرزندان و کودکان خود را معطر می‌سازیم. فرمود: نیکو کردی. گویند: سبب آنکه به مشک غالیه می‌گویند، این است که عبدالله بن جعفر به معاویه شیشه‌ای مشک اهدا کرد. معاویه پرسید: برای فراهم کردن چنین مشکی چه قدر هزینه کرده است، عبدالله مبلغی را گفت. معاویه گفت: این سخت گران - غالبه - است، و از آن هنگام به غالیه معروف شد. ابوقلابه روایت می‌کند که عبدالله بن مسعود هر گاه از خانه به مسجد می‌رفته است، همه رهگذران از بوی خوشی که میان راه احساس می‌کردند، می‌فهمیدند که از آن راه گذشته است. تمیم داری حله‌ای را به هشتصد درم خریده بود، مشکی گرانبها هم فراهم آورده بود. چون شبها نماز شب بر می‌خواست آن حله را می‌پوشید و از آن مشک به خود می‌مالید. هارون الرشید می‌خواست در انطاکیه بماند، پیرمردی از مردم آن شهر گفت: این جا برای تو مناسب نیست که مشک گرانبها در این شهر فاسد می‌شود و نمی‌توان از آن بهره برد، شمشیر و سلاح هم در آن زنگ می‌زند. و در حدیث مرفوع آمده است: کنیزکان خدا - بانوان - را از آمدن به مساجد خدا منع مکنید و البته باید بدون استعمال بوی خوش به به مسجد آیند. گویند: مردی کاغذی پیدا کرد که بر آن نام خدا نوشته بود، آن را برداشت و با درهمی که داشت عطر خرید و آن کاغذ را معطر ساخت. در خواب دید سروشی می‌گوید: همان گونه که نام مرا عطر آگین ساختی، یاد تو را عطر آگین می‌سازم. ابن ابی الحدید سپس مطلبی درباره مشک و عنبر و عود و کافور و چگونگی به دست آمدن و آماده سازی و انواع آنها و داستانهایی از تاثیر بوی مشک آورده است و کسانی که بخواهند می‌توانند به آن مراجعه فرمایند.

(۴۰۰)

ضع فخرک، و احطط کبرک، و اذکر قبرک (۲۶۶) فخر فروشی خود کنار بگذار، کبر خود را از سر به درآر و گور خود را فرا یاد آر. درباره کبر و فخر و خودپسندی پیش از این سخن گفته شد. ابن ابی الحدید نمونه‌های دیگری از آن چه در نکوهش فخر و به خود بالیدن گفته شده است آورده است که به ترجمه پاره‌ای از آن بسنده می‌شود. از جمله سفارشهای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام این است که هیچ درویشی دشوارتر از نادانی نیست و هیچ غربت و تنهایی بدتر از به خود شیفتگی نیست. به حکیمی گفته شد: آن چیزی که اگر حق هم باشد، گفتن آن نکوهیده است چیست؟ گفت: فخر کردن. مردی به یکی از پسران ابوموسی اشعری که در راه رفتن خود می‌خرامید، نگریست و گفت: راه رفتن این را می‌بینی؟ گویی پدر او عمروعاص را گول زده است؟ فرزدق هم شنید که ابوبرده اشعری می‌گوید: چرا بر خود نبالم که من پسر یکی از دو داووم. فرزدق گفت: یکی از آن دو احمق و دیگری فاسق بود، پسر هر کدام که می‌خواهی باش! پیامبر صلی الله علیه و آله به ابودجانه نگریست که میان دو صف لشکرها می‌خرامید و با ناز حرکت می‌کرد، فرمود: این گونه راه رفتن را خداوند جز در چنین جایی خوش نمی‌دارد. چون

این سخن معاویه که گفته بود اگر هاشمی بخشنده و اموی بر بار و عوامی شجاع و مخزومی به خود بالنده نباشند ، به نیاکان خود شبیه نیستند ، به اطلاع حسن بن علی علیه السلام رسید ، فرمود : به خدا سوگند در این سخن خود نیت خیر نداشته است ، بلکه خواسته است بنی هاشم با این وصفی که از ایشان کرده است ، آن چه در دست دارند ببخشند و نیازمند او شوند ، و بنی عوام دلیر گردند و خود را به کشتن دهند و بنی مخزوم با ناز و غرور مورد نفرت قرار گیرند و بنی امیه بردباری کنند تا مردم ایشان را دوست بدارند .

#### (۴۰۱)

خذ من الدنيا ما اتاك ، و تول عما تولی عنك ، فان انت لم تفعل فاجمل فی الطلب . ( ۲۶۷ ) آنچه از دنیا به تو رسید ، بستان و از آن چه به تو پشت کند ، روی بگردان و اگر چنین نمی توانی ، باری به صورت پسندیده طلب و جستجو کن . گفته شده است دنیا را همچون وامدار بد حساب فرض کن ، هر چه از آن به دست می آید بگیر و از آن چه خودداری کرد ، اندوهگین مباش جمله آخر این سخن مقتبس از حدیث نبوی است که فرموده است : هرگز نمی میرد تا روزی خود را به کمال دریابد ، پس در طلب روزی پسندیده عمل کنی . به یکی از حکیمان گفته شد : توانگری در چیست ؟ گفت : کمی تمنای تو و خشنودی به آن چه تو را بسنده باشد .

#### (۴۰۲) بسا سخن که از جمله کارگتر است

رب قول ، انقد من صول . ( ۲۶۸ ) بسا سخن که از جمله کارگتر است .

#### (۴۰۳) هر چیز که بدان بسنده توان کرد ، بس است

كل مقتصر علیه كاف . ( ۲۶۹ ) هر چیز که بدان بسنده توان کرد ، بس است . این سخن از باب قناعت است و هر کس بر چیزی قناعت کند ، او را کافی و بسنده است .

#### (۴۰۴ / ۴۰۵ / ۴۰۶)

المنیه و لا- الدنیه ، و التقلل و لاالتوسل . / من لم يعط قاعدا ، لم يعط قائما . / الدهر یومان : یوم لك ، و یوم علیك ، فاذا كان لك فلا- تبطر ، و اذا كان علیك فاصبر . ( ۲۷۰ ) مردن و زیبونی نبردن و به اندک بسنده کردن و متوسل نشدن . آن را که نشسته ندهند ایستاده هم نمی دهند . روزگار دو روز است به سود تو و روزی به زیان تو ، روزی که به سود توست سرمست مشو و روزی که به زیان توست ، شکیب باش . ابن ابی الحدید در شرح این سخنان که هر یک در یک صفحه است شواهدی از اشعار عرب آورده است . که برای نمونه به ترجمه چند بیت قناعت می شود : به خدا سوگند می خورم که مکیدن دانه های خرما و آشامیدن آبهای شور چاهها برای آدمی از خواری و سوال کردن از چهره های دژم بهتر است . . . قلم سرنوشت به آن چه خواهد بود ، رفته است ، بنابراین حرکت و سکون یکسان است ، دیوانگی است که برای روزی کوشش کنی و حال آن که جنین در پرده خود روزی داده می شود .

#### (۴۰۷)

ان للولد علی الوالد حقا ، و ان للوالد علی الولد ان یطیعه فی کل شیء الا فی معصیه الله سبحانه ، و حق الولد ان یحسن اسمه ، و یحسن ادبه و یعلمه القرآن . ( ۲۷۱ ) همانا فرزند را بر پدر حقی است و پدر را بر فرزند حقی ، حق پدر بر فرزند این است که در همه و کارها جز نافرمانی خداوند سبحان از او اطاعت کند و حق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر وی نه و او را نیکو ادب کند و به او قرآن بیاموزد .

### لطایفی درباره نامها و کینه ها

در مورد تعلیم قرآن و نیکو ادب کردن فرمان داده شده است . همچنین درباره نام نیکو نهادن در حدیث آمده است که نامهای پیامبران را برگزینید و محبوب ترین نامها در پیشگاه خداوند عبدالله و عبدالرحمان است و راست ترین آنها حارث و همام و زشت ترین آنها حرب و مره است . ابوالدرداء از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است : شما را روز قیامت به نامهایتان و نامهای پدرانتان فرا می خوانند ، نامهای خود را نیکو بگذارید . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چون نامگذاری می کنید نامهایی که با کلمه عبد شروع می شود بگذارید . ، یعنی عبدالله یا دیگر اسامی ذات باری تعالی . ( ۲۷۲ ) پیامبر صلی الله علیه و آله برخی از نامها را تغییر داد ، نام ابوبکر را که در دوره جاهلی عبدالکعبه بود به عبدالله و نام پسر عوف را که در دوره جاهلی عبدالحارث بود به عبدالرحمان تغییر داد ، شعب الضلاله را شعب الهدی و یثرب را طیبه و بنی ربه را بنی ریشه و بنی معاویه را بنی مرشده نام نهاد . حزن پدر بزرگ سعید بن مسیب بن حزن مخزومی که یکی از فقیهان مشهور است چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، از او پرسیدند نامت چیست ؟ گفت : حزن . پیامبر فرمود : نه که نام تو سهل است ، او سه بار تکرار کرد که نام حزن است و من نام سهل را دوست ندارم که زمین هموار است لگد مال و زبون می شود . پیامبر فرمود : بسیار خوب نام تو حزن باشد . سعید بن مسیب می گفته است : من همواره اندوه آن نام را میان خودمان احساس می کنم . جابر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است : هیچ خانه نیست که نام یکی در آن محمد باشد مگر اینکه خداوند بر آن خانه روزی را گشاده می فرماید و چون کودکان خود را محمد نام نهادید ، آنان را مزیند و دشنام مدهید و هر کس سه پسر داشته باشد نام یکی از ایشان را محمد یا احمد نهد ، بر من ستم روا داشته است . ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که آن حضرت از اینکه کسی نام و کینه ایشان را برای خود جمع کند نهی فرموده است . روایت است که در این مورد به علی علیه السلام اجازه فرموده است و او نام پسر خویش را محمد و کینه اش را ابوالقاسم نهاده است ، و روایتی هم آمده است که گروهی از پران صحابه هم نام محمد و کینه ابوالقاسم داشته اند . زمخشری می گوید : خلیفگان و پادشاهان برخی از مردان را به سبب نام پسندیده ایشان مقدم داشته اند و گروهی را هم به سبب بدی نام از خود دور کرده اند ، و در این باره ستایش و نکوهش بسیاری آمده است . مردی از مرد دیگری پرسید : نامت چیست ؟ گفت : بحر ، گفت : نام پسرت چیست یا کینه ات چیست ؟ گفت : ابوالفیض ، پرسید : نام پدرت چیست ؟ گفت : فرات ، گفت بنابراین دوست تو باید با زورق به دیدارت آید . عربی بیابان نشین عبدالله بن جعفر را با کینه ابوالفضل صدا می کرد . گفتند : کینه اش ابوالفضل نیست . گفت : بر فرض که نباشد در عمل و صفت چنین است . عمر ، یکی از کنیزکان سیاه خود را دید که می گریست ، گفت : چرا می گریی ؟ گفت : پسرت ابوعیسی مرا زده است . گفت : پسر من کینه ابوعیسی بای خود برگزیده است ؟ او را پیش من بیاورید . چون او را آورده اند ، گفت : ای وای بر تو ، مگر عیسی پدر داشته است که تو چنین کینه ای انتخاب کرده ای ، مگر تو کینه های عرب را نمی دانی که ابوسلمه ، ابو عرطفه ، ابوطلحه و ابوحنظله است ، و او را ادب کرد . هنگامی که قحطبه بن شیب پیش ابن هبیره آمده ، ابن هبیره می خواست خبر او رات برای مروان بنویسد و خوش نداشت که نام قحطبه بن شیب را بنویسد ، گفت : نامش را مقلوب بنویسد ، دیدند مقلوب آن هبط حق - حق هبوط کرد - می

شود ، گفت : رهایش کنید و به همان شکل خودش بنویسید . امیرالمؤمنین علی علیه السلام از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرموده است : هر گاه نام پسری را محمد مهادید ، او را گرامی دارید و در مجلس خود برای او جا بگشایید و برای او چهره ترش مکنید . و هم از پیامبر صلی الله علیه و آله ، نقل است که هر گروهی را که مشورت و رایزنی باشد و کسی را که نامش محمد یا احمد است برای رایزنی پیش خود در آورند برای آنان خبر گزیده می شود ؛ و هر سفره ای که پهن شود و بر سر آن کسی که نامش محمد یا احمد باشد ، آن خانه هر روز دوبار تقدیس می شود . اسکندر میان لشکر خود مردی را دید که همواره در جنگ منهزم می شد ، از نامش پرسید ، گفت : نام من اسکندر است . گفت : ای مرد یا نامت را دگرگون ساز یا کردارت را . و شایسته است کسی که به حضورش شاه می رود در مراعات ادب لطافت به خرج دهد . گویندن سعید بن مره کندی پیش معاویه رفت ، معاویه گفت ، تو سعیدی ؟ گفت : نه ، امیرالمؤمنین سعید است ، من پسر مره ام . مامون به سید بن انس از دی گفت : تو سیدی ؟ گفت : ای امیرالمؤمنین تو سیدی و من پسر انسم .

(۴۰۸)

### قسمت اول

العین حق ، و الرقی حق ، و الحسر حق ، و الفال حق ، و الطیره لیست بحق ، و العدودی لیست بحق . والطیب نشره ، والعسل نشره ، والركوب نشره ، و النظر الی الخضره نشره . ( ۲۷۳ ) چشم زخم و افسوس و جادوگری و فال نیک زدن راست و درست است و فال بد زدن و سرایت بیماری از یکی به دیگری راست نیست ، بوی خوش و عسل و سواری و نگریستن به سبزه مایه درمان است . ابن ابی الحدید در شرح این سخنان پس از توضیح مختصری که داده ، با اشاره به این که در برخی از روایات به جای عسل ، غسل یعنی شست و شوی با آب آمده ؛ دو مبحث مفصل یکی درباره اقوال مختلفی که در مورد چشم زخم و جادوگری و فال نیک و بد و سرایت بیماری آمده است و دیگری در مورد اعتقادات و پندارهای اعراب آورده است که شصت و صفحه از چاپ مصر را شامل است و هر چند از لحاظ جنبه تاریخی چندان مهم نیست ، ولی نشان دهنده فرهنگ و رسوم عامه و احاطه ابن ابی الحدید بر آن است ، بدین سبب بخشهایی از آن ترجمه می شود ، ضمناً در این مبحث به بیش از سیصد بیت استشهاد شده است . در حدیث مرفوعی آمده است که چشم زخم راست است و اگر چیزی بتواند بر سرنوشت پیشی گیرد ، همان چشم زخم است و هر گاه نیازمند به شست و شو شدید ، خویش را بشویید . در تفسیر این حدیث گفته اند : آنان از کسی که چشم زخم زده است می خواسته اند با آبی وضو بگیرد و آن که چشم خورده است قسمتی از آن آب می آشامیده است و بقیه آن خود را شست و شو می داده است . در حدیثی هم از قول عایشه آمده است که چشم زخم راست همان گونه که محمد حق است . در حدیثی از ام سلمه نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر چهره یکی از کنیزان او زخمی دید . فرمود : او چشم زخم رسیده است ، برای او افسوس فراهم آورید . عوف بن مالک اشجعی می گوید : ما به روزگار جاهلی بر خود رقیه افسوس می بستیم ، گفتم : ای رسول خدا در این مورد چه عقیده دارد ؟ فرمود : افسونهای خود را بر من عرضه دارید ، تا هنگامی که در آن شرک نباشد ، به کار بردنش مانعی ندارد . گروهی از یاران رسول خدا در یکی از سفرهای خود از کنار قبیله ای گذشتند و از آنان اجازه خواستند میهمانشان باشند . آنان نپذیرفتند و گفتند : آیا کسی میان شما هست که افسوس کند که سرور این قبیله را مار گزیده است . مردی از ایشان گفت : آری و خود پیش سالار قبیله رفت و فاتحه الکتاب بر او خواند و بهبود یافت . تعدادی گوسپند به آن مرد پیشکش شد که گفت تا به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله نرسد و اجازه نگیرد نخواهد پذیرفت . چون به حضور پیامبر رسید ، موضوع را گزارش داد و گفت : سوگند به زندگی شما که من چیزی جز فاتحه الکتاب بر او نخواندم . فرمود : چه می دانید که آن بهترین



رقیه است ، گوسپندها را از آنان بگیرد و برای من هم در آن سهمی منظور دارید . در عین حال از آن حضرت نقل شده که فرموده است : هر کس که فال بدزند یا به فال زننده مراجعه کند و هر کس کهانت کند یا پیش کاهن برود ، از ما نیست . انس بن مالک از قول پیامبر به صورت مرفوع نقل می کند که فرموده است : سرایت و فال بد نه ، ولی فال پسندیده مرا خوش می آید . گفتند : فال پسندیده چیست ؟ فرمود : سخن خوش و نیکو . ابوهیره نقل کرده است که پیامبر فرموده است : هر کس پیش کاهنی رود و گفته او را تصدیق کند . از آن چه خداوند بر ابوالقاسم نازل فرموده بیزاری جسته است . به علی علیه السلام گفته شد : با آنان امروز جنگ را آغاز مکن که قمر در عقرب است . فرمود : قمر ما یا قمر ایشان ؟ ! و هم روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله خوش نمی داشته است در سه شبانه روز آخر ماه و به هنگام قمر در عقرب ازدواج یا مسافرت فرماید . ابوعثمان جاحظ می گوید : دانشمندان ایرانی و هندی و پزشکان یونانی و زیرکان عرب و شهرنشینان مجرب و متکلمان ورزیده غذا خوردن مقابل جانوران درنده را خوش نمی داشته اند و از چشم زخم آنان و حرص و آزی که در آن نهفته است پرهیز می کرده اند و از بخاری که از دهان بیرون می آمده است بیم داشته آنان و معتقد بوده اند مایه تباهی قلب و کاستن نیروی آن می شود . همچنین از ایستادن خدمتگزاران بالا- سر خود به هنگام خوردن و آشامیدن پرهیز می کرده اند و پیش از اینکه غذا بخورند ، دستور می داده اند خدمتگزاران را سیر نمایند . در مورد سگ و گربه هم عقیده داشته اند که با باید آنها را از کنار سفره دور کرد یا آنکه برای آنان چیزی انداخت که به خوردن آن سر گرم شوند . یکی از نزدیکان منصور دوانیقی یک روز پیش از کشته شدن ابومسلم به منصور گفت : من امروز سه چیز در ابومسلم دیدم که برای او فال بد زد . منصور گفت : چه چیزی دیده ای ؟ گفت : نخست اینکه سوار بر اسب شد ، کلاهش فرو افتاد ، منصور ضمن تکبیر گفتن ، گفت : به خدا سوگند سرش از پی کلاهش فرو خواهد افتاد . دیگر آن که اسبش چموشی کرد و او را بر زمین افکند ، منصور گفت : به خدا سوگند بخت او سرنگون می گردد و اقبالش چون سنگ سخت و سفت می شود ، منصور پرسید سومی چه بود ؟ گفت : ابومسلم با یارانش گفت : من کشته می شوم و بیهوده چاره اندیشی می کنم ، در همین حال صدای مردی از صحرا شنیده شد که به مردی دیگری می گفت : ای فلان امروز آخرین روز مهلت است . منصور گفت : الله اکبر ! به خواست خداوند متعال اجل او سر آمده است و نشان او از دنیا سپری می شود ، ابومسلم فردای آن روز کشته شد . عمر بن خطاب در موسم حج بود ، مردی با صدای بلند او را با عنوان یا خلیفه رسول الله صدا کرد . مردی از قبیله بنی لهب که اهل فال زدن هستند ، گفت : آن مرد عمر را با نام شخص در گذشته ای صدا کرد و بدین گونه امیرالمؤمنین مرد ، و چون مردم برای ریگ زدن جمرات ایستادند ناگاه ریگی به جلو سر عمر خورد که از محل زخم خون آمد . همان مرد گفت : به خدا سوگند نشان و زخم قربانی شدن بر امیر مومنان رسید و به خدا سوگند که دیگری هرگز در این متوقف نمی ایستد . پیش از آن که سال تمام شود ، عمر کشته شد . کثیر بن عبدالرحمان درباره اطلاعات لهب در مورد فال خوب و بد زدن چنین سرورده است : آهنگ قبیله لهب کردم که پیش ایشان دانش جستجو کنم ، آری که همه دانش فال زنندگان به قبیله لهب رسیده است . ابوعثمان جاحظ می گوید : مسیلمه کذاب پیش از آنکه ادعای پیامبری کند میان بازارهای عرب و عجم نظیر بازار ابله و بقه و انبار و حیره آمد و شد می کرد و انواع نیرنگهای و حلیه سازیها و کارهای افسونگران و عزیمت خوانان و ستاره شناسان را فرا می گرفت . پیش از آن هم کارهای فالگیران و پیشگویان را که با استفاده از حرکات پرندگان مطالبی می گفتند ، به خوبی آموخته بود . او نخست روی تخم مرغ ، سرکه بسیار تند و تیزی می ریخت و تخم مرغ نرم و ملایم می شد . به طوری که به شکل صمغ کشیده می گردید و سپس آن صمغ را وارد شیشه ای که سرش از تخم مرغ بسیار کوچکتر بود می کرد و به حال خود می گذاشت و صمغ به صورت بیضی و شکل نخستین خو بر می گشت و آن را به اعراب بادیه نشین نشان می داد و آنان را گمراه می ساخت . او پرچمهایی از کاغذ و به شکل بادبادک کودکان می ساخت و به آن زنگوله های کوچک می بست و شبها به هنگامی که وزش باد شدت می یافت آنها را در آسمان رها می کرد و می گفت اینها فرشتگان و آوای ایشان است که بر من نازل می شوند . بالهای بزرگ

پرنندگان را به خود می بست و اندکی پرواز می کرد و اعراب را گمراه می ساخت و به همین سبب درباره او چنین سروده شده است: با تخم مرغ درون شیشه و بادبادک و چسباندن بالهای بریده پرنندگان تیز پرواز چنان می کرد. درباره فال بد زدن به کلمه سفر جل به، گلابی چنین سروده اند: معشوقه به معشوق بهی هدیه داد، معشوق از آن فال بدزد، اندوهگین شد و اشکش فرو ریخت، آری حق داشت که فال بد بزند و از فراق بترسد که جزء اول این کلمه سفر است نشان دهنده جدایی است. دیگری درباره کلمه سوسن فال بد زده است و چنین سروده است: ای کسی که به ما گل هدیه کردی، در هدیه کردن آن پسندیده رفتار نکردی که نیمی از این کلمه سوء - بدی - است و مرا خوش نیامد، ای کاش من گل سوسن را نمی دیدم. اما درباره جادوگری، فقها آن را منکر نشده اند و درباره کسی که دیگری را با جادو صدمه بزند به قصاص حکم داده اند، گاهی هم در اخبار آمده است که لیبید بن اعصم یهودی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله جادوگری کرد و چنان اثر گذاشت که آن حضرت کاری را که نکرده بود، می پنداشت انجام داده است! و هم روایت شده است که زنی یهودی آن حضرت را با چند تار مو و بریده های ناخن جادو کرد و آن را در چاهی افکند و خداوند متعال آن حضرت را راهنمایی فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را گسیل داشت تا آن را از چاه بیرون آورد و آن زن جادوگر را کشت. (۲۷۴) و گروهی از متکلمان این موضوع و تاثیر جادو را بر وجود مقدس پیامبر نفی کرده و گفته اند آن حضرت از این گونه امور معصوم است. فلاسفه را پندار بر این است که سحر و جادو از آثار نفس ناطقه است و بعید نیست که میان نفوس نفسی باشد که در غیر خود بیماری یا کینه مهر و نظایر آن ایجاد کند، منجمان هم برای ستارگان همین تاءثیر را پذیرفته اند، همچنین گیاه شناسان و سنگ شناسان هم همین گونه خواص را برای آنها اعتقاد دارند. سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم دلالت بر صحت تاثیر سحر در مواردی دارد. در مورد سرایت و مسری بودن، پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: در اسلام سرایت نیست. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: سرایت و هامة و صفر نیست. هامة هم بومی بوده است که اعراب در مورد مقتول می پنداشته اند در شکم قرار دارد و به هنگام گرسنگی به هیجان می آید. (۲۷۵) نکته هایی درباره رسوم عرب و پندارهای ایشان در این بخش نکاتی سودمند از رسوم و پندارهای اعراب را می آوریم که این مبحث ما را به راه کشاند. اعراب هنگامی که گرفتار خشکسالی می شدند و باران نمی آمد و می خواستند طلب باران کنند، مقداری پارچه و چیزهای دیگر را با بوته و علفهای خشک به هم می پیوستند و آن را به دم گاو می بستند و آتش می زدند و گاو را به سوی کوهی بلند و دشوار می راندند و خود از پی آن می دویدند و خدا را فرا می خواندند و طلب باران می کردند. آنان با آتش زدن دم گاو به برق فال می زدند و گاو را هم فقط به سوی مغرب می راندند. ابن ابی الحدید نمونه هایی از اشعاری را که متضمن این موضوع است آورده است که برای نمونه به ترجمه دو بیت زیر قناعت می شود. آفرین و خوشامد مباد بر مردمی که کوشش آنان در خشکسالی برای طلب باران کردن از بوته ها به جایی نرسید، آیا تو با گاوی که بر آن پارچه و بوته بسته ای به جستجوی وسیله میان خدا و فرو ریختن باران می پردازی.

## قسمت دوم

یکی از روشنفکران گفته است: هر ملتی در رسوم خود از رسوم ملت دیگر تقلید می کند هندیان می پنداشته اند که گاو فرشته ای است که خداوند بر او خشم گرفته و به زمین فرستاده است و به همین سبب گاو را در نظر ایشان حرمتی بوده است، مدفوع تازه آن را بر بدن خود می مالیده اند و چهره خود را با ادرار گاو می شسته اند و کابین زنان خود قرار می داده اند و در همه احوال به گاو تبرک می جسته اند، شاید اعراب دوره جاهلی در توجه به گاو همین روش را تقلید می کرده و همین رسم را معمول می داشته اند. اعراب در مورد گله های گاو پندار دیگری هم داشته اند و چنین بوده است که اگر گله های گاو به آبشخور برای آب خوردن نمی رفته اند، گاو نر گله را می زنده اند تا به آبشخور در آید و گله از پی آن آب بیاشامد، و معتقد بوده اند که جن، گله گاو را

از آبا خوردن و رفتن به آبشخور باز می دارد و شیطان روی دو شاخ گاو نر سوار می شود. در این مورد شاعران عرب اشعاری سروده اند، یا در خود آن را گنجانیده اند، از جمله شاعری می گوید: همچون گاو نر که هر گاه گاوها از در آمدن به آبشخور خودداری می کنند، زده می شود. . . دیگری گفته است: در آن هنگام من همچون گاو نری هستم که چون دیگران آب نیاشامد او را با آن که آشامیدن خودداری نکرده است می زنند. دیگر از رسوم اعراب آویختن رز و زیور و زنگوله بر مار گزیده بوده است و معتقد بوده اند که مار گزیده با این کار بهبود می یابد. همچنین گفته شده است از این جهت آنها را بر مار گزیده می آویخته اند که سر و صدای آن مانع از به خواب رفتن بیمار باشد و عقیده داشته اند که اگر مار گزیده بخوابد زهر در بدنش سرایت می کند و می میرد و بدین گونه او را از خواب رفتن باز می داشته اند. نصر بن شمیل هم همین عقیده را داشته است. برخی دیگر از اعراب معتقد بوده اند که اگر ابزارهای زینتی زرین بر او بیاویزند بهبود می یابد و اگر مس یا زیورهای مسی بر او آویخته شود، می میرد. به یکی از اعراب گفته شده است: آیا با این کار در جستجوی شهرت هستید؟ گفته است: این زیورها مایه شهرت نیست ولی سنتی است که را به ارث برده ایم. در این باره هم در اشعار عرب مطالبی آمده است. از جمله یکی از افراد قبیله و بنی عذره چنین گفته است: گویی من مار گزیده ای هستم که گزش مار او را زخمی کرده است و بر گرد او زیورهای آویخته زنان را می بینی. عویمر نبهانی هم چنین سروده است: شبی را آمیخته با رنج اندوهها گذراندم، گویی من مار گزیده ای بودم که آوای زنگوله ها خواب را از او دور کرده است. دیگر از رسوم اعراب که شبیه رسم زدن گاو نر است، این است که شتری از آنان گرفتار جرب می شد، شتر سالم را داغ می کردند تا شتری که گر گرفته بود بهبود یابد. نابغه در این باره چنین سروده است: گناه دیگری را بر من بار کردی و او را رها ساختی، همچون شتر گرفتار جرب که شتر دیگر را داغ می کنند و او به چرای خود سرگرم است. دیگر از پندارها و رسوم عرب این بوده است که هر گاه شمار شتران ایشان به هزار می رسیده است یک چشم شتر نر کور می کرده اند که چشم زخم را از شتران خود دفع کنند. این معنی هم در شعر شاعران عرب آمده است، یکی از آنان چنین سروده است: هزار شتر به او دادی و بخل نورزیدی موجب شدی چشم شتر نر و گزینه را کور کنی. و اما رسم دیگری از ایشان که مشهور بوده و به آن بلیه می گفته اند این بوده است که ماده شتری را کنار گور صاحبش می بسته و پایبند می زده اند تا بمیرد و چنین بوده است که اگر مرد شریف و را نمایه از ایشان می مرده است، شتر ماده یا شتر نر او را می گرفته اند و سر و گردنش را به سوی پشت او بر می گردانده و می بسته اند و شتر را در گودالی کنار گور رها می کرده اند و آب و علف نمی داده اند تا بمیرد. گاهی جسد شتر را پس از مردنش آتش می زده اند و گاه آن را پوست می کنده اند و پوستش را از علف خشک آکنده می کرده اند. پندارشان بر این بوده است که اگر مرد گرانبه ای بمیرد و شترش را چنان نکنند، آن مرد پیاده محشور می شود و اگر چنان کنند سواره محشور می شود و همان شتر مرکب او خواهد بود. دیگر از پندارهای عرب و رسوم ایشان آن چنان که ابن الاعرابی (۲۷۶) آن را نقل کرده است، این است که چون ناقه رم می کرده است نام مادرش را به زبان می آورده اند و آرام می گرفته است. سکری در این مورد چنین سروده است: به او گفتم نام مادر این ناقه چیست، آن را بگو و صدا بزن شاید پاسخ دهد و بیم و رمیدگی این ناقه آرام گیرد. از عقاید دیگری که تقریباً همه اعراب جاهلی در آن اتفاق نظر داشته اند موضوع هامه است. آنان اعتقاد داشته اند که هیچ مرده ای نمی میرد و هیچ کشته ای کشته نمی شود مگر اینکه جغدی نر از سرش بیرون می پرد و اگر آن شخص کشته شده و انتقام خونش گرفته نشده باشد آن جغد بر سر گورش فریاد برمی آورد که آبم دهید که سخت تشنه ام. در همین مورد است که پیامبر فرموده است: هامه وجود ندارد. این موضوع هم فراوان در اشعار عرب آمده است، ابوداود ایادی گوید: مرگ و میر بر آنان چیره شده است و آنان را در گورستانها نوای جغد است. دیگر از چیزهایی که اسلام آن را باطل کرده است، اعتقاد ایشان به صفر است و آن چنان است که می پنداشته اند ماری در شکم آدمی است که چون آدمی گرسنه شود آن مار روده ها و کبد آدمی را می گزد، و گفته شده است که منظور از آن خود گرسنگی است که پس از گرسنگی شروع به گزیدن می کند. اما آن چه در

این حدیث آمده است که نه سرایت و نه هامه و نه صفر و نه غول وجود دارد. ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: منظور ماه صفر است یعنی ماهی که پس از محرم قرار دارد. ابو عبیده می گوید: این حدیث ناظر بر آن است که اعراب در نسئی، ماه محرم را به ماه صفر تاخیر می انداخته اند، و هیچ یک از علما در این تفسیر با ابو عبیده موافقت نکرده است. این موضوع هم در شعر شاعران عرب به چشم می خورد و ابوالنجم عجلی چنین سروده است: ای بهترین جوانمردی که تو هستی، و ما از تو بر روزگار سخت و دشوار یاری می طلبیم و گزشتی را همچون گزش صفر بر جگر خواهیم. دیگر از خرافات عرب این بوده است که اگر می خواسته اند وارد شهری شوند که از جن و وبای آن بیم داشته اند، پیش از آنکه وارد شهر شوند کنار دروازه آن می ایستاده اند و صدای خر در می آورده اند و گاه استخوان دنبالچه خرگوشی را به گردن خود می آویخته اند و آن را افسوس جلوگیری از صدمه جن و بیماری وبا می پنداشته اند. تقلید صدای خر را تعشیر می نامیده اند و در اشعار ایشان به این موضوع فراوان اشاره شده است، چنان که شاعری گفته است: از مرگی که مقدر باشد، نه آوای خر در آوردن و نه آویختن استخوان دنبالچه خرگوش تو را می رهند. دیگر از کارهای ایشان که شبیه این بوده است، این است که هر کس در بیابان و فلات سرگردان می شد و راه را گم می کرد، پیراهن خود را باژگونه می ساخت و دو دست خویش را به یکدیگر می کوفت، گویی به کسی اشاره می کرد و راه را پیدا می کرد. ابوالعملس طائی در این مورد چنین سروده است: گاهی از بیم ردای خود را باژگونه می سازم و گاه فلان کس را صدا می کنم. اساس اعتقاد آنان در باژگونه کردن لباس، فال نیک زدن به دگرگون شدن احوال روزگار از بدی به خوبی بوده است. روایاتی هم در مورد این رسم در شریعت اسلامی برای طلب باران آمده است. دیگر از رسوم اعراب این بوده است که چون مرد به سفر می رفته است نخ را بر شاخه یا تنه درختی گره می زده است و پس از برگشتن به آن نخ می نگریسته است، اگر آن را به حال خود می دیده، معتقد بوده است که همسرش به او خیانت نکرده است و اگر آن نخ نمی بود یا گرهش باز شده بود می گفت همسرم به من خیانت کرده است. به آن گره رتم می گفته اند، و گفته شده است شاخه ای از درخت را به شاخه ای دیگر می بسته اند. این موضوع هم در اشعار عرب آمده است و شاعری چنین سروده است: چنین پندار که گرهبایی که زده ای بر تو خبر راست و درستی از او می دهد. گاهی هم به هنگام تب نخ گره می زده و معتقد بوده اند هر کس آن گره را بگشاید تب به او منتقل می شود. ابن سکیت گوید: اعراب معتقد بوده اند زنی که برای او فرزند باقی نمی مانده است اگر جسد کشته شده شریفی را لگد کند، فرزندش زنده می ماند. در همین باره بشر بن ابی خازم چنین سروده است: زنهایی که کودکان ایشان زنده نمی ماندند، شروع به لگد مال کردن جسد او می کردند و می گفتند چه خوب است بر این مرد پارچه لنگی افکنده شود. دیگر از خرافات و پندارهای اعراب این بوده است که هر گاه دندان پسر بچه ای از ایشان می افتاد، آن را در میان دو انگشت سبابه و ابهام خود می گرفت و چون خورشید طلوع می کرد روی به آن می آورد و دندان افتاده خود را به سوی خورشید پرتاب می کرد و می گفت: ای خورشید به جای این، دندانی نیکوتر به من بده. در مورد همین پندار شاعر عرب اشاره کرده و چنین سروده است: خورشید از رستنگاه دندان او، دندانی سپیدتر از تگرگ و رخشان عوض داده است. دیگری چنین سروده است: خورشید از پرتو خود بر دندان او رنگ زده است و دندانش چون برق باران زامی درخشد. اعراب همچنین معتقد بوده اند که خون سرور و سالار برای بهبود محل گاز گرفتن سگ گزنده سودمند و شفابخش است. عبدالله بن زبیر اسدی در این باره چنین سروده است: از بهترین و گرامی ترین خاندانی که می دانیم و خونهای ایشان شفابخش زخم سگ هار است کمیت هم چنین سروده است: خرده ای شما شفا بخش دردهای نادانی است همان گونه که خونهای شما شفابخش زخم سگ هار است. دیگر از پندارهای عرب این است که چون بر مردی از دیوانگی و متعرض شدن ارواح پلید بیم داشته اند با آویختن چیزهای نجس و پلید او را آلوده می کردند، و چیزهای چون کهنه حیض و استخوان مردگان را بر او بیابیزند. ممزق عبدی چنین سروده است: ای کاش پیش من دو همسایه زن و افسونگری می بودند و پلیدیهایی بر من می آویختند. و معتقد بوده اند این کار - تنجیس - همه دردها جز عشق را شفا می بخشد.

عربی صحرانشین در این مورد چنین سروده است: می گویند: ای کسی که برای تو آرزوی خیر می کنیم، استخوان پوسیده ای بر خود بیاویز، مگر تنجیس برای عاشق سودی می بخشد. دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که چون پای کسی به خواب می رفته و کرخت می شده است کسی را که دوست می داشته یاد می کرده است یا فرا می خوانده است و کرختی و خواب رفتگی پای او از میان می رفته است. روایت شده است که پای عبدالله بن عمر به خواب رفت، او را گفتند: محبوب ترین مردم را فراخوان. او گفت: یا رسول الله! جمیل در این باره چنین سروده است: تو، به هنگام دیدار مایه روشنی چشم منی و یاد تو هر گاه پایم به خواب می رود، مرا شفا می بخشد. مومل هم چنین سروده است: به خدا سوگند هیچگاه پایم به خواب نرفت و نلغزید مگر اینکه تو را یاد کردم و حالت کرختی از میان رفت. (۲۷۷) نظیر این پندار این بوده است که چون پلک چشم کسی به پرش می آمده، می پنداشته است کسی را که دوست می دارد خواهد دید و اگر محبوب در سفر بوده است، انتظار آمدن او را می داشته است و اگر دور بوده است، می گفته است نزدیک خواهد شد. در این باره بشر چنین سروده است: چون چشمم به پرش می آید می گویم شاید دوشیزه خاندان عمرو می آید و چشم به دیدارش فروزان می شود. و این گمان تا امروز - قرن هفتم هجری - همچنان میان مردم باقی است. (۲۷۸) دیگر از رسوم ایشان چنین بوده است که اگر مردی از ایشان عاشق می شد و عشق بر او چیره می شد و آرام نمی یافت، مردی دیگر آن مرد را همچون کودکی بر پشت می گرفت و مردی دیگر قطعه آهن یا میلی را داغ می کرد و میان کپلهای او می کشید و می پنداشتند که عشق او از میان می رود. یکی از اعراب چنین سروده است: از نادانی میان کپلهای مرا داغ کردید و حال آنکه شیفتگی، آتش دل را فروزان می کند.

### قسمت سوم

دیگر از پندارهای ایشان این بوده است که می پنداشته اند اگر مرد و زنی یکدیگر را دوست بدانند، در صورتی که مرد روبند زن و زن ردای مرد را پاره کند، عشق ایشان نیکو و پایدار می شود و اگر چنان نکنند، عشق ایشان تباه می شود. شاعری چنین سروده است: روز دیدار در برقه عالج - نام جایی است - او ردای مرا دریدی و من هم توانستم روبند کهنه تو را بدرم، پس به چه سبب دوستی میان ما تباه می شود و ریسمان وصل میان ما گسسته می شود گسستی. دیگر از رسوم ایشان آن است که معتقد بوده اند خوردن گوشت جانوران درنده موجب فزونی نیرو و دلیری می شود، و این رسم پزشکی است. پزشکان چنین عقیده دارند. شاعری در این باره چنین سروده است: اگر همه جانوران درنده زمین را بخوری چیزی جز ترسوی بزدل و ناتوان نخواهی بود. مردی از اعراب دل شیر خورده بود که دلیر گردد، قضا را پلنگی بر او حمله آورد و او را زخمی کرد و آن مرد چنین سرود: دل شیر زیان را خوردم که از لحاظ دل و قدم از او گستاخ ..... باشم، ولی او خون خود را به دست خواهر زاده اش از من گرفت، چه خونخواهی سخت و بزرگ. دیگری سروده است: در میدان جنگ اگر شمشیر مرد برنده نباشد، دل شیر چه سودی خواهد داشت. دیگر از پندارهای آنان این بوده است که دارنده اسبی که در شانه دارای دایره ای سپید است اگر سوارش شود و اسب زیر ران او به عرق نشیند، دلیل بر آن است که زنش تیز شهوت شده است و به مردان دیگر چشم دارد. به هر حال این موضوع و چنان دایره سپید بر شانه اسب در نظرشان زشت بوده است. دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که پشت سر مسافری که برگشتن او را خوش نمی داشته اند، آتش بر می افروخته اند و می گفته اند: خدایش او را دور دارد و در پی او آتش افروزد یکی از ایشان چنین سروده است: از نادانی آتش افروختی و حال آنکه باد صبا آن چه را آتش گرفته بود، بر تو برگرداند. هر گاه برای سفر بیرون می آمدند آتش را میان خود و منزلی که آهنگ آنجا داشتند، روشن می کردند و میان خود و منزلی که از آن بیرون آمده بودند، آتش روشن نمی کردند و این فال نیکی بود که به منظور بازگشت به منزلی که از آن بیرون رفته بودند می زدند. دیگر از رسوم مشهورشان آویختن پاشنه یا دنبالچه خرگوش بود، ابن اعرابی می گوید: به زید بن کثوه گفتم: آیا معتقدید هر کس به خود

استخوان دنبالچه خرگوش بیاویزد جنبهای خانه و پریان قبیله به او نزدیک نمی شوند؟ گفت: آری به خدا سوگند که شیطان خماطه و جار عشیره و غول فقر هم به او نزدیک نمی شوند. خاطه و عشیره که تصغیر عشره است نام دو درخت است. ابومحلم ( ۲۷۹ ) می گوید: اعراب از بیم چشم زخم و ربوده شدن کودکان بر آنان دندان روباه یا ماده گربه می آویخته اند و می گفته اند: ماده جنی می خواسته است کودک قومی را برآید و موفق نشده است، دیگر جنیان او را سرزنش کرده اند و او ضمن پوزش خواهی از ایشان چنین سروده است: بر آن کودک آویزه هایی بود، دندانهای روباهها و ماده گربه ها و صمغ درخت - خار مغیلان. درختان طلح شیره ای از خود تراوش می کنند که همچون خون آهوست و اعراب هنگامی که زن می زاییده است از آن صمغ نقطه هایی میان دو چشم زانو می مالیده اند و بر چهره کودک هم با آن خطی می کشیده اند و آن شیره روان از درخت را دودم یا دودم می نامیده اند و آن چیزها را که بر کودک می آویخته اند، نفرات می گفته اند. عبدالرحمان بن اخی الاصمعی می گوید: یکی از اعراب به پدرم گفت، هنگامی که برای تو فرزندی متولد می شود، او را تنفیر کن، پدرم به او گفت: تنفیر چیست؟ گفت: بر او نام عجیب و غریبی بگذار. برای پدرم پسری متولد شد که نامش را قنفذ - خارپشت - و کینه اش را ابوالعداء نهاد، و این بیت را خواند: چون می که آمیزه دارویی آن همراه اوست و موجب شفا دادن درد سر و شاد شدن اندوهگین می شود. و مقصودش این بود که چون به اعتقاد ایشان خارپشت از مرکبهای جن است با نام گذاری فرزندش به نام مرکوب جن او را از گزندشان محفوظ می دارد. دیگر از رسوم ایشان آن بود که هر گاه مردی صحراهای خالی را می پیمود و بر جان خود از حوادث شبانه - هجوم جنیان - بیم داشت، خود را کنار درخت یا خار بنی می رساند، مرکوب خود را پای آن می خواباند و پابند می زد و بر گردش خطی می کشید و می گفت: به صاحب این وادی و گاه می گفت: به بزرگ این وادی پناه می برم. خداوند سبحان هم در این باره در قرآن مجید فرموده است: و به تحقیق بودند مردانی از آدمی که پناه می بردند به مردانی از جن، پس افزود آنان را سرکشی. ( ۲۸۰ ) مردی از اعراب که پسرش همراهش بود به بزرگ وادی پناه برد، قضا را شیر پسرش را درید و خورد و آن مرد چنین سرود: با آنکه به بزرگ وادی از شر دشمنانی که در آن است پناه بردیم، ولی را از شیر زیان ستمگر پناه نداد. دیگر از رسوم آنان این بود که چون مسافر از شهر خود بیرون می آمد، سزاوار نبود که برگردد و پشت سر بنگرد که اگر چنان می کرد، از نیمه راه بر می گشت، فقط عاشقی که می خواست بر گردد، پشت سر خویش می نگرست. و از رسوم دیگرشان این بود که چون روی لب پسر بچه ای آبله ریز - تاول - می زد آن پسر بچه پرویزی روی سر می نهاد و میان خانه های قبیله حرکت می کرد و بانگ بر می داشت بنخاله بنخاله، گندم گندم و زنان قبیله در آن پرویزن پاره ای نان و گوشت و خرما می ریختند. و سپس آنها را برای سگ می ریخت و چون سگها آنها را می خوردند کودک بهبود می یافت. اگر کودکی از کودکان خرما یا گوشتی و لقمه ای از آن چه برای سگ ریخته شده بود می خورد، او گرفتار تاول و شکاف لب می شد. دیگر از رسوم ایشان آن بود که چون گوشه جامه کسی به چشم دیگری می خورد - و موجب آبریزی چشم می شد، صاحب جامه هفت بار به چشم آن شخص دست می کشید و بار نخست می گفت: به حق یک زن که از مدینه - شهر - بیاید، و بار دوم می گفت: به دوزن که بیایند، تا آنکه بار هفتم می گفت: به هفت زن که بیایند و چشم بهبود می یافت. برخی از آنان هم می گفتند: به حق یک زن از خفت زنی که از مدینه بیاید، تا آنکه بار هفتم می گفت زن از هفت زن. دیگر از رسوم ایشان این بود که چون برای زنی خواستگار نمی آمد، یکی از زلفهای خود را باز می کرد و چشمی را که بر جانب دیگر آن زلف بود سرمه می کشید و در یکی از پاهای خود خلخال می کرد و این کارها را شبانه انجام می داد و می گفت: ای لکاح من پیش از رسیدن بامداد خواهان نکاح هستم، کارش آسان می شد و به زودی ازدواج می کرد. شاعری در این باره چنین سروده است: یکی از چشمهایش را سرمه کرده است و دیگری را رها کرده است، خلخال بر پای بسته و زلفش را پریشان کرده است، این را کاری پسندیده گمان می کند و نکوهیده نمی بیند. از دیگر مراسم آنان این بود که چون میهمان یا غیر میهمان از پیش آنان می رفت و دوست نمی داشتند برگردد، پشت سرش چیزی

از ظرفهای خود را می شکستند و این رسم را تا امروز مردم به کار می بندند . یکی از اعراب گفته است : دیگ سنگی خود را پشت سرابی سواح شکستیم ولی او برگشت و دیگ ما هم نابود شد . دیگری گفته است : ما پشت سر میهمان خود کوزه ها را نمی شکنیم بلکه توشه از پی او روانه می کنیم که باز گردد . دیگر از رسوم ایشان این اعتقادشان است که اگر پسر بچه ای در شب مهتابی متولد شود پوست سر آلتش جمع و مانند ختنه کرده می شود . به عقیده ما ممکن است این موضوع یکی از خواص مهتاب باشد ، همان گونه که کتان را می پوساند ( ۲۸۱ ) و گوشت را گندیده می سازد . یکی دیگر از رسوم ایشان فال بدزدن به عطسه زدن است ، شاعری گفته است : چه بسیار بیابانها که چون آهنگ رفتن آهنگ رفتن به آن برای جنگ کردی ، رفتی و عطسه ها تو را از آن باز نداشت . ( ۲۸۲ ) دیگر از رسوم ایشان در نفرین این است که زندگی نکنی مگر زندگی کنه ، و این را برای سختی و شکیبایی در گرفتاری و دشواری می گفته اند و چنین می پنداشته اند که کنه یک سال بر روی شکمش و یک سال بر پشتش زندگی می کند و معتقد بوده اند که اگر کنه را میان گل رها کنند و روی دیواری افکنند یک سال روی شکم و یک سال بر پشت خود زنده می ماند و نمی میرد . شاعری از ایشان چنین گفته است : زندگی مکنی مگر چون زندگی کنه ، یک سال بر شکم و یک سال بر پشت . دیگر از رسوم ایشان این بوده است که زنان هنگامی که کسی را دوست مس داشته اند و به سفر می رفته است ، مقداری خاک از جای پای او بر می داشته و معتقد بوده اند که سبب سرعت در بازگشت او می شود . زنی در این باره چنین سروده است : خاکی از جایگاههای قدمش برداشتم ، در بامدادی که رفت تا شاید به سلامت بازگردد . دیگر از رسوم ایشان این بوده که بیماری شبکوری را در چشم هدبد می گفته اند . کلمه هدبه ( ۲۸۳ ) در اصل به معنی شیر ترش و لخته شده است ، و هر گاه یکی از ایشان شبکور می شده است ، قطعه ای از کوهان و قطعه ای از جگر سیاه را می گرفته و بریان می کرده است و با هر لقمه که می خورده با انگشت سبابه خویش به پلک بالای چشم می کشیده و می گفته است : ای کوهان و جگر شبکوری را ببرند ، که شفای شبکوری چیزی جز کوهان و جگر نیست . شبکوری با این کار از میان می رفته است . دیگر از رسوم و عقاید ایشان این بوده است که سوسمار و خارپشت و خرگوش و آهو و موش بزرگ صحرائی و شتر مرغ ، مرکبهای جن است و جنیان بر آنها سوار می شوند . در این مورد اشعار مشهوری سروده اند : اعراب همچنین تصور می کنند که جن را می بینند و با آن گفتگو می کنند و یکدیگر را یاری می دهند ، همچنین مدعی هستند که غول را می بینند گاه معتقدند که افرادی با ماده غولها ازدواج کرده یا همبستر شده اند . می گویند : عمر و بن یربوع ، ماده غولی را به همسری گرفته است و آن ماده غول برای او پسرانی زاییده و روزگاری با او زندگی کرده است . ماده غول به عمر بن یربوع می گفته است : هر گاه برق از ناحیه سرزمین من می زند ، آن را از من پوشیده دار که اگر چنان نکنی ، پسرانت را رها و به سوی دیار خود پرواز خواهم کرد . بدین سبب هر گاه برق می زد ، چهره او را با لباس خود می پوشاند تا آن ماده غول برق را نبیند . ابوالعلاء معری در اشعار خود به این موضوع اشاره کرده است . ( ۲۸۴ ) گویند شبی عمرو بن یربوع غافل ماند و برق زد و چهره او را نپوشاند . ماده غول به پرواز در آمد و در حال پرواز چنین می گفت : ای عمرو فرزندان را نگه دار که من گریزان شدم و بر فراز سرزمین غولان برق رخسانی است . ( ۲۸۵ ) برخی هم می گویند : آن ماده غول سوار بر شتری شد و آن را تاخت در آورد و عمرو بن یربوع به او نرسید . گویند : تا امروز - روزگار ابوالعلاء معری قرن پنجم - به اعقاب عمرو بن یربوع فرزندان غول می گویند . شاعری ضمن نکوهش آنان چنین سروده است : خداوند فرزند زادگان غول و عمرو بن یربوع را که شرورترین مردم بودند ، زشت بدارد که نه دلیرند و نه زیرک .

### قسمت چهارم

دیگر از رسوم و عقاید ایشان درباره غول این بوده است که اگر فقط یک ضربه شمشیر به او بزنند ، می میرد و اگر ضربه دوم را بزنند ، زنده می ماند . شاعری به همین معنی نظر داشته و گفته است : گفت : ضربه دوم را بزن ، گفتم : آرام و بر جای خود باش

که من دلیر و قوی دل هستم. اعراب آوای جن را عزیز می گفتند و معتقد بودند که اگر کسی خارپشت یا سوسماری را بکشد، از هجوم جن بر شتر نر خود در امان نخواهد بود و هر گاه به شترش آسیب و بلایی می رسید بر این موضوع حمل می کرد و می پنداشتند که بانگ سروشی را هم در این باره می شنوند. همین عقیده را درباره مار سپید خانگی که - کم آزار و در خانه ها زندگی می کرده است - داشته اند و کشتن آن مار هم در نظر آنان گناهی بزرگ بوده است. مردی از اعراب یکی از این مارها را ته چاهی دید که نمی توانست از آن بیرون آید، او با زحمت بسیار مار را از چاه بیرون آورد و چشمان خود را بست که نبیند کجا می رود، گویی با این کار خویش قصد تقرب به جنیان را داشته است. اعراب برای جنیهایی که در همسایگی مردم زندگی می کرده اند نامهای می نهاده اند، معمولاً عامر می گفتند که به عمار جمع بسته می شود. اگر متعرض کودکان می شد آن را روح می نامیدند و اگر خباثت و شوخی می کرد، شیطان و اگر فراتر از این بود مارد نام داشت و اگر نیرویش فرون تر بود، او را عفريت می نامیدند و اگر پاک و لطیف و سراسر خیر بود، آن را ملک می گفتند و بدین گونه میان آنان فرق می نهادند، همچنین عقیده داشتند که با هر شاعری شیطانی است و آن شیطانها هم نامهای گوناگون داشتند. (۲۸۶) و از عقاید و رسوم شگفت انگیزشان عقیده آنان درباره خروس و کلاغ و کبوتر و قمری نر و مار است. برخی از اعراب عقیده دارند که جن به این جانوران دلبستگی دارد و برخی معتقدند که اینها خود نوعی از جن هستند و نیز معتقدند که سهیل و زهره و سوسمار و گرگ و کفتار جانوران مسخ شده اند. از جمله اشعاری که به جن نسبت داده اند این است که سروده اند: بر همه مرکوبها سوار شدیم و هیچ مرکوبی را بهتر و لذت بخش تر از خرگوشها نیافتیم. ابن ابی الحدید مطالب دیگری در مورد اشعار و داستانهای اعراب در مورد جن و گفتگو کردن و بانگ زدن به یکدیگر آورده است که به ترجمه یک مورد بسنده می شود. اصمعی از قول یکی از اعراب نقل می کند که می گفته است: همراه دوستی به سفر رفته است، ناگاه بر کناره راه پسری را دیده اند و بدو گفته اند: تو کیستی؟ گفته است: درمانده و بینوایی که گرفتار راهزنان شده ام. یکی از آن دو به دیگری گفته است: او را پشت سر خود سوار کن و او چنان کرده است. در این هنگام آن که تنها سوار بوده است، پشت سر خود نگرسته و دیده است از دهان آن پسر بیچه آتش زبانه می کشد، او با شمشیر بدو حمله برده است و زبانه کشیدن آتش از میان رفته است و این کار چندبار تکرار شده است. سرانجام پسرک گفته است خدایتان بکشد که چه چابک و دلیرید، به خدا سوگند من این کار را نسبت به هیچ آدمی انجام نداده ام مگر اینکه دلش ترکیده و خود را باخته است، و از نظر آن دو پنهان شده و خبری از او نیافته اند. ابن ابی الحدید سپس به نقل اشعاری از شاعران به اصطلاح صعاليك چون تابط شرا و ابو عبید بن ایوب عنبری و بهرانی در موضوع دیدن جن و غول و به همسری گرفتن و چگونگی کشتن آن آورده است که به ترجمه یکی دو بیت برای نمونه بسنده می شود. بهرانی گوید: به روزگار جوانی غولی را با کابین یک مشک شراب و یک آهو به ازدواج خود در آوردم. جاحظ در شرح این بیت گفته است: شراب را به سبب بوس خوش آن و آهو را از این سبب که مرکب جن بوده، کابین کرده است. (۲۸۷) عبید بن ایوب گفته است: آهوان از من بلاهایی و غولان از من چه مشقتهایی دیده اند. (۲۸۸) از کارهای شگفت آنان این بوده است که چون بیماری کسی به درازا می کشید و گمان می کردند که چون او مار یا خارپشت یا موش صحرایی را کشته است، جنیان او را آزار می رسانند، مجسمه های شتران نری را از خاک و گل می ساختند و بر پشت آنها جوالهایی انباشته از گندم و جو و خرما می نهادند و آنها را بر در لانه جانوران در سمت مغرب به هنگام غروب می گذاشتند، آن شب را به صبح می آوردند و صبح به مجسمه های گلی شتران می نگریستند، اگر آنها را به حال خود می دیدند، می گفتند جنیان این دیه را پذیرفته اند و بر مقدار آن می افزودند، و اگر می دیدند مجسمه ها واژگون شده و خوابار فرو ریخته است، می گفتند دیه را پذیرفته اند و دایره می زدند و استدلال به بهبود یافتن بیمار می کردند. در این مورد هم اشعاری سروده اند و شاعری گفته است: ای کاش جنیان شتران مرا می پذیرفتند و جایزه می دادند و این درد که مرا به رنج انداخته است از من بر کنار می شد. و هر گاه از مسافر خود بی خبر می ماندند و نگران می شدند کنار چاهی کهن یا گودال



قدیمی می آمدند و با صدای بلند نام یا کنیه مسافر خود را می بردند و این کار سه بار تکرار می کردند و می پنداشتند که اگر صدایی نشنوند، او مرده است و اگر صدایی بشنوند، نمرده است. چه بسا در این مورد گمان می کرده اند چیزی می شنود یا انعکاس صدای خود را می شنیده اند و گمان خود را بر آن پایه گذاری می کرده اند. در این باره یکی از شاعران ایشان گفته است: در آن شب تاریک کنار چاههای کهنه چه بسیار او را ندا دادم پاسخی نداد. و دیگری سروده است: رفت و نهان شد و برای او امید بازگشت ندارم و گودال هم پاسخی به من نمی دهد. از شگفتیهای دیگرشان این بوده است که به هنگام جنگ گاهی زنان خود را بیرون می آورده اند تا میان دو صف ادرار کنند و معتقد بودند که این کار آتش جنگ را خاموش می کند و ایشان را به آشتی می کشاند. در این باره یکی از ایشان گفته است: به نادانی با ادرار زنان با ما رویاروی شدند و ما با شمشیرهای برنده رخشان با آنان رویاروی می شویم. ابن ابی الحدید سپس از قول شرفی بن القطامی (۲۸۹) داستان گفتگو ستیز مردی از قبیله کلب را با جنیان آورده است که خود می گوید دروغ است ولی چون محتوای طرایفی است آن را نقل کرده است، و ترجمه مختصر آن چنین است. مرد دلیری به نام عبید بن حمارس هنگام بهار در سماوه ساکن بود و چون بهار سپری و آب و گیاه آن جا اندک شد، به وادی تبل کوچ کرد. آنجا آبگیر و مرغزاری دید و گفت آبگیر و مرغزار و خطر اندک و آن جا فرود آمد. دو همسر داشت نام یکی رباب بود و دیگری خوله، آنان هر دو به عبید اعتراض کردند که این جا دور افتاده و خالی از سکنه است و می ترسیم شبانگاه جنیان که اهل این منطقه اند فرارسند. او در پاسخ زنان خویش گفت: من که در جنگها دلاور و کار آزموده ام، سوگند می خورم که این آبگیر را رها نمی کنم. او سپس به کوه تبل رفت و ماده خارپشتی را که همراه با بچه اش بوده کشت، و شبانگاه سروشی از جنیان به او گفت: ای پسر حمارس! حق همسایگی ما را رعایت نکردی و در چراگاه بد فرجامی فرود آمدی و بر ما ستم کردی و سرانجام ستمگر و خیم است. شبانگاه تو را چنان فرو می گیریم که هیچ چاره ای برای آن نخواهد بود. او پاسخ می دهد اینک مرگت فرا رسیده است و درمانده خواهی شد. او می گوید: من شیر شیرانم نه از آدمی بیمناکم و نه از جن. در این هنگام پیرمردی از جن که این گفتگوها را شنیده است، بانگ بر می دارد که به خدا سوگند کشتن انسانی چنین دلیر و قویدل و استوار را مصلحت نمی بینم و به او پیشنهاد می کند که چون تو آغاز به ستم کرده ای باید خونبهای کشته ما را پردازی و ماده شتری دوشا و کره اش را به پیشکش کنی. ابن حمارس پس از آن که سوگند می خورد که ارتکاب گناه را دوست نمی دارد، خونبها را پرداخت می کند. اما این عقیده اعراب که هر شاعری را شیطانی است که شعر را به او القا می کند، عقیده ای مشهور است و عموم شاعران بر این عقیده اند. یکی از شاعران سروده است: شیطان من سالار جن است و مرا در همه فنون شعر رهبری می کند. حسان بن ثابت هم می گوید: مرا دوستی از جن بنی شیبان است که گاه من می سرایم و گاه او. (۲۹۰) ابوالنجم چنین سروده است: شیطان همه شاعران بنی آدم ماده است و شیطان من نر است. دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که هر گاه مار بزرگی را می کشته اند و بیم آن می داشته اند که جنیان انتقام خونش را بگیرند، بر سر آن مار کشته مدفوع می مالیدند و می گفتند مدفوعی است که خون خواهد انداخته است. گاهی بر بدن مار کشته شده اندکی خاکستر می پاشیدند و می گفتند تو را چشم زخم کشته است و خونخواهی برای تو نیست. این موضوع در امثال عرب عم آمده است که به کسی که خونش پایمال می شده است می گفته اند: کشته چشم زخم است. ابن ابی الحدید سپس بحثی درباره مهره ها و سنگها و افسونها و وردخوانیهای اعراب و نامهای آن آورده است که یکی دو نمونه آن ترجمه می شود. لحيانی (۲۹۱) می گوید: سلوانه خاک گور بوده است که آن را در آب حل می کرده اند و به عاشق می آشامانده اند و آرام می گرفته است. شاعری گفته است: سلوتی به من آشامانند که عشق من - بر خلاف معمول - شدت یافت، خداوند به آن کس که آن را به من آشاماند مرگ را بیاشاماند. شمر دل هم گفته است: سلوتی به من آشامانیدند، گویی مداوا کننده من به خیال گفت بیشتر و فزون شو. مهره دیگری را خصمه می نامیده اند که برای رفتن پیش سلطان یا خصومت آن را زیر نگیان انگشتر یا در بند پیراهن می نهاده اند و برخی در حمایل شمشیر

جای می داده اند . یکی از شاعران ایشان گفته است : در دیدار با ایشان کسان دیگر بر خود خصمه می آویزند ولی مرا بر شما خصمه جز زبانم نیست . دیگر از مهره ها که برای افسوس به کار می برده اند ، فرزحله نام داشت که زنان هوودار آن را به خود می آویختند و معتقد بودند که شوهر گرایش به آنان پیدا می کند بدون آنکه به هوو اعتنا کند . ابن سکیت ( ۲۹۲ ) در کتاب اصلاح المنطق ، مهره دیگری به نام عقره را نام برده است که زن آن را بر تهیگاه خود می بست و مانع از بارداری می شد . اما کلمه نشره که در این سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده و فرموده است : الطیب نشره و العسل نشره . . . \* از لحاظ لغوی به معنی رقیه و عوزه است ، و چون می گویند : نثرت فلانا تنشیرا یعنی او را تعویذ کردم و بر او رقیه بستم . ( ۲۹۳ ) امیرالمؤمنین علیه السلام چهار چیز را در این سخن خود آورده که نشره هم یکی از آنهاست و او این سخن را بدون اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده باشد نقل نمی فرماید . جلد نوزدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد بیستم از پی خواهد آمد .

(۴۰۹)

و قال علیه السلام : مقاربه الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم ( ۲۹۴ ) و آن حضرت فرمود : موافقت و نزدیکی با مردم در خوبیهای ایشان ، ایمنی از گزندهای آنان است .

(۴۱۰)

و قال لبعض مخاطبیه و قد تکلم بکلمه یتصغر مثله عن قول مثلها : لقد طرت شکیرا ، و هدرت سقبا . قال : الشکیر هاهنا اول ما ینبت من ریش الطائر قبل ان یقوی و یتحصف . السقب : الصغیر من الابل ، و لایهدر الا بعد ان یتفحل ( ۲۹۵ ) و آن حضرت به یکی از مخاطبهای خود که سخنی گفته بود که از گفتن چنان سخنی کوچک تر شمرده می شد فرمود : همانا با پرهایی نخستین پریدی و در خردسالی بانگ برکشیدی . سید رضی گوید : شکیر در این سخن به معنی نخستین پرهایی است که در پرنده پیش از آنکه نیرومند و استوار شود ، می روید . و سقب شتر خردسال است و شتر تا فحل نشود بانگ بر نمی آرد . ابن ابی الحدید می گوید : نظیر این سخن اعراب است که غوره نشده مویز شده است .

(۴۱۱)

و قال علیه السلام : من اوما الی متفاوت خذلته الحیل . ( ۲۹۶ ) و فرمود : کسی که به کار متفاوت پردازد چاره جویبها کار او را نسازد . ابن ابی الحدید می گوید : در شرح این سخن گفته شده است : یعنی هر کس در مورد توحید و عدل به آیات متشابه قرآن استدلال کند ، حيله اش آشکار می شود که علمای توحید تاویل آن آیات را شرح داده و روشن ساخته اند .

(۴۱۲)

قال علیه السلام ، و قد سئل عن معنی قولهم : لاحول و لاقوه الا بالله : انا لا نملک مع الله شیئا ، و لا نملک الا ما ملکنا ، فمتی ملکنا ، ما هو املک به منا کلفنا ، و متی اخذه منا وضع تکلیفه عنا . ( ۲۹۷ ) از آن حضرت درباره معنی لاحول و لاقوه ال بالله پرسیدند ، فرمود : با وجود خداوند ما را بر چیزی اختیار نیست و چیزی نداریم جز آن چه او ما را مالک آن قرار داده است ، پس چون ما را مالک چیزی فرمود که خود به آن سزاوارتر از ماست ، تکلیف بر عهده ما گذاشت ، و چون آن را از ما گرفت ، تکلیف خود را از ما برداشت . ابن ابی الحدید می گوید : معنی این سخن این است که آن حضرت حول را به معنی ملکیت و تصرف و قوه را به معنی تکلیف گرفته است ، گویی می فرماید هیچ تملک و تصرفی جز به عنایت خدا و هیچ تکلیفی برای هیچ کاری بدون امر خدا

نیست . یعنی در قبال خداوند ما مالک چیزی نیستیم و استقلال نداریم که چیزی داشته باشیم ، زیرا اگر خداوند ما را نمی آفرید و زنده قرار نمی داد نه مالک چیزی بودیم و نه اختیار تصرف داشتیم . هر گاه مالک چیزی هم می شویم خداوند بر آن چیز از ما تواناتر و مالک تر است ، و چون مالک مال می شویم که به حقیقت مالک آن هستیم یا دارای عقل و جوارح و اعضا می شویم که به صورت مجازی مالک آنهایم ، در این هنگام خداوند در قبال آن چه مالک هستیم تکلیفی برای ما تعیین فرموده است ، نظیر آن که در مال تکلیف زکات در عقل تکلیف دقت کردن و در داشتن امکانات و اعضا و جوارح اموری چون حج و نماز و جهاد و دیگر احکام را بر ما مقرر فرموده است . هر گاه عقل را از ما می گیرد ، تکلیف دقت و اندیشیدن از ما ساقط می شود و به همین ترتیب هر گاه اعضا و جوارح را می گیرد ، تکلیف جهاد ساقط می شود . این تفسیر سخن آن حضرت است ، دیگران به گونه دیگر لا حول و لا قوه الا بالله را معنی کرده اند ، ابو عبدالله جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله فرموده است : هیچ نیرویی برای اطاعت و هیچ نیرویی برای ترک معصیتها جز به لطف خداوند نیست . جبریان می گویند : هیچ کاری از کارها نیست مگر اینکه از خداوند صادر می شود و حال آنکه در الفاظ این کلمه هیچ لفظی که دلیل ادعای ایشان باشد وجود ندارد .

(۴۱۳)

**توضیح**

و قال علیه السلام لعمار بن یاسر رحمه الله تعالى و قد سمعه یراجع المغیره ابن شعبه کلما : دعه یا عمار ، فانه لم یاخذ من الدین الا ما قاربه من الدنیا ، و علی عمد لبس علی نفسه ، لیجعل الشبهات عاذرا لسلطاته . ( ۲۹۸ ) و آن حضرت چون بگو و مگوی عمار بن یاسر رحمه الله تعالی را با مغیره بن شعبه شنید ، فرمود : ای عمار ! او را واگذار ، که او چیزی از دین جز آن چه او را به دنیا نزدیک می سازد ، نگرفته است و به عمد خود را به شبهه ها در افکنده است تا شبهه ها را عذرخواه و بهانه لغزشهای خود قرار دهد .

**مغیره بن شعبه**

یاران معتزلی ما در مورد سکوت و خاموشی از بیان احوال مغیره متفق نیستند ، بلکه بیشتر معتزله بغداد او را تفسیق می کنند و درباره او همان چیزی را می گویند که درباره فاسق بر زبان می آورند . هنگامی که به سال حدیبیه عروه بن مسعود ثقفی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، مغیره را در حالی که شمشیر به دوش آویخته بود کنار پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده دید ، پرسید : این کیست ؟ گفتند : برادرزاده ات مغیره است . عروه به او نگریست و گفت : ای حلیه گر تو این جایی ! به خدا سوگند من تاکنون نتوانسته ام بدیهای تو را بشویم . اسلام آوردن مغیره بدون اعتقاد صحیح و بدون نیت پسندیده و بازگشت به حق بوده است . او در یکی از راهها با گروهی همسفر بود آنان را در حالی که خواب بودند غافلگیر ساخت و کشت اموالشان را برداشت و از بیم آنکه به او نرسند و او را بکشند یا اموالی را که از آنان به چنگ آورده بود بگیرند ، گریخت و به مدینه آمد و به ظاهر مسلمان شد . پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام هیچ کس را بر او نمی فرمود ، چه با اخلاص مسلمان می شد و چه به سببی دیگر ، بدین گونه مغیره خود را در پناه و حمایت اسلام قرار داد و امان قرار گرفت . داستان مسلمان شدن مغیره را ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب الاغانی ( ۲۹۹ ) چنین آورده است : مغیره خود داستان اسلام خویش را چنین نقل می کرد که همراه گروهی از بنی مالک همگان بر آیین جاهلی بودیم ، برای رفتن پیش مقوقس پادشاه مصر بیرون آمدیم ، و وارد اسکندریه شدیم و هدایایی را که همراهمان بود به پادشاه تقدیم کردیم . من در نظرش از همه یارانم زبوتر آمدم ، او هدیه ها را پذیرفت و برای آنان جوایزی تعیین کرد و برخی را فزونتر از برخی دیگر داد و در مورد من چنان کوتاهی کرد که فقط چیز اندکی که در خور گرفتن نیست به من داد .

چون از بارگاهش بیرون آمدیم ، بنی مالک در حالی که شاد بودند به خریدن هدایایی برای زن و فرزند خو پرداختند و هیچ یک از ایشان در آن مورد با من مواسات نکرد . چون از مصر بیرون آمدند ، شراب با خود برداشتند و میگساری می کردند ، من هم با آنان باده نوشی می کردم ولی نفس من مرا با آنان رها نمی کرد و با خود گفتم اینان با این همه اموال و عطایای ملک به طایف بر می گردند و کوتاهی کردن و زبون شمردن پادشاه را درباره من به قوم من خبر می دهند و تصمیم به کشتن ایشان گرفتم و گفتم سردردی را در خود احساس می کنم . آنان بساط باده نوشی گسترده و مرا هم به شراب فرا خواندند ، گفتم : درد سر دارم ، بنشینید من ساقی شما خواهم بود . آنان به چیزی از رفتار من بدگمان نشدند و نشستیم و پیایی به آنان قح می دادم ، و چون باده در آنان اثر کرد بیشتر اشتها پیدا کردند و من همچنان پیایی جام پر به آنان می دادم و می نوشیدند و نمی فهمیدند . شراب سخت در آنان اثر گذاشت و ایشان را گیج کرد و بدون آنکه چیزی بفهمند خوابیدند ، من برجستم و همگان را کشتم و همه چیزهایی که با آنان بود برگرفتم . به مدینه آمدم و پیامبر صلی الله علیه و آله را در مسجد یافتیم ، ابوبکر که با من آشنا بود ، حضور داشت ، همین که مرا دید گفت : برادرزاده عروه ای ؟ گفتم : آری و آمده ام گواهی دهم که خدایی جز خداوند یکتا وجود ندارد و محمد فرستاده خداوند است . رسول خدا فرمود : سپاس خدا را . ابوبکر گفت : گویا از مصر می آیی ؟ گفتم : آری . گفت : افراد بنی مالک که با تو بودند چه کردند ؟ گفتم : میان من و ایشان که همگی بر آیین شرک بودیم ، یکی از مسائلی که میان اعراب اتفاق می افتد پیش آمد و من آنان را کشتم و جامه و سلاح و کالاهای ایشان را گرفتم و اینک به حضور پیامبر آمده ام تا خمس آن را بگیرد و رای خویش را در آن مورد عمل کند که به هر حال اینها غنیمت مشرکان است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سلامت را پذیرفتم ، ولی از اموال آنان نه خمس و نه چیز دیگری بر نمی داریم ، که این کار تو حلیه گری است و در غدر و مکر خیری نیست . اندوه دور و نزدیک بر من فرود آمد ، گفتم : ای رسول خدا من آنان را در حالی که بر آیین قوم خود بودم کشتم و اینک که پیش تو آمده ام ، مسلمان شدم . فرمود : اسلام آن چه را پیش از آن بوده است ، فرو می پوشاند . گوید : مغیره سیزده مرد از بنی مالک را کشته و اموالشان را متصرف شده بود ، چون خبر به طایف و قبیله ثقیف رسید ، یکدیگر را به جنگ فرا خواندند و سپس بر این صلح کردند که عمویم عروه بن مسعود پرداخت سیزده خونبها را بر عهده بگیرد . ابوالفرج می گوید : همین موضوع معنی سخن عروه به هنگام صلح حدیبیه است که به مغیره گفت : ای حلیه گر تا دیروز زشتی و بدی تو را می شستم و هنوز هم نمی توانم آن را بشویم . ابن ابی الحدید می گوید : به همین سبب یاران معتزلی بغدادی ما گفته اند ، کسی که اسلام او بدین گونه بوده است و سرانجام کار او هم چنان است که طبق اخبار متواتر علی علیه السلام را بر منبرها لعن می کرده است و بر همان حال مرده است ؛ عمده عمر او چیزی جز تبهکاریها و نابکاریها و بر آوردن خواسته های شکم و زیر آن و یاری دادن تبهکاران و صرف وقت در نافرمانی خدا نبوده است ، چگونه دوست بداریم و چه عذری داریم که بدگویی او خودداری کنیم و برای مردم تبهکاری او را آشکار نسازیم .

### سخنی از ابوالمعالی جوینی ( ۳۰۰ ) درباره صحابه و پاسخ به آن

#### قسمت اول

در سال ششصد و یازده در بغداد به حضور نقیب ابوجعفر یحیی بن محمد علوی بصری رفتم ، گروهی هم پیش او بودند ، یکی از ایشان اغانی ابوالفرج را می خواند ، سخن از مغیره بن شعبه به میان آمد و حاضران درباره او به گفتگو پرداختند . گروهی او را نکوهش و برخی او را ستایش کردند و گروهی هم از سخن گفتن درباره او خودداری کردند . یکی از فقیهان شیعه که به آموختن اندکی از علم کلام به عقیده اشعریهای سرگرم بود ، گفت : واجب آن است که از گفتگو درباره صحابه خودداری کرد و از بیان

آن چه میان ایشان بروز کرده است ، دست نگه داشت ، که ابوالمعالی جوینی گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله از این کار نهی فرموده است : از اختلافهایی که میان اصحاب من بروز می کند بر حذر باشید . و نیز فرموده است : یارانم را برای من رها کنید که اگر یکی از شما هم وزن کوه احد طلا انفاق کند ، هرگز به یک چهارم ارزش یکی از صحابه بلکه به نیمه آن هم نمی رسد . و فرموده است : یاران من چون ستارگان هستند به هر یک ایشان اقتدا کنید هدایت می شوید . همچنین فرموده است : بهترین شما مردم قرنی هستند که من در آنم سپس قرن پس از آن و سپس قرن پس از آن . وانگهی در قرآن ستایش صحابه و تابعین آمده است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : چه می دانی شاید خداوند بر اهل بدر نظر افکنده و فرموده باشد هر چه می خواهید بکنید که شما را آمرزیده ام . ( ۳۰۱ ) از حسن بصری روایت شده که پیش او سخن از جنگ جمل و صفین شده است ، گفته است : آنها خونهایی است که خداوند شمشیرهای ما را از آن پاک نگهداشته است ، زبانهای خود را با یاد آن خون آلوده نکنیم . وانگهی این اخبار از ما پوشیده مانده است و از حقیقت آن دور شده است و سزاوار و شایسته ما نیست که در آنها خوض کنیم و بر فرض که یکی از صحابه به خطا کرده باشد ، واجب است به جهت حرمت رسول خدا و هم به جهت مروت رعایت کرده شود . جوانمردی اقتضا می کند که حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره همسرش عایشه و پسر عمه اش زبیر و طلحه که دست خود را سپر بالای آن حضرت ساخته است ، نگه داشته شود وانگهی چه چیزی بر ما واجب و لازم کرده است که از مسلمانی تبری جویم یا لعن کنیم ! خداوند روز رستاخیز به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می پرسد چرا لعن کردی و اگر انسان در تمام عمر خود ابلیس را لعن نکند ، گنهکار و سرکش نیست و اگر آدمی به جای لعن کردن استغفر الله بگوید برای بهتر است . از این گذشته چگونه ممکن است برای عوام مردم دخالت در امور خواص جایز باشد و حال آنکه صحابه امیران و رهبران این امت بوده اند و ما امروز به راستی در طبقه ای به مراتب فروتر از آنانیم و چگونه ممکن است تعرض به نام و یادشان برای ما پسندیده باشد ! آیا ناپسند نیست که رعیت در دقایق امور پادشاه و احوال او و کارهایی که میان او و اهلس و پسر عموها همسران و کنیزانش می گذرد ، دخالت کند ! پیامبر صلی الله علیه و آله شوهر خواهر معاویه است و ام حبیبه خواهر او همسر رسول خداست ، لازمه ادب این است که حرمت ام حبیبه را در مورد برادرش نگه دارند . چگونه جایز است کسی را که خداوند میان او و پیامبرش مودت ! قرار داده است ، لعن کرد . مگر همه مفسران نگفته اند که این آیه خداوند متعال فرموده است : شاید خداوند میان شما و میان کسانی از ایشان که با شما دشمنی کردند ، مودت قرار دهد . ( ۳۰۲ ) در مورد ابوسفیان و خاندان او نازل شده است . و به ناظر به ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با دختر ابوسفیان است ، وانگهی همه اموری که شیعه درباره بروز اختلاف و مشاجره میان اصحاب نقل کرده اند ثابت نشده است ، و آنان همچون فرزندان یک مادر بوده اند و هرگز باطن یکی از ایشان نسبت به دیگری مکدر نشده است و میان ایشان اختلاف و ستیزی صورت نگرفته است . ابوجعفر که خدایش رحمت کند ، گفت : مدتی پیش به خط خودم مطالبی را که یکی از زیدیه در این مورد ورد و پاسخ سخنان ابوالمعالی جوینی درباره این نظر نوشته است ، نوشته ام و اینک همان را برای شما بیرون می آورم که با تامل در آن از گفتگو درباره آن چه این فقیه گفت بی نیاز گردم که من احساس خستگی می کنم که مانع گفتگوی طولانی است به ویژه اگر جنبه جدال و پایداری در قبال مدعی باشد . ابوجعفر از میان کتابهای خویش جزوه ای بیرون آورد که در همان مجلس آن را خواندیم و حاضران آن را پسندیدند و من شش ابن ابی الحدید - خلاصه آن را در این جا می آورم . گوید : اگر نه این است که خداوند متعال دشمن داشتن دشمنان خود را همچون دوست دوستان خویش بر مسلمانان واجب فرموده است و ترک کردن آن را به دلیل عقل و نقل سخت گرفته است و فرموده است : کسانی را که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده اند چنین نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز می کنند و دوست بدارند ، هر چند آنان پدران یا پسران یا برادران و خویشاوندان ایشان باشند . ( ۳۰۳ ) و نیز فرموده است : اگر به خدا و پیامبر و آن چه به او نازل شده است ، ایمان آورده بودند آنان را دوستان نمی گرفتند . ( ۳۰۴ ) و نیز فرموده است : قومی را که خداوند بر ایشان خشم گرفته است دوست

مدارید . ( ۳۰۵ ) وانگهی مسلمانان بر این موضوع اجماع دارند که خداوند متعال دشمنی دشمنانش و دوستی دوستانش را واجب فرموده است و حب و بغض در راه خداوند واجب است . اگر اینها که گفتیم نمی بود ، متعرض ستیز با کسی در راه دین و تبری جستن از او نمی شدیم ، و شاید در آن صورت دشمنی ما با آنان غیر لازم می بود . اگر گمان کنیم که چون به خداوند متعال عرض کنیم چگونگی کار ایشان از ما پوشیده مانده و در روزگاران گذشته بوده است و برای خوض و بررسی ما در کاری که در ما نهان است ، معنایی نیست و به این بهانه اعتماد کنیم و آنان را دوست بداریم ، بیم آن داریم که خداوند سبحان بفرماید اگر کار آنان از دیده شما نهان و در گذشته بوده است از دل و گوش شما که نهان نمانده است و اخبار صحیحی به دست شما رسیده است که شما را موظف به اقرار به پیامبری پیامبر و دوست داشتن کسانی که او را تصدیق کرده اند و دشمنی با کسانی که او را انکار و با او ستیز کرده اند می سازد . وانگهی به شما فرمان داده شده است ، درباره قرآن و آن چه رسول خدا آورده است ، تدبیر کنید ، و ای کاش بر حذر می بودید که فردای قیامت از افرادی نباشید که عرضه می دارند : پروردگارا ما سروران و بزرگان خود را اطاعت کردیم و آنان گمراهمان ساختید . ( ۳۰۶ ) اما لفظ لعن چنان است که خداوند متعال به آن داده است و آن را واجب فرموده است ، مگر نمی بینی که فرموده است : آن گروه را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان هم لعنت می کنند . ( ۳۰۷ ) و چند جمله اخباری است ولی معنی آن امر است ، نظیر این گفتار خداوند که می فرماید طلاق داده شدگان انتظار می برد به خود سه طهر را . ( ۳۰۸ ) یعنی باید سه طهر را انتظار ببرند . وانگهی خداوند متعال عاصیان را لعنت فرموده است ، آن جا که می گوید : کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند بر زبان داود لعنت کرده شدند . ( ۳۰۹ ) و این گفتار خداوند که همانا آنان که خدا و رسولش را آزار می دهند ، خدایشان در دنیا و آخرت لعنت می کند برای آنان عذابی خوار کننده آماده ساخته است . ( ۳۱۰ ) و هم فرموده است : لعنت شدگان اند هر کجا یافته شوند ، گرفته شوند و کشته شوند کشته شدند . ( ۳۱۱ ) و هم فرموده است : خداوند کافران را لعنت کرده و آتش برای ایشان فراهم ساخته است . ( ۳۱۲ ) و خداوند متعال خطاب به ابلیس فرموده است : همانا تا روز دین لعنت من بر توست . ( ۳۱۳ ) اما سخن آن کس که می گوید : چه ثوابی در لعنت کردن است و خداوند به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می پرسد چرا لعن کردی ؟ و اگر به جای لعن کردن فلان کس ، بگوید خدایا مرا بیامرزد برای او بهتر است ، و اگر انسانی در تمام مدت عمر خود ابلیس را لعنت نکند مواخذه نمی شود . سخن شخص نادانی است که نمی فهمد چه می گوید . لعنت کردن اگر چنان که بایست صورت گیرد ، اطاعت فرمان خداوند است و سزاوار پاداش ، یعنی کسی که سزاوار لعنت است ، در راه خدا لعن شود نه به پیروی از هوای نفس و تعصب . وانگهی نمی بینی که در شریعت در مورد انکار فرزند ، لعن وارد شده است آن هم به این صورت که شوهر باز پنجم بگوید : همانا لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد . ( ۳۱۴ ) و اگر خداوند اراده فرموده بود که بندگانش این لفظ را بر زبان آورند آنان را مجبور به آن نمی فرموده و این کلمه را از معالم شرع قرار نمی داد ، و این همه در کتاب عزیز خود آن را تکرار نمی فرمود و درباره قاتل نمی گفت : و خدای بر او خشم می گیرد و او را لعنت می کند . ( ۳۱۵ ) و منظور از اینکه خداوند قاتل را لعنت می کند ، فرمان به ماست که ما هم قاتل را لعنت کنیم که خدای متعال او را لعن کرده است . آیا وقتی که خداوند کسی را لعنت می کند ما حق نداریم او را لعنت کنیم ، این چیزی است که خرد آن را نمی پذیرد ، همچنان که چون خداوند کسی را ستایش و دیگری را نکوهش کند ، حق ماست که یکی از ستایش و دیگری را نکوهش کنیم . خداوند می فرماید : آیا خبر دهم شما را به بدتر از آن از لحاظ پاداش پیش خدا ، کسی که خدایش لعنت کند . ( ۳۱۶ ) و هم فرموده است : بار خدایا آنان را دو چندان از عذاب برسان و آنان را لعنت فرمای ، لعنتی بزرگ . ( ۳۱۷ ) و نیز خدای عز و جل فرموده است : یهودیان گفتند دست خدای بسته است ، دستهای ایشان بسته شد و بدان چه گفتند لعنت شدند . ( ۳۱۸ ) چگونه این گوینده می گوید خداوند متعال به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی ؟ مگر نمی داند که خداوند متعال به دوست داشتن دوستان خود و دشمن داشتن دشمنان خویش فرمان داده است و همان گونه که درباره تولی می پرسد از تبری هم سوال می فرماید .

مگر نمی بینی که چون شخص یهودی مسلمان می شود، نخست از او خواسته می شود شهادتین را بر زبان آورد و سپس می گویند بگو از هر دینی که مخالف دین اسلام باشد، تبری می جویم و از تبری چاره ای نیست که عمل با آن کامل و تمام می شود. مگر این گوینده این شعر شاعر را نشنیده است که می گوید: با دشمن من دوستی می ورزی و چنین می پنداری که من دوست تو هستم، به راستی که این است که اندیشه از تو شگفت است. دوست داشتن دشمن دوست، بیرون رفتن از دوستی دوست است و چون دوست داشتن دشمن باطل است چیزی جز تبری باقی نمی ماند، و طبق اجماع مسلمانان جایز نیست که آدمی با دشمنان خداوند متعال و نافرمان و گنهکار بی تفاوت باشد و بگوید نه آنان را دوست می دارم و نه ایشان تبری می جویم. اما این سخن که گفته است: اگر آدمی به جای لعن کردن برای خود طلب آمرزش از خداوند کند، برای او بهتر است. اگر معتقد به وجوب لعن باشد و لعنت نکند و استغفار کند، استغفارش سودی ندارد و از او پذیرفته نمی شود زیرا که از فرمان خداوند سرکشی کرده است و از انجام دادن چیزی که خداوند بر او واجب فرموده، خودداری کرده است و کسی که بر انجام دادن برخی از گناهان اصرار ورزد توبه و استغفار او از گناهان دیگرش هم پذیرفته نمی شود. اما این سخن که گفته است هر کس در تمام مدت عمر خویش ابلیس را لعنت نکند، زیانی نکرده است، چنین نیست که اگر اعتقاد به واجب بودن لعنت بر ابلیس نداشته باشد کافر است و اگر اعتقاد دارد و لعنت نمی کند خطاکار است. وانگهی میان لعنت نکردن ابلیس و لعنت نکردن سران گمراهی چون معاویه و مغیره و امثال ایشان تفاوت است. زیرا خودداری از لعنت کردن ابلیس در نظر هیچ مسلمانی شبه ای در کار ابلیس ایجاد نمی کند و حال آن که خودداری از لعنت آنان و امثال ایشان موجب ایجاد شبهه در کار آنان در نظر بسیاری از مسلمانان می شود، و اجتناب چیزی که در دین شبهه برانگیزد واجب است، و بدین سبب خودداری از لعن ابلیس نظیر خودداری از لعن این گونه مردم نیست. گوید: از این گذشته به مخالفان گفته خواهد شد آیا درست است کسی بگوید چون حقیقت کار یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف از ما پوشیده مانده است، سزاوار نیست که در داستان آن دو در افتیم و با آنان ستیز و ایشان را لعنت کنیم و از آن دو تبری بجویم؟ چه تفاوتی است میان این سخن و اینکه شما بگوئید کار معاویه و مغیره بن شعبه امثال آن دو از ما پوشیده مانده است و بررسی داستان آنان برای ما سزاوار نیست. وانگهی، ای اهل حدیث و حشویه و عامه چگونه شما در داستان عثمان که از شما پوشیده مانده است - در آن حضور نداشته اید - وارد می شوید و از قاتلان او تبری می جوئید و ایشان را لعنت می کنید، و چگونه حرمت ابوبکر صدیق را درباره پسرش محمد و حرمت عایشه ام المومنین را درباره برادرش رعایت نمی کنید و محمد بن ابی بکر را لعنت و تفسیق می کنید، در عین حال ما را منع می کنید که درباره معاویه و ظلم او نسبت به علی و حسن و حسین علیهما السلام و غضب حقوق ایشان سکوت نکنیم، چگونه است که لعن ظالم عثمان برای شما سنت است ولی لعن ظالم علی و حسن و حسین تکلف است و باید از آن خودداری کرد. و چگونه عامه در مساله عایشه دخالت می کنند و از هر کس که به او نگریسته و بدو گفته است ای حمیراء، تبری می جویند و از اینکه پرده حرمت عایشه دریده شده است برخی را لعنت می کنند و در همان حال ما را از سخن گفتن در کار فاطمه و آن چه پس از رحلت پدرش بر سرش آمده است، منع می کنید. و اگر بگوئید، دریدن پرده حرمت فاطمه و ورود به خانه او برای حفظ نظام اسلام صورت گرفته است و اینکه مبادا آن کار منتشر شود و گروهی از مسلمانان گردن خود را از حلقه اطاعت و رعایت حمایت بیرون کشند، به شما پاسخ داده خواهد شد پرده حرمت عایشه هم به همین سبب دریده و به کجاوه او هتک حرمت شده است که او خود ریسمان اطاعت را از گردن خود برداشته و اتحاد مسلمانان را شکسته است و پیش از رسیدن علی بن ابی طالب علیه السلام به بصره خونهای ایشان را ریخته است و میان او و عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة و مسلمانان نکوکاری که همراه آن دو بودند خونریزی و کشتاری اتفاق افتاده است که کتابهای تاریخ و سیره آن را نقل کرده است.

بنابراین اگر ورود به خانه فاطمه آن هم برای کاری که هنوز صورت نگرفته است، روا باشد، دریدن پرده حرمت عایشه برای کاری که صورت گرفته است و تحقیق پیدا کرده است جایز خواهد بود و چگونه ممکن است دریدن پرده حرمت عایشه از گناهان کبیره ای باشد که موجب جاودانگی در آتش می گردد و تبری جستن از انجام دهنده آن از کارهای مهم ایمانی شمرده می شود و حال آنکه گشودن در خانه فاطمه و وارد شدن در آن و جمع کردن هیزم بر در خانه اش و تهدید به آتش زدن از بهترین کارها باشد که خداوند بدان وسیله اسلام را پایدار داشته و آتش فتنه را خاموش کرده است! و حال آن که حداقل این است که نگهداشتن حرمت فاطمه و عایشه یکی است و حرمت هر دو برابر است و ما دوست نداریم به شما بگوییم حرمت فاطمه بزرگتر و مقام او بلندتر است و حفظ حرمت او به پاس رسول خدا صلی الله علیه و آله مهمتر است که فاطمه پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله و بخشی از خون و گوشت رسول خداست قابل مقایسه نیست که به هر حال میان او و شوهرش چیزی جز پیوند زناشویی وجود نداشته است و هر صورت پیوندی عاریتی است و میان زن و شوهر عقدی همچون عقد اجاره برای منفعت چیزی بسته می شود و در واقع شبیه خرید و فروش کنیز است. به همین سبب دانشمندان احکام نسب همان خویشاوندی و سبب ازدواج است و ولا عبارت ولای عتق - آزاد کردن بردگان - است و بدین گونه نکاح و پیوند ازدواج را خارج از نسب دانسته اند و اگر زن همچون خویشاوندی نسبی بود، معنی نداشت که میراث برندگان را به سه دسته تقسیم کنند بلکه به دو دسته تقسیم می کردند. از این گذشته چگونه ممکن است که عایشه یا کس دیگری غیر از او به منزلت فاطمه علیه السلام باشد و حال آنکه همه مسلمانان چه آنان که فاطمه را دوست می دارند و چه آنان که او را دوست نیم دارند، در این مساله اتفاق نظر دارند که او سرور زنان هر دو جهان است. گوید: چگونه امروز بر ما لازم است که حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله را در مورد همسرش رعایت کنیم و حرمت ام حبیبه را درباره برادرش نگه داریم و حال آنکه صحابه خود را مکلف به حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد اهل بیت آن حضرت ندانسته اند، همچنین حرمت رسول خدا را در مورد دامادش عثمان بن عفان که از پسر عموهای آن حضرت - یعنی با چند واسطه - هم بوده است رعایت نکرده اند و نه تنها عثمان را در حالی که خلیفه بود، لعن می کردند که یکی از ایشان عایشه است که می گفت نعل را بکشید که خدای نعل (۳۱۹) را لعنت فرماید. و دیگر عبدالله بن مسعود است که عثمان را لعنت می کرد، معاویه، علی و دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام را در حالی که زنده و در عراق بودند، لعنت می کرد و بر منبرهای شام لعن آنان را معمول داشت و در دعای دست نماز ایشان را نفرین می کرد. ابوبکر و عمر، سعد بن عباده را در حالی که زنده بد لعنت کردند و از او تبری جستند و او را از مدینه به شام بیرون کردند، عمر هم هنگامی که خالد بن ولید، مالک بن نویره را کشت، خالد را لعن کردن در مورد هر انسان مسلمانی که از او گناهی سزاوار لعن سر می زد متداول و آشکار بوده است. گوید: وانگهی اگر نگهداشتن حرمت عمرو بر زید لازم باشد که او را لعن نکنند، باید حرکت صحابه در مورد فرزندان ایشان نگهداشته شود و مثلاً حرمت سعد بن ابی وقاص درباره پسرش عمر بن سعد که قاتل حسین علیه السلام است رعایت شود و او را لعنت نکنند، یا حرمت معاویه! در مورد زید قاتل حسین علیه السلام و کسی که واقعه حره را پدید آورده و مسجد الحرام را به بیم انداخته است رعایت کنند و او را لعن و نفرین نکنند. و حرمت عمر بن خطاب را در مورد عبیدالله پسرش که قاتل هرمان است و در جنگ صفین با علی علیه السلام جنگ کرده است، حفظ کرد. گوید: اگر خودداری از ستیز و دشمنی با اصحاب پیامبر که با خدا دشمنی کرده اند مایه حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله می بود، گردن ما را هم می زدند با آنان ستیز نمی کردیم ولی محبت رسول خدا نسبت به یارانش چون محبت جاهلان به یکدیگر نیست که بر پایه تعصب باشد و رسول خدا محبت اصحاب را بر مبنای اطاعت ایشان از فرمان خداوند قرار داده است و هر گاه آنان نسبت به خدا نافرمانی کنند و آن چه را لازمه محبت به ایشان است از دست بدهند دیگر رسول خدا از بی محبتی نسبت به ایشان پروا ندارد و از رها کردن محبت به ایشان خشمگین نمی شود. رسول خدا دوست داشته است با دشمنان خدا هر دوستی شود هر چند از لحاظ نسبت دورترین افراد نسبت به او باشند، و گواه این



موضوع اجماع امت است بر اینکه خداوند دشمنی کردن با از دین برگشتگان و منافقان را هر چند از اصحاب پیامبر باشند، واجب فرموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود به این کار فرمان داده و دعوت کرده است. چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله بریدن دست دزدان و تازیانه زدن به تهمت زندگان و زناکاران را واجب فرموده است هر چند از اصحاب باشد چه از مهاجران و چه از انصار. مگر نمی بینی که پیامبر فرموده است: اگر فاطمه هم دزدی کند، دستش را می برم و این در مورد دختری است که چون جان اوست. در عین حال در دین خدا هیچ گونه پروایی از او ندارد و در مورد اجرای حدود خداوند هیچ گونه مراقبتی نسبت به او نمی فرماید، همان گونه که اصحاب افک را تازیانه زد که مسطح بن اثاثه هم در زمره ایشان است و او از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است. گوید: وانگهی اگر مقام و محل اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به این درجه بود که اگر کسی از فرمان خداوند سرپیچی کند نه تنها با او ستیز و دشمنی نشود و درباره اش سخن زشتی گفته نشود بلکه واجب باشد که فقط به اسم اینکه از صحابه موسی علیه السلام که ستایش از او در قرآن آمده است، پس از اینکه دگرگون شد و از هوای نفس خویش پیروی کرد و از آیاتی که بر او رسیده بود و گمراه گردید، نکوهش نشود و حال آنکه خداوند متعال می فرماید: بخوان بر ایشان داستان آن کسی راست که آیتهای خود را راست به او و ارزانی داشتیم، پس بیرون آمد از آنها و شیطان او را پیرو خود قرار داد و از گمراهان شد. (۳۲۰) همچنین لازم بود منزلت آن گروه از اصحاب موسی علیه السلام که گوساله پرست شدند، محفوظ بماند که همه آنان با یکی از پیامبران گرانقدر خداوند سبحان مصاحبت داشته اند گوید: وانگهی اگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خودشان برای خویش چنین منزلی راست قائل بودند، این موضوع را از خود ایشان استنباط می کردی و می دانستی که خود آنان به محل و منزلت خویش از عوام مردم روزگار ما داناتر بوده اند و هر گاه چگونگی رفتار برخی از ایشان را نسبت به برخی دیگر بررسی کنی تو را راهنمایی می کند که موضوع کاملاً بر خلاف چیزی است که امروز در دل مردم است. این علی علیه السلام و عمار بن یاسر و ابولهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و همه مهاجران و انصار همراه علی علیه السلام هستند که به هیچ وجه از طلحه و زبیر تغافل نکرده اند بلکه نسبت به آن دو و همراهان ایشان همان گونه رفتار کرده اند که به روزگار ما نسبت خوارج رفتار می شود؛ و این طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان هستند که از سوی دیگر به هیچ وجه دست از علی برداشته اند و با او چنان رفتار کرده اند که به روزگار ما نسبت به کسی رفتار می شود که به زور حکومت را تصرف کرده باشد؛ و این معاویه و عمروعاص هستند که نسبت به علی علیه السلام هرگز به چشم دوستی و همسایگی نگاه نکرده اند بلکه از شمشیر کشیدن بر او خودداری نکردند و او و فرزندانش و هر کس از خویشاوندانش راست که زنده بود، لعن می کردند و یارانش راست کشتند، علی علیه السلام هم در نمازهای واجب آن دو و ابوالاعور سلمی و ابوموسی اشعری راست لعن می کرد که سلمی و اشعری هم از صحابه هستند؛ و این سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عبدالله بن عمر و حسان بن ثابت و انس بن مالک هستند که مصلحت ندیدند در جنگ جمل از علی و یا طلحه و زبیر پیروی کنند و طلحه و زبیر به اجماع مسلمانان افضل از این افراد بودند، جز آنکه سعد و محمد بن مسلمه و دیگران چنین می پنداشتند که ممکن است علی در جنگ با آن دو و آن دو در جنگ با علی گرفتار اشتباه و لغزش شده باشند؛ و این عثمان بن عفان است که ابوذر راست همچون اشخاص خیانت پیشه و فتنه انگیز به ربه تبعید کرد؛ و این عمار و عبدالله بن مسعود هستند که چون اعمال عثمان برای ایشان آشکار شد، نخست او را پند و اندرز دادند و سپس بدان گونه برخورد کردند که می دانید و عثمان هم با آن دو چنان رفتار کرد که خبرش به شما رسیده است و سرانجام آن قوم با عثمان چنان رفتار کردند که نه تنها شما بلکه همه مردم می دانند؛ و این عمر است که چون زبیر بن عوام از او برای رفتن به جهاد اجازه خواست، گفت: من دروازه را گرفته ام و اجازه نمی دهم که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله میان مردم پراکنده شوند و ایشان را گمراه سازند، و ابوبکر و عمر می گفته اند که علی عباس در موضوع میراث پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو را دروغگو و ستمگر و تبهکار می پندارند، علی و عباس هم در این مورد عذرخواهی نکردند و از سخن

خود دست برنداشتند و هیچ یک از اصحاب حدیث مدعی نشده است که آن دو عذرخواهی کرده باشند، یاران رسول خدا هم آن چه را که عمر نقل کرد و به آن دو نسبت داد بر آن دو انکار نکردند. همچنین این سخن عمر را که به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت گمراه ساختن مردم را داده بود، منکر نشدند و زشت نشمردند. به علاوه لگد کوب کردن عثمان شکم عمار یاسر را و شکستن دنده عبدالله بن مسعود را زشت نشمردند، همچنین رفتار عمار و ابن مسعود را نسبت به عثمان زشت نشمردند، نه آن چنان که به روزگار ما عامه مردم سخن گفتن درباره صحابه را زشت می شمردند مگر اینکه عوام مردم چنین گمان برند که ایشان به صحابه از خودشان آشنا ترند. و این علی و فاطمه و عباس هستند که همواره و یک صدا این روایت را که از قول پیامبر نقل می کردند که از ما گروه پیامبران ارث برده نمی شود، تکذیب می کردند و آن را جعلی می شمردند و می گفتند: چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله این حکم را برای کس دیگری غیر از ما بیان فرموده باشد و حال آنکه وارثان او ما هستیم و سزاوارترین افراد هستیم که باید این حکم را به او ابلاغ می فرمود. این عمر بن خطاب است که نخست درباره اعضای شوری گواهی می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده است و از ایشان خشنود بوده است و سپس فرمان می دهد که اگر گزینش خلیفه را به تاخیر انداختند، گردن ایشان را بزنید. وانگهی برای هر یک از اعضای شوری عیبی را بر شمرده است که اگر امروز عوام مردم آن را از کسی نسبت به صحابه بشنوند جامه اش را بر گردنش می پیچد و او را به حضور حاکم می کشاند و گواهی به رافضی و حلال بودن خونش داده می شود، در صورتی که اگر طعنه زدن بر یکی از صحابه رخص باشد، عمر بن خطاب از همگان رافضی تر و پیشوای رافضیان خواهد بود، از این گذشته این سخن عمر که مشهور و شایع است که گفته است بیعت ابوبکر گرفتاری ناگهانی بود که خداوند شر آن را کفایت فرمود و هر کس خواست آن را تکرار کند بکشیدن، علاوه بر آنکه طعنه زدند در عقد بیعت است، خود بیعت را هم مخدوش می سازد. علاوه بر این سخنی که درباره ابوبکر در نماز گفته است و این سخن عمر درباره عبدالرحمان پسر ابوبکر که گفته است جنبنده کوچک بدی است و در عین حال از پدرش بهتر است. و عمر درباره سعد بن عباده که سرور و سالار انصار بوده است، گفته است: سعد را بکشید که خدایش بکشد، او را بکشید که منافق است. وانگهی عمر به ابوهریره دشنام داده است و روایات او را نادرست دانسته است و خالد بن ولید را هم دشنام داده است و در دین او طعنه زده است و حکم به تبهکار بودن و وجوب کشتن او داده است، عمرو عاص و معاویه را خیانتکار دانسته و به آن دو نسبت دزدی داده است که اموال عمومی را دزدیده و به تصرف خود در آورده اند. عمر در بدی کردن و روی ترش کردن و دشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت به همگان شتاب رده بود و کمتر کسی از صحابه است که از زخم زبان یا تازیانه او در امان بوده باشد، به همین سبب او را دشمن می داشتند و از روزگارش با همه فتوحات که در آن بود ملول شدند. ای کاش عمر هم صحابه را همان گونه که عامه مردم احترام می گذارند، احترام می گذاشت، بنابراین یا عمر خطا کار بوده است یا عامه مردم بر خطایند. و اگر بگویند عمر جز به کسی که سزاوارتر بوده است و گنهکار، دشنام نداده و بدی نکرده و او را نزد است، به آنها می گوئیم گویا تصور کردیده اید ما می خواهیم از کسی که سزاوار تبری نیست، تبری جوئیم یا با او دشمنی ورزیم، هرگز ما چنین نگفته ایم و هیچ مسلمان و عاقلی این سخن را نمی گوید. به هر حال غرض ما از گفتن این سخنان این است که توضیح دهیم صحابه هم مردمی همچون دیگران هستند، آن چه برای مردم هست برای ایشان هم هست و آن چه بر مردم است بر ایشان هم هست هر کس از ایشان بدی کرده باشد، نکوهشش می کنیم و هر کس نیکی کرده باشد، ستایشش می کنیم و آنان را بر دیگر مسلمانان فضیلتی جز دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و هم روزگاری با آن حضرت نیست، و چه بسا که گناهان ایشان از گناهان دیگران بزرگتر هم باشد که آنان نشانه های نبوت و معجزات را دیده اند و اعتقادات ایشان به ضرورت نزدیکتر بوده است و حال آنکه عقاید ما نتیجه فکر و اندیشه است و در معرض شبهه و شک است و بدین گونه گناهان ما سبکتر و عذر ما پذیرفته است. اینک به بحث خود بر می گردیم و می گوئیم: این ام المومنین عایشه است که پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و به مردم گفت این

پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده است و حال آنکه عثمان سنت پیامبر را کهنه کرد، و می گفت: نعل را بکشید که خدایش بکشد و به این هم راضی نشد تا آنجا که گفت: گواهی می دهم که فردا عثمان لاشه گندیده ای افتاده در راه خواهد بود. برخی از مردم می گویند عایشه در این باره خبری نقل می کرده است و برخی از مردم می گویند این خبر موقوف بر خود عایشه است، گذشته از این موضوع اگر امروز کسی همین سخن عایشه را بر زبان آورد، در نظر عامه زندیق است. وانگهی عثمان محاصره شد، یعنی اعیان صحابه او را محاصره کردند و هیچ کس آن را کاری منکر نشمرد و آن را مهم ندانست و دراز میان بردن محاصره کوششی نکرد بلکه کار کسانی را که آن محاصره را زشت می شمردند، زشت دانستند. همان گونه که می دانید عثمان نه تنها از روی شناسان اصحاب پیامبر که از اشراف ایشان شمرده می شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر از عمر و ابوبکر بود و در آن هنگام امام مسلمانان و برگزیده از میان ایشان برای خلافت بود و امام را حقی بزرگ بر رعیت است. اگر آن قوم درست رفتار کرده اند که در این صورت صحابه در موقعیتی که اینک عامه مردم ایشان را قرار می دهند نیستند و اگر درست رفتار نکرده اند، این همان چیزی است که ما می گوئیم که ارتکاب خطا بر هر یک از صحابه جایز است همان گونه که امروز بر هر یک از ما جایز است البته ما در اجماع اشکالی نمی کنیم. در عین حال مدعی اجماع حقیقی هم بر قتل عثمان نیستیم بلکه می گوئیم بسیاری از مسلمانان این کار را انجام داده اند و طرف مقابل ما مسلم می داند که این کار خطا و معصیت بوده است و در این صورت تسلیم این نظریه شده است که جایز است صحابی خطا و معصیت کند و همین خواسته و مطلوب ماست.

### قسمت سوم

و این مغیره بن شعبه که از صحابه است، بر او ادعای زنا شد و گروهی هم علیه او گواهی دادند. عمر این ادعا و گواهی دادن را زشت نشمرد و نگفت که چون مغیره صحابی است، این کار ناممکن و ادعای باطلی است و امکان ندارد که صحابی زنا کند و چرا عمر کار گواهان را زشت نشمرد و به آنان نگفت از وای بر شما، کاش بر فرض که دیدید او چنین کاری را کرد از او تغافل می کردید که خداوند واجب فرموده است از بیان بدیهای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری شود و پرده پوشی در مورد ایشان را واجب قرار داده است و ای کاش او را به حرمت این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است یاران مرا برای خودم واگذارید رها می کردید، بلکه می بینیم که عمر آماده برای شنیدن گواهی گواهان و چگونگی ادعا می شود و روی به مغیره می کند و پس گواهی سه تن از گواهان، به او می گوید: ای مغیره یک چهارم و نیمی و سه چهارم تو از میان رفت، تا آنکه گواه چهارم در گواهی خود گرفتار اضطراب شد و در نتیجه سه گواه دیگر تازیانه خوردند. چگونه مغیره به عمر نگفت چرا سخن ایشان را که از صحابه نیستند درباره من می پذیری و حال آنکه من از صحابه ام و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: اصحاب من چون ستارگان اند که به هر یک اقتدا کنید خدایت می شوید! نه تنها مغیره چنین نگفت بلکه تسلیم فرمان خدا شد، و کسی که به مراتب گرانقدرتر و برتر از مغیره بن شعبه است، قدامه بن مظعون است که از اصحاب بلند مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله و شرکت کنندگان در جنگ بدر است و برای بدریها گواهی به بهشت داده شد است، همین شخص به روزگار حکومت عمر باده نوشی کرد و بر او حد زده شد و عمر گواهی اشخاص را رد نکرد و به این سبب که از شرکت کنندگان در جنگ بدر است از اجرای حد بر او جلوگیری نکرد و نگفت که پیامبر صلی الله علیه و آله از بیان بدیها و نکوهیده های صحابه نهی فرموده است. همچنین عمر پسر خود را حد زد که از آن مرد و آن پسر از معاصران پیامبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و معاصر بودن با پیامبر صلی الله علیه و آله مانع از اجرای حد بر او نشد. و این علی است که می گوید هیچ کس برای من حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نمی کند مگر اینکه او را بر آن سوگند می دهم که شنیده باشد، آیا این اتهام بر آنان نیست که ممکن است دروغ بگویند! و علی علیه السلام چنان که در متن این خبر آمده است هیچ یک از مسلمانان غیر از ابوبکر را استثنا فرموده

است. وانگهی علی علیه السلام مکرر تصریح به دروغ گفتن ابوهریره کرده و فرموده است: هیچ کس از این مرد دوسی به پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر دروغ نبسته است. ابوبکر هم در بیماری مرگ خویش گفته است: بسیار دوست می داشتم که در خانه فاطمه را به زور نمی گشودم هر چند که برای جنگ بسته شده بود و از آن کار خود پشیمان شد و پشیمانی جز از خطا و گناه معنی ندارد. وانگهی برای عاقل شایسته و سزاوار است که در این معنی بیندیشد که علی علیه السلام شش ماه یعنی تا هنگامی که فاطمه علیه السلام رحلت کرده از بیعت با ابوبکر درنگ کرده است، اگر علی بر حق بوده است، ابوبکر در به خلافت نشانیدن خود خطا کار بوده است و اگر ابوبکر بر حق بوده است، علی در درنگ کردن از بیعت خطا کار بوده است، همچنین از حاضر نشدن در مسجد. از این گذشته ابوبکر در بیماری مرگ خود خطاب به صحابه گفت: همین که آن کسی را که در نظر من از همه شما بهتر بود - یعنی عمر را - بر شما خلیفه ساختم، همه تان در بینی خود باد انداختید و هر کس می خواست فرمانروایی از او باشد و این بدان سبب بود که دیدید دنیا روی آورده است و به خدا سوگند پرده ها و جامه های دیا و ابریشمی خواهید گرفت! (۳۲۱) آیا این سخن ابوبکر طعنه زدن به صحابه نیست؟ و تصریح به این مساله نیست که آنان به عمر رشک می برند که چرا ابوبکر او را خلیفه ساخته است؟ و همین که ابوبکر نام عمر را برای فرمانروایی گفت، طلحه به ابوبکر گفت: پاسخ خدای خودت را چه خواهی داد هنگامی که درباره و بندگانش از تو پرسد و حال آنکه شخص درشتخوی و خشنی را بر آنان ولایت دادی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید بنشانید و به طلحه گفت: مرا از خدا می ترسانی، چون خداوند از من پرسد خواهم گفت: بهترین اهل تو را بر ایشان ولایت دادم. سپس دشنام بسیاری به طلحه داد که نقل شده است، آیا این سخن طلحه طعنه به عمر و این سخن ابوبکر طعنه به طلحه نیست؟ از این گذشته موضوعی است که میان ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود صورت گرفت و چندان به یکدیگر ناسزا گفتند و دشنام دادند که هر یک دیگری را فرزند پدر خود ندانست. این سخن ابی بن کعب مشهور و نقل شده که گفته است این امت از آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله خود را از دست دادند همواره به روی در افتاده اند، آیا اهل عقیده همگی نابود شده اند، و به خدا سوگند من بر آنان اندوهگین نیستم، اندوه من برای مردمی است که آنان را گمراه می سازند. و این سخن عبدالرحمان بن عوف که می گفته است تصور نمی کردم چندان زندگی کنم که عثمان به من منافق بگوید و اگر درست اندیشیده و آینده نگر بودم عثمان را بر بند کفش خویش ولایت نمی دادم، و نیز این سخن او که خدایا عثمان از اقامه احکام کتاب تو خودداری کرد، او را چنین و چنان کن. عثمان در گفتگوی به علی علیه السلام گفت: ابوبکر و عمر از تو بهتر بودند. علی فرمود: دروغ می گویی که من از تو و از آن دو بهترم، خدا را پیش از آن دو و پس از ایشان پرستش کردم. سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار روایت می کند که می گفته است: پیش عروه بن زبیر بودم و در آن باره گفتگو می کردیم که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بعثت چند سال مقیم مکه بوده است؟ عروه گفت: ده سال اقامت فرموده است. من گفتم: ابن عباس می گفته است سیزده سال، گفت: ابن عباس دروغ می گفته است! ابن عباس می گفته است: متعه حلال است. جبیر بن مطعم به او گفته است: عمر از آن نهی می کرد. ابن عباس به او گفته است: ای ستمگر بر خویشتن، از همین جا شما گمراه شدید که من از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما سخن می گویم و تو از قول عمر برای من سخن می گویی. در خبری از قول علی علیه السلام آمده است که اگر عمر درباره متعه آن چنان نمی کرد هیچ کس جز شخص بدبخت زنا نمی کرد و هم به این صورت نقل شده است که زنا جز اندکی صورت نمی گرفت. اما این موضوع که صحابه در مسائل و اختلاف نظر فقهی یکدیگر را دشنام دهند و عقیده دیگری را باطل بدانند، فزون از شمار است - در این جا نمونه هایی از اختلاف نظرهای فقهی را نقل کرده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود. ابوبکر معتقد بود که باید غنایم به صورت مساوی تقسیم شود و حال آنکه عمر کار او را ناپسند شمرد و خلافت آن عمل کرد. عایشه هم مخالفت ابوسلمه بن عبدالرحمان با ابن عباس را در مورد عده زنی که باردار باشد و همسرش بمیرد، ناپسند شمرد و گفت: ابوسلمه جوجه خروسی است که می خواهد همراه خروسها آواز بخواند. این متکلم زیدی

سخن خود را چنین ادامه داده و گفته است: چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده باشد: اصحاب من چون ستارگان اند که به هر یک اقتدا کنید هدایت می شوید. که در این صورت بدون شبهه باید مردم شام در جنگ صفین بر هدایت باشند و مردم عراق هم بر هدایت باشند و باید قاتل عمار یاسر هم بر هدایت باشد و حال آنکه طبق خبر صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: تو را گروه ستمگر می کشند. و خداوند در قرآن فرموده است: با آن گروه که ستم می کند چندان جنگ کنید که تسلیم فرمان خدا گردد. (۳۲۲) و این آیه دلالت بر آن دارد که تا آن گروه بر ستم خود پایداری کند از فرمان خدا دوری گزیده است و آن کس که از فرمان خدا دروی گزیند، نمی تواند بر هدایت باشد. در این لازم می آید بسر بن ابی اریطه که از صحابه بوده است و دو پسر صغیر عیبالله بن عباس را کشته است بر هدایت باشد، همچنین معاویه و عمروعاص که هر دو پس از نماز علی و دو پسرش را لعن می کردند بر هدایت و هدایت کننده باشند. وانگهی میان اصحاب افرادی بوده اند که زنا می کرده و باده می آشامیده اند، نظیر ابومحجن ثقفی و برخی از ایشان مرتد شده و از دین بازگشته اند چون طلحه بن خویلد، باز هم در این صورت هر کس به ایشان اقتدا کند و از کارهای آنان پیروی کند مهتدی است، می گوید: بدون تردید این حدیث ساخته و پرداخته طرفداران متعصب امویان است و برخی از هواداران امویان که از یاری دادن ایشان با شمشیر ناتوان بوده اند آنان را با زبان خود یاری داده و به سود ایشان احادیثی را جعل کرده اند. همچنین حدیث دیگری که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند که فرموده است: قرنی که من در آن هستم بهترین است. نمی تواند صحیح باشد و از جمله چیزهایی که بر بطلان آن دلالت دارد این است که پنجاه سال پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بدترین قرنهای جهان است که در همین خبر از آن یاد کرده است، و این روزگار همان روزگاری است که حسین علیه السلام در آن کشته شده است، و با مدینه درافتاده اند و مکه محاصره شده است و کعبه ویران گردیده است و خلیفگان و قائم مقامان نبوت باده گساری و تبهکاریها می کرده اند، همچون یزید بن معاویه و یزید بن عاتکه و ولید بن یزید، و خونهای حرام ریخته شده و مسلمانان بی گناه کشته شده اند و زنان آزاده به اسیری گرفته شده اند، فرزندان مهاجران و انصار را به بردگی گرفته اند و بر دستهای آنان مهر بندگی زنده اند همچنان که بر دست اسیران رومی مهر می زده اند و این به روزگار خلافت عبدالملک و امارت حجاج بن یوسف بوده است. هر گاه در کتابهای تاریخ تامل کنی، پنجاه ساله دوم را از هر جهت بد می یابی که نه خیری در آن و نه در سالارها و امیران آن وجود داشته است و خوبی مردم بستگی به خوبی سالارها و امیران دارد و با توجه به آنکه قرن پنجاه سال باشد، باز هم چگونه ممکن است این خبر صحیح باشد. گوید: اما آنها از گفتار خداوند متعال که در قرآن آمده است، نظیر این آیه: همانا که خداوند خشنود شد از مومنان. (۳۲۳) و این آیه: محمد رسول خداوند است و کسانی که با اویند. (۳۲۴)، و این حدیث نقل شده از قول پیامبر صلی الله علیه و آله بر فرض صحت که فرموده باشد خداوند به شرکت کنندگان در جنگ بدر سرکشیده و به دیده رحمت نگریسته است، همگی مشروط به سلامت عاقبت و فرجام کار است و جایز نیست که خداوند حکیم به مکلف غیر معصومی خبر داده باشد که او عقابی نخواهد بود هر چه می خواند انجام دهد. این متکلم می گوید: هر کس انصاف دهد و در احوال صحابه تامل کند، ایشان را هم چون خود ما خواهد یافت و آنچه برای ما جایز است که اتفاق افتد برای آنان هم جایز است و میان ما و ایشان فرقی جز افتخار مصاحبت نیست و البته که این شرف و منزلی بزرگ است ولی نه آن چنان که هر کس یک روز و یک ماه و بیشتر مصاحبت پیامبر بوده باشد جایز نباشد که گناه کند و به لغزش افتد، و اگر چنین می بود عایشه نیازمند آن نمی شد که حکم برائت او از آسمان نازل شود بلکه می یابد پیامبر صلی الله علیه و آله از روز نخست به دروغ اهل افک دانا می بود که عایشه همسر رسول خدا و مصاحبت او با آن حضرت بیشتر و موکدتر بوده است. همچنین صفوان بن معطل هم از صحابه بوده است و سزاوار است که - در صورت صحت ادعای شما - در آن مورد غم و اندوهی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نباشد و از روز نخست بگوید صفوان و عایشه هر دو از صحابه اند و معصیت برای آن دو غیر ممکن است. و نظایر این امور بسیار و فزون از بسیار است برای هر کس که بخواهد احوال صحابه را کاملاً بررسی

کند . تابعان هم در مورد صحابه همین راه ما را می پیموده اند و درباره گنهکاران ایشان همین را می گویند و حال آنکه عامه مردم پس از آن ایشان را خدایان خود گرفته اند .

### قسمت چهارم

گوید : وانگهی چه کسی گستاخی آن را دارد که بگوید بر فرض که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بد گناه کنند ، جایز نیست از کسی از ایشان تبری بجویم و حال آنکه خداوند خطاب به همان پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگواری که شرف همه صحابه به دیدار اوست چنین فرموده است : اگر شرک بورزی بدون تردید عمل تو نابود خواهد شد از زیان کاران خواهی بود . ( ۳۲۵ ) و نیز این چنین فرموده است : بگو به درستی که من اگر نافرمانی کنم خدای خود را از عذاب بزرگ می ترسم . ( ۳۲۶ ) و پس از اینکه فرموده است : میان مردم به حق حکم کن و از خواسته نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه سازد ، کسانی را که از راه خدا گمراه می شوند عذابی سخت . ( ۳۲۷ ) ، مگر کسی که فهم و اندیشه و تمیز نداشته باشد . گوید : و هر کس دوست دارد که به اختلاف صحابه با یکدیگر بنگرد و ببیند که چگونه به یکدیگر طعنه زده و اقوال یکدیگر را رد کرده اند و آن چه را تابعان بر آنان رد کرده اند و به گفته های آنان اعتراض کرده اند و هم از اختلاف تابعان با یکدیگر و طعن برخی از ایشان به برخی دیگر آگاه شود به کتاب نظام مراجعه کند . جاحظ می گوید : نظام در آغاز کار به مناسبت اینکه رافضیان بر صحابه طعنه می زدند از همه نسبت به ایشان سخت گیرتر بود ، تا آنکه مسائل فتوی و اختلاف صحابه در آن و احکام ایشان و گفتار اشخاصی که رای و اندیشه خود را در دین خدا به کار برده بودند به میان آمد ، در این هنگام مطاعن رافضیان و دیگران را با هم مرتب ساخت و درباره صحابه فراوان و چند برابر آن چه در مورد رافضیان گفته ، مطلب آورده است . گوید : یکی از بزرگان معتزله گفته است : غلط ابوحنیفه درباره احکام بزرگ است که خلقی را گمراه ساخته است ولی غلط حماد از غلط ابوحنیفه بزرگتر است که حماد کسی است که اصل و ریشه ابوحنیفه است و ابوحنیفه شاخه ای از آن است و غلط ابراهیم سخت تر و بزرگتر از غلط حماد است که او استاد حماد بوده است و غلط علقمه واسود که ریشه اعتقادات حماد بوده اند و بر آن دو اعتماد کرده است از غلط حماد بیشتر و بزرگتر است و غلط ابن مسعود از غلط همه اینها بزرگتر است و غلط ابن مسعود از غلط همه اینها بزرگتر است که او نخستین کسی است که به رای توسل جسته و گفته است در این مساله به رای خویش فتوی می دهم ، اگر درست بود عنایت خداوند است ، و اگر خطا بود از من است . گوید : اصحاب حدیث در خراسان از ثمامه ابن اشرس که در آن هنگام همراه هارون الرشید به خراسان آمده بود بار خواستند و از او درباره کتابی که در رد ابوحنیفه در مورد اجتهاد به رای نوشته بود پریدند ، گفت : من این کتاب را برای رد عقاید ابوحنیفه ننوشته ام بلکه آن را برای رد عقاید علقمه و اسود و عبدالله بن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از ابوحنیفه قائل به رای بوده اند . گوید : یکی از معتزله هرگاه نام عباس هم به میان می آمد او را کوچک می شمرد و می گفت : آن صاحب زلف که در دین خدا به رای خویش حکم می داد . جاحظ هم در کتاب معروف به کتاب التوحید خود گفته است : ابوهریره در روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است ثقه و مورد اعتماد نیست و گفته است علی علیه السلام نه تنها او را مورد وثوق نمی دانست که او متهم می کرد و بر او طعنه می زد و عمر و عایشه هم در مورد ابوهریره همین گونه بودند . جاحظ خود عمر بن عبدالعزیز را مسخره و تفسیق و تکفیر می کرده است و درست است که عمر بن عبدالعزیز از صحابه نیست ولی بیشتر عامه مردم برای او همان فضیلت را قائل اند که برای یکی از صحابه . وانگهی چگونه ممکن است حکم قطعی کنیم که هر یک از صحابه عادل اند و حال آنکه حکم بن ابی العاص هم از صحابه است که هیچ دشمن و کینه توزی چون او برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده است و همین موضوع تو را بسنده است . ولید بن عقبه هم که به نص قرآن فاسق است ، از صحابه است ، حبیب بن مسلمه هم که در حکومت معاویه با مسلمانان آن کارها را کرد و بسر بن ابی اراطه دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از صحابه

اند. میان صحابه گروه بسیاری منافق بوده اند که مردم ایشان را نمی شناخته اند، بسیاری از مسلمانان بر این عقیده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود در حالی که خداوند همه منافقان را به او معرفی نفرمود و آن حضرت گروهی از ایشان را می شناخت و نام آنان را به هیچ کس جز ابوحنیفه آن چنان که پنداشته اند نفرموده است، بنابراین چگونه ممکن است به طور قطع حکم کنیم که هر کس مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده یا هم عصر با ایشان بوده است یا چون آن حضرت را دیده است شخص عادل و مامون از شری است و از او گناه و معصیتی سر نمی زند و چه کسی می تواند این گونه متبحر باشد که چنین حکم کند. گوید: شگفت تر اینکه اصحاب حدیث و حشویه درباره گناهان پیامبران گفتگو می کنند و ثابت می کنند که آنان از فرمان خدا سرپیچی کرده اند و بر کسی که منکر این موضوع باشد خرده می گیرند و طعنه می زنند و می گویند: قدری و معتزلی است و گاهی هم می گویند: ملحد و مخالف نص کتاب خداست و از اصحاب حدیث نه یک نه صد بلکه هزارها دیده ایم که در این مورد جدل و ستیز می کنند. گاه می گویند: یوسف برای زنا کردن با زن عزیز چون دیگر مردان عمل کرد و گاه می گویند: داود اوریا را کشت تا با همسر او همبستر شود، گاه می گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از پیامبری خود کافر و گمراه بوده است و گاه داستان زینب دختر جحش و فدیة گرفتن از اسیران بدر را مطرح می کنند. اما طعنه زدن آنان به آدم علیه السلام و ثابت کردن نافرمانی او و مناظره ایشان با هر کس که منکر آن باشد خوی و عادت ایشان است، و حال آنکه اگر کسی درباره عمروعاص و معاویه و امثال آنان سخن بگوید و به آنان کار زشت و گناه نسبت دهد چهره شان سرخ و گردنهایشان کشیده و چشمهایشان تنگ و تیز می شود و می گویند: این شخص رافضی و بدعت گزار است که صحابه را دشنام می دهد و به گذشتگان ناسزا می گوید. اگر در پاسخ ما بگویند: در بیان گناهان و خطاهای پیامبران از نصوص قرآنی پیروی می کنیم به آنان گفته خواهد شد در تبری جستن از همه گنهکاران نصوص قرآنی را پیروی کنید که خداوند متعال فرموده است: گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز می کنند دوست بدانند. (۳۲۸) و فرموده است: اگر یکی از دو گروه بر دیگری ستم کرد با آنکه ستم می کند چندان جنگ کنید که به فرمان خدا باز گردد. (۳۲۹) و فرموده است: خدا را فرمان برید و رسول و اولی الامر را فرمان برید. (۳۳۰) و سپس از ایشان در مورد بیعت علی علیه السلام سوال می شود که آیا بیعت درستی بوده است و اطاعت از او بر همه مردم لازم بوده است؟ ناچار از آری گفتن هستند، به آنان گفته خواهد شد در این صورت اگر کسی بر امام حق خروج کند، آیا بر مسلمانان جنگ کردن با او تا هنگامی که به فرمانبرداری بر گردد، واجب نیست؟ و مگر این جنگ کردن غیر از همان تبری جستن است که ما می گوئیم و فرقی میان این دو نیست و ما بدین سبب که در روزگار ایشان نیستیم و امکان جنگ با آنان را نداریم از آنان تبری می جوئیم و آنان را لعنت می کنیم تا این کار عوض جنگی باشد ما را بر آن راهی نیست. این متکلم زیدی می گوید: وانگهی نظام و یاران او بر این عقیده اند که در اجماع حجت نیست و ممکن است امت بر خطا و معصیت اجماع کنند و بر تباهی حتی بر ارتداد هماهنگ شوند و اجماع کنند. نظام را کتابی در موضوع اجماع است که در آن کتاب دلایل فقیهان را در مورد اجماع مورد طعن قرار داده و گفته است: الفاظی که مورد استناد ایشان قرار گرفته است صراحتی بر حجت بودن اجماع ندارد، نظیر این گفتار خداوند که فرموده است: شما را امت میانه قرار دادیم. (۳۳۱) و این گفتار الهی که شما بهترین امتی هستید. (۳۳۲) و این گفتار خداوند: پیروی کند غیر راه گروندگان را. (۳۳۳) او می گوید: خبری هم که به این صورت نقل شده است که امت من بر خطا اجتماع نمی کند. خبر واحد است، و مهمترین دلیلی که فقیهان می گویند: این است که نظریه های مختلف و اندیشه های متفاوت و دگرگون هنگامی که شمار افرادش بسیار فراوان باشد محال است که بر خطا اجماع کنند، و حال آنکه بطلان این موضوع در یهود و مسیحیان و دیگر فرقه های گمراه آشکار است. ابن ابی الحدید می گوید: این خلاصه چیزی است که نقیب ابوجعفر به خط خود نوشته است و ما آن را می خواندیم. ابن ابی الحدید می گوید: ما می گوئیم، اجماع مسلمانان حجت است و آنچه را که آن متکلم از قول ما نقل

کرده است که ارزنده ترین دلیل ما این است که نظریه های مختلف و اندیشه های متفاوت محال است بر نادرست اتفاق کنند ، کافی نمی دانیم و به آن خشنود نیستیم و هر کس به کتابهای اصول ما بنگرد استواری دلایل ما را بر صحت اجماع و درستی آن خواهد دید و من در این مورد در بررسی کتاب الذریعه سید مرتضی و طعنه هایی که او در مورد دلایل اجماع زده است به اندازه کافی سخن گفته ام . آن چه هم که این متکلم زیدی در مورد هجوم به خانه فاطمه و جمع کردن هیزم برای آتش زدن آن نقل کرده است خبر واحدی است که نمی توان به آن اعتماد کرد و نه تنها نمی توان چنین کاری را به صحابه نسبت داد بلکه نسبت آن در حق هر مسلمانی که ظاهرا عادل باشد نیز دشوار است . اما در مورد عایشه و طلحه و زبیر عقیده ما این است که آنان نخست خطا کردند ولی پس از آن توبه کردند و آنان از اهل بهشت اند و علی علیه السلام هم پس از جنگ جمل درباره ایشان گواهی به بهشتی بودن داده است . اما طعنه زدن صحابه به یکدیگر ، مخالفتی که میان ایشان بوده است مربوط به کیفیت اجتهاد ایشان است و موجب گناه نیست که هر مجتهدی در کار خود به صواب است و این موضوع در کتابهای اصول فقه آمده است . مخالفتها در موارد دیگر هم چنان است که بیشتر اخبار رسیده در این گونه موارد غیر قابل اعتماد است و آن چه هم که صحیح باشد در آن نگریسته می شود و طرف یکی از صحابه به میزان منزلت او در اسلام ترجیح داده می شود همچنان که از عمر و ابوهریره روایت می شود . اما علی علیه السلام در نظر و عقیده ما و صحیح شمردن سخن او و احتجاج به کار او همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اطاعت از او را واجب شمردیم و هرگاه با روایت صحیحی ثابت شود که آن حضرت از کسی تبری جسته است ، ما هم از آن شخص هر که می خواهد باشد تبری می جویم ، ولی در آن چه از او نقل شده است باید دقت کرد که روایات دروغ بر آن حضرت بسیار بسته اند و تعصب ، احادیث بی پایه ای را فراهم آورده است . اما تبری جستن علی علیه السلام از مغیره و عمروعاص و معاویه در نظر ما معلوم و همچون اخبار متواتر است و به همین سبب یاران معتزلی ما نه تنها آنان را ستایش نمی کنند که آنان را دوست نمی دارند و در نظر معتزله نکوهیده اند ، ولی آن حضرت هرگز از پیشینیان و شیوخ مهاجران جز به نیکی و نام پسندیده یاد نکرده است و این مقتضی ریاست آن حضرت در دین و اخلاص او در اطاعت از خدای جهانیان است و هر کس دوست دارد از روایاتی که از آن حضرت بر خلاف این موضوع نقل شده و به ظاهر طعنه زدن او را بر مشایخ می رساند به همین کتاب شرح نهج البلاغه ما مراجعه کند که ما هیچ موردی را که از آن برخلاف آنچه می گوئیم فهمیده می شود رها نکرده ایم و آن را به طریقی که موافق حق است توضیح و شرح داده ایم ، و توفیق از خداوند است .

### عمار بن یاسر و پاره ای از اخبار او

اما عمار بن یاسر که خدایش رحمت کند ما اینکک نسب و پاره ای از اخبار او را از آن چه که ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است می آوریم ، ابو عمر بن عبدالبر که خدایش رحمت کند چنین گفته است . او عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین بن لوذ بن ثعلبه بن عوف حارثه بن عامر بن نام بن عنس - بانون - بن مالک بن ادد عنسی مذحجی است . کنیه اش ابوالیقظان و هم سوگند بنی مخزوم است ، این موضوع را ابن شهاب و دیگران گفته اند . موسی بن عقبه ( ۳۳۴ ) هم گفته است : از جمله حاضران در جنگ بدر عمار بن یاسر هم سوگند بنی مخزوم بنی یقظه است . واقدی و گروهی از اهل علم گفته اند که یاسر پدر عمار عربی قحطانی از قبیله عنس از شاخه مذحج بوده است ، ولی پسرش عمار وابسته به بنی مخزوم است زیرا پدرش یاسر با یکی کنیزان یکی از افراد بنی مخزوم ازدواج کرد و او عمار را زایید ، و چنین بود که یاسر همراه دو برادرش به نامهای حارث و مالک در جستجوی برادر چهارم خود به مکه آمدند . حارث و مالک به یمن برگشتند و یاسر در مکه ماند و با ابوحنذیفه بن مغیره عبدالله بن عمر بن مخزوم هم سوگند و هم پیمان شد . ابوحنذیفه یکی از گنیزان خود به نام سمیه دختر خیاط را به ازدواج او در آورد که عمار را برای او زایید ابوحنذیفه عمار را آزاد کرد و عمار وابسته و همپیمان ایشان بود ، و به مناسبت همین پیمان و



وابستگی بود که چون غلامان عثمان عمار را چنان زدند که گرفتار فتق شکم شد و یکی از دنده هایش را شکستند ، بنی مخزوم به طرفداری از او جمع شدند و گفتند به خدا سوگند اگر عمار بمیرد ، کسی جز عثمان را به جای او نخواهیم کشت . ابن عبدالبر می گوید : عمار و برادرش عبدالله و پدر و مادرشان یاسر و سمیه مسلمان شدند و از نخستین مسلمانان اند و در راه خدا سخت شکنجه شدند . پیامبر صلی الله علیه و آله در همان حال که آنان شکنجه می شدند از کنارشان عبور می فرمود و می گفت : ای خاندان یاسر شکیبایی کنید شکیبایی ، که وعده گاه شما بهشت است . همچنین به آنان می فرمود : ای خاندان یاسر شکیبایی ، بار خدایا خاندان یاسر را بیامرز هر چند که چنین کرده ای . ابن عبدالبر می گوید : عمار همچنان با ابوحنظله بن مغیره بود تا آنکه ابوحنظله درگذشت و خداوند اسلام را آورد . سمیه را ابووجهل کشت ، زوینبی به زیر شکمش زد و کشته شد . سمیه از زنان فاضل و نیکوکار بود و نخستین زنی است که در اسلام شهید شده است . قریش یاسر و سمیه و دو پسر ایشان و بلال و خباب و صهیب را می گرفتند و زره آهنی بر آنان می پوشاندند و میان آفتاب نگه می داشتند آن چنان که تاب و توان ایشان تمام می شد و آنان با کراهت و اجبار هر چه از کفر و دشنام به پیامبر صلی الله علیه و آله که کافران می خواستند بر زبان می آوردند ، آن گاه خویشاوندان ایشان ظرفهای بزرگ چرمی که پر آب بود می آوردند و آنها را در آن می نهادند و اطرافش را می گرفتند و می بردند . چون شامگاه فرا رسید ابووجهل آمد و شروع به فحش و دشنام دادن به سمیه کرد و زوینبی به زیر شکمش زد و او را کشت و سمیه نخستین کسی است که در اسلام شهید شده است . عمار به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : ای رسول خدا شکنجه مادر من به حد نهایت رسیده است ، فرمود : ای ابالیقظان شکیبایی ؛ پروردگارا هیچ یک از خاندان یاسر را با آتش عذاب مفرمای . ابن عبدالبر می گوید : این آیه که می فرماید : جز آن کس که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد . ( ۳۳۵ ) درباره ایشان نازل شده است . گوید : عمار به حبشه هجرت کرده و بر هر دو قبله نماز گزارده و در جنگ بدر و تمام جنگهای دیگر شرکت کرده و متحمل رنج گران و پسندیده گردیده است و سپس در جنگ یمامه شرکت کرده است و در آن هم بسیار پسندیده زحمت کشیده است و در همان جنگ گوش او جدا شده است . گوید : واقدی از قول عبدالله بن نافع از پدرش از عبدالله بن عمر نقل می کند که می گفته است : روز جنگ یمامه ، عمار بن یاسر راست دیدم که بر سنگی مشرف بر لشکر ایستاده است و فریاد می کشد که ای گروه مسلمانان آیا از بهشت می گریزید ؟ من عمار بن یاسرم پیش من آید ، و من در همان حال که او سخت جنگ می کرد دیدم که گوشش قطع شده و در حال پرش بود . ابن عبدالبر می گوید : عمار مردی بلند قامت و چهار شانه و دارای چشمانی زیبا و درشت بوده است ، و هم درباره او گفته شده است در عین چهارشانگی بلند قامت و سیه چرده و پر جنب و جوش و دارای چشمان زیبا و درشت و موهای صاف بود و خضاب نمی بست و رنگ سپید موهایش راست تغییر نمی داد . گوید : عمار می گفته است که من سن پیامبر صلی الله علیه و آله هستم و هیچ کس از لحاظ سنی نزدیکتر به آن حضرت از من نیست . گوید : عمار در نود سالگی شهید شد و این خبر مرفوع که درباره او آمده است که تو راست گروه سرکش ستمگر می کشد . از دلایل نبوت حضرت ختمی مرتبت است که خبر دادن از غیب است . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند : عمار سراپا آکنده از ایمان است . و هم به صورت : عمار از سر تا گودی کف پایش آکنده از ایمان است . نقل شده است . فضایل عمار بسیار است و پیش از این درباره او و اخبارش و آن چه در حق او نقل شده است سخن گفته شد .

(۴۱۴)

و قال علیه السلام : ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله ، و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه . ( ۳۳۶ ) و آن حضرت فرمود : فروتنی توانگران در برابر بینوایان ، برای جستجوی آن چه پیش خداوند است چه نیکوست ، و نیکوتر از آن بزرگ منشی ، بینوایان بر توانگران است برای توکل به خداوند سبحان .

## (۴۱۵)

قال علیه السلام ما استودع الله امرا عقلا الا لیستنقذه به یوماما . ( ۳۳۷ ) و آن حضرت فرمود : خداوند عقل راست پیش کسی به ودیعت نهاد مگر برای اینکه او را روزی به یاری آن برهاند . ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن روایات و نکته هایی در فضیلت عقل آورده است که به ترجمه چند مورد از آن بسنده می شود . از پیامبر نقل است که فرموده است : عقل نوری در دل است که با آن میان حق و باطل گذاشته می شود . انس گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره مردی که دارای عقل پسندیده و گناهان بسیار باشد پرسیده شد ، فرمود : هیچ بشری نیست مگر اینکه مرتکب خطاها و گناهانی می شود ، هرگاه خوی کسی عقل و غریزه اش یقین باشد ، گناهانش او را زیانی نمی رساند . گفته شد : از رسول خدا چگونه است ؟ فرمود : هرگاه خطایی کند چیزی نمی گذرد که آن را با توجه و پشیمانی جبران می کند و بدین گونه گناهانش پاک می شود و فضیلتی برای باقی می ماند که او را بهشت می برد . گفته شده است : عاقل نخست سیراب می شود و سپس سیراب می کند و نخست آگاه می شود و سپس آگاه می سازد . عبدالله بم معتز گفته است : چهره های بدی و نیکی در آینه عقل چه آشکار و ظاهر است . اردشیر بابکان گوید : چهار چیز محتاج چهار چیز است ، حسب نیازمند ادب است و شادی نیازمند امنیت و نزدیکی نیازمند دوستی و عقل نیازمند تجربه است . اسکندر گوید : رای پسندیده را از شخص کوچک ، کوچک مشمار که ارزش مروارید به سبب خواری غواص آن ، زبون نمی شود . گروهی از اصحاب در حضور رسول خدا مردی را از لحاظ انجام دادن عبادت و نماز گزاران و صفات خیر ستایش کردند و چون در آن مورد زیاده روی کردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عقل او چگونه است ؟ گفتند : ای رسول خدا ما از کوشش او رد عبادت و کارهای خیر می گوئیم و شما از عقل او می پرسید . فرمود : آری ، احمق با حماقت خود به زیان بزرگتری می رسد تا تبهکار به تبهکاریهایش ، و همانا فردای قیامت مردم به درجات مقرب به خداوند خود به میزان عقلهای خود می رسند . یکی از حکیمان گفته است : هر چیز چون فراوان شود ارزان می شود ، غیر از عقل که چون فزون شود گرانتر می شود . در تفسیر آن گفتار خداوند که فرموده است : تا هر که را زنده است بیم دهد . ( ۳۳۸ ) ، گفته اند یعنی کسی را که عاقل باشد . دیگر از سخنان حکیمان این است ، که خردمند با زندگی سخت همراه خردمندان خشنودتر از زندگی مرفه همراه سفلگان است . عربی بیابان نشین گفته است : اگر صورت عقل کشیده و مجسم شود ، خورشید در قبال آن تاریک می شود و اگر چهره حماقت تصویر شود شب در قبال آن نورانی به نظر می رسد .

## (۴۱۶)

من صارع الحق صرعه . ( ۳۳۹ ) هر کسی با حق در آویخت حق هم با او در آویخت . یا هر که بیندازد حق را ، حق او را بیفکند . نظیر سخن دیگر آن حضرت است که فرموده است : هر کس ستیز خود را با حق آشکار سازد هلاک می شود .

## (۴۱۷) فرموده است : دل مصحف دیده است

و قال علیه السلام : القلب مصحف البصر . ( ۳۴۰ ) فرموده است : دل مصحف دیده است . یعنی همان گونه که چون آدمی در مصحف می نگرد آنچه را که در آن است می خواند هرگاه به دوست خود می نگرد با دیدن چهره او آن چه را که در دل اوست می بیند و می داند که در دل او چه محبت یا چه کینه ای است ، همان گونه که با دیدن خط مصحف آن چه را که خط به آن دلالت می کند می فهمد ، شاعری در این مورد چنین سروده است : چشمها در گردش خود آن چه از دوستی و کینه را که در دلهاست آشکار می سازد .

**( ۴۱۸ ) پرهیزگاری مهتر خلقهاست**

التقی رئیس الاخلاق . ( ۳۴۱ ) پرهیزگاری مهتر خلقهاست . یعنی مهتر و سر اخلاق دینی ، و این بدان سبب است که اخلاق پسندیده همچون جود و بردباری و شجاعت و عفت ، در صورتی که فرض کنیم تکالیف عقلی و شرعی هم وجود نداشته باشد ، پسندیده است و تقوی نمی تواند مهتر آنها باشد و ریاست و مهتری پرهیزگاری فقط با ثبوت تکالیف شرعی است و تقوی در شریعت عبارت از ترس و بیم از خداوند است و اگر تقوی فراهم آمد همه طاعات فراهم می آید و همه زشتیها از میان می رود و انسان معصوم می شود که عصمت برترین طبقه رشد آدمی است و برتر از همه صفاتی است که آدم به آن ستوده می شود از قبیل شجاعت و بخشندگی و دیگر صفات پسندیده ، عصمت و تقوی چنان فضیلتی است که آدمی با آن به بهشت و سرای پاداش جاودانه منتقل می شود و این خود بزرگترین مزیتی است که بر همه طبقات دیگر اخلاق برتری دارد .

**( ۴۱۹ ) تیزی زبان خودت را برای آن کس که تو را به سخن آورده است قرار مده و رسایی گفتارت را برای آن کس که تو را استوار کرد قرار مده**

لا تجعلن ذرب لسانک علی من انطلقک ، و بلاغه قولک علی من سددک . ( ۳۴۲ ) تیزی زبان خودت را برای آن کس که تو را به سخن آورده است قرار مده و رسایی گفتارت را برای آن کس که تو را استوار کرد قرار مده . می فرماید : شبهه ای در این نیست که خداوند تو را به سخن آورده است و سخن تو را استوار فرموده است و بیان را به تو آموخته است ، همچنان که خداوند سبحان فرموده است : آدمی را آفرید و بیان را به او حکمت آموخت . ( ۳۴۳ ) بنابراین بسیار زشت است که آدمی تیز زبانی و فصاحت خود را برای ستیز با کسی قرار دهد که او را به سخن آورده و به عبادت توانا ساخته است و همچنین زشت است که بلاغت خود را برای کسی قرار دهد که او را بلیغ فرموده است تا بتواند معنیهای درونی خود را بیان کند ، و این مثل آن است که کسی به دیگری شمشیری دهد و او را با آن شمشیر با ظلم و ستم آن شخص را بکشد و زشتی این کار فزون بر آن است که او را با شمشیر دیگری بکشد .

**( ۴۲۰ ) در ادب نفس تو همین تو را بس که از آن چه از غیر خود خوش نمی داری ، خودداری کنی**

کفاک ادبا لئفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک . ( ۳۴۴ ) در ادب نفس تو همین تو را بس که از آن چه از غیر خود خوش نمی داری ، خودداری کنی . این سخن و نظیر آن مکرر فرموده است و ما هم در این مورد مکرر به نظم و نثر سخن گفته و شواهدی آورده ایم .

**( ۴۲۱ )**

و قال علیه السلام یعزی قوما : من صبر صبر الاحرار ، و الا سلا سلو الاغمار . و فی خبر آخر انه علیه السلام قال للاحعث بن قیس مغریا عن ابن له : ان صبرت صبر الاکارم ، و الا سلوت سلو البهائم . ( ۳۴۵ ) در تسلیت دادن به قومی فرمود : هر که صبر کند باید صبر آزادگان کند و اگر نه اندوهی چون اندوه نادانان . در خبر دیگری است که آن حضرت ضمن تسلیت به اشعث بن قیس در مرگ پسری از او فرمود : اگر صبر کنی چون بزرگواران باید و گرنه فراموشی ای چون فراموشی چهارپایان . ابوتمام هم این سخن را به شعر سروده است .

**( ۴۲۲ )**

و قال علیه السلام فی صفة الدنیا : الدنیا تفر و تضر و تمر ؛ ان الله سبحانه لم یرضها ثوبا لاولیائه ، و لا عقبا لاعدائه . ( ۳۴۶ ) و آن حضرت در صفت دنیا فرموده است : دنیا می فریبد و زیان می رساند و می رود ، و همانا که خداوند سبحان آن را پاداشی برای دوستان و عقابی برای دشمنان خود نپسندد . پیش از این سخن بسیار در نکوهش دنیا گفته ایم ، و این جمله می فریبد و زیان می رساند و می رود . ، چه سخن پسندیده ای است و جمله دوم پسندیده تر و زیباتر است . در یکی از کتابهای خواندم که عیسی علیه السلام از کنار دهکده ای گذشت که مردمش همگی مرده و بر کنار راه و گوشه و کنار افتاده بودند ، عیسی به شاگردانش فرمود : این گروه به خشم خداوند گرفتار شده و مرده اند و اگر به غیر این صورت مرده بودند دفن شده بودند . آنان گفتند : ای سرور ما ! دوست می داریم از خبر آنان آگاه شویم . عیسی علیه السلام از پیشگاه خداوند متعال مسالت کرد . خداوندش فرمود : چون شب فرا رسید ایشان را فراخوان ، پاسخت خواهند داد . چون شب فرا رسید ، عیسی علیه السلام به جای بلندی رفت و آنان را صدا کرد ، یکی از آن میان پاسخش را داد . عیسی علیه السلام پرسید : داستان و حال شما چگونه است ؟ گفت : شب را به سلامت گذرانیدیم و بامداد در بدبختی و دوزخ افتادیم ، عیسی پرسید : به چه سبب ؟ گفت : به سبب دوستی ما دنیا را\* پرسید : محبت شما به دنیا چگونه بود ؟ گفت : چون محبت کودک به مادرش که چون روی می آورد شاد می شود و چون پشت می کند اندوهگین می شود و می گرید . عیسی علیه السلام گفت : چرا یاران دیگرت پاسخی به من نمی دهند ؟ گفت : زیرا که به دست فرشتگان سخت گیر و تند خو بر دهان آنان لگامهای آتش زده شده است . فرمود : چگونه از آن میان تو پاسخ مرا دادی . گفت : از این جهت که هر چند میان ایشان بدم ولی از آنان نبودم ولی چون بر ایشان عذاب نازل شد مرا هم فرو گرفت ، و من اینک آویخته بر دهانه دوزخم نمی دانم آیا رهایی می یابم یا با چهره در آن می افتم . عیسی علیه السلام به شاگردانش فرمود : همانا خوردن نان جو با نمک ناسوده و پوشیدن گلیم و خوابیدن کنار مزبله ها و بر خاک و خاشاک در گرمای تابستان در صورتی که همراه با عافیت و رهایی از عذاب آخرت باشد ، نعمت بسیاری است .

### ( ۴۲۳ ) و به درستی مردم دنیا چون کاروانیان اند ، تا بار فکنند کاروان سالار شان بانگبر آنان زند و کوچ کنند

و ان اهل الدنیا کرکب ، بیناهم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا ( ۳۴۷ ) و به درستی مردم دنیا چون کاروانیان اند ، تا بار فکنند کاروان سالار شان بانگ بر آنان زند و کوچ کنند .

### ( ۴۲۴ )

و قال علیه السلام لا بنه الحسن علیه السلام : یا بنی ؛ لا تخلفن ورائک شیئا من الدنیا فانک تخلفه لا حد رجلین : اما رجل عمل فیه بطاعة فسعد بما شقیته به ، و اما رجل عمل فیه بمعصیه الله فشقی بما جمعت له ؛ فکنت عوناً له علی معصیته ؛ و لیس احد هذین حقیقا ان توتره علی نفسک . و یروی هذا الکلام علی وجه آخر ، و هو : اما بعد ؛ فان الذی فی یدیک من الدنیا قد کان له اهل قبلک ، و هو صائر الی اهل بعدک ، و انما انت جامع لاحد رجلین ؛ رجل عمل فیما جمعت بطاعة الله ؛ فسعد بما شقیته به ، او رجل عمل فیما جمعت بمعصیه الله فشقی بما جمعت له ؛ و لیس احد هذین اهلا ان توتره علی نفسک ، او تحمل له علی ظهرک ؛ فارح لمن مضی رحمة الله ، و لمن بقی رزق الله تعالی ( ۳۴۸ ) و آن حضرت به پسرش حسن علیه السلام فرموده است : پسرکم ! چیزی از دنیا پس از خود به جا مگذار ، که آن را برای یکی از دو کس وامی گذاری یا کسی که آن را در فرمانبرداری از خداوند به کار می برد او سعادت مند می شود به آن چه که تو با آن بدبخت شده ای ، یا مردی که آن را نافرمانی از خدا به کار می برد و با آنچه که تو برای او گرد آورده ای بدبخت می شود و تو بدین گونه یاور او در نافرمانی او بوده ای و هیچ کدام از این دو سزاوار نیستند

که بر خود مقدمش داری . این سخن به صورت دیگری هم نقل شده که چنین است : اما بعد ، آن چه در دنیا به دست توست پیش از تو آن را صاحبی بوده است ، و پس از تو به کس دیگری می رسد ، و جز این نیست که تو برای یکی از دو کس گرد می آوری : کسی که با آن چه تو گرد آورده ای به فرمان خدا عمل می کند و با آنچه تو بدبخت شده ای نیکبخت می شود و کسی که با آن چه گرد آورده ای به نافرمانی خدا می پردازد و با آنچه تو برای او گرد آورده ای ، بدبخت می شود . هیچ یک از این دو سزاوار آن نیستند که بر نفس خود ایشان را بر گزینی ، و بر پشت خود بار گناه کشی . برای آنان که در گذشته اند رحمت خدا را امید داشته باش و برای آنان که باقی می مانند روزی خدای متعال را . سخن در نکوهش اندوخته کردن و گردآوری مال بسیار است و شاعران هم در این باره فراوان سخن گفته اند و معانی پسندیده بسیاری گنجانیده اند .

## (۴۲۵)

و قال علیه السلام لقائل قال بحضرتہ استغفر الله : ثکلتک امک ! اندری ما الاستغفار ؟ ان للاستغفار درجه العلیین ، و هو اسم واقع علی سته معان : اولها الندم علی ما مضی ، و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا . و الثالث ان تودی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله عزوجل املس لیس علیک تبعه . و الرابع ان تعمد الی کل فریضه علیک ضیعتها فتودی حقها ، و الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم ، و ینشا بینهما لحم جدید ، السادس ان تذیق الجسم الم الطاعه کما اذقته حالوه المعصیه ، فعند ذلک تقول استغفر الله . ( ۳۴۹ ) و آن حضرت به کسی که در حضورش استغفرالله گفت ، فرمود : مادر بر تو بگرید ! آیا می دانی استغفار چیست ؟ استغفار درجه بلند پایگان است و بر نامی اطلاق می شود که شش معنی لازمه آن است ، نخست پشیمانی بر آن چه گذشت ، دوم تصمیم استوار که هرگز به سوی آن برنگردد ، سوم آنکه حقوق خلق را به آنان چنان پردازی که خداوند عزوجل را نرم و در حالی که بر تو گناهی نیست دیدار کنی ، چهارم آنکه آهنگ ادای هر فریضه که بر تو بوده است و آن را تباه ساخته ای کنی ، پنجم آنکه قصد آن کنی که گوشتی را که از حرام روییده است با اندوه ها چنان آب کنی که پوست تو به استخوان چسبد و میان پوست و استخوان گوشت نو برآید ، ششم آنکه به جسم خویش درد طاعت را بپشانی همان گونه که شیرینی معصیت را به آن چشانده ای ، در این هنگام می توانی بگویی : استغفر الله . ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره کلمه علیین که در این جا جمع علی است یعنی مرد بلند مرتبه و رد سخن قطب راوندی که آن را نام جایی زیر پایه عرش دانسته است و کلمه سحت که به معنی حرام است ، بحثی درباره استغفار و توبه بر طبق عقیده معتزلیان آورده است که سرچشمه آن را همین گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته است و گفته است در این سخن علی علیه السلام با همه اختصار تمام اصول توبه و استغفار گنجانیده شده است . ( ۴۱۶ ) و فرمود : بردباری همچون قبیله است و قال علیه السلام : اللحم عشیره . و فرمود : بردباری همچون قبیله است . و گفته شده است : بردباری لشکرهای آماده بدون جیره و مواجب است . و علی علیه السلام فرموده است : بردباری و تحمل کردن را برای خود یاری دهنده تر از مردان یافتم . شاعری در این باره گفته است : همانا خودداری از دشنام دادن فرومایه از روی بزرگواری برای فرومایه زیان بخش تر از دشنام دادن به اوست هنگامی که دشنام می دهد . و گفته شده است : هر کس درخت بردباری بکارد ، میوه صلح و سلامت می چیند . درباره بردباری پیش از این به حدکفایت سخن گفته شد .

## (۴۲۷)

و قال علیه السلام : مسکین ابن آدم ، مکتوم الاجل ، مکنون العلل ، محفوظ العمل ، تولمه البقه ، و تقتله الشرقة ، و تنتنه العرقه . ( ۳۵۰ ) فرمود : بیچاره پسر آدم ! مرگش پوشیده است و بیماریهایش نهان ، کردارش نگهداشته شده است ، پشه ای آزارش می دهد و جرعه گلوگیری می کشدش و عرق او را گندناک می کند . در این عبارت خبر بر مبتدا مقدم شده است و در واقع چنین بوده

است: آدمی زاده بیچاره است. و سپس فرموده است: بیچارگی او از کجاست؟ و توضیح داده است که به شش جهت است، مرگش پوشیده است و نمی داند چه هنگام فرو گرفته می شود، بیماریش نهان است و نمی داند چه هنگام طغیان می کند، کردارش هم نگاشته شده و محفوظ است همچنان که خداوند فرموده است: ای وای بر ما، این چه نامه ای است که هیچ گناه خرد و بزرگی را وانگذاشته مگر آنکه در شمار آورده است. (۳۵۱) و گزش پشه او را آزار می دهد، و به گلو گرفتن آب او را می کشد و هر گاه عرق می کند گندناک می شود و بوی بدنش دگرگون می شود، کسی که صفاتش چنین است به ناچار درمانده است و سزاوار نیست که فخرروشی و احساس ایمنی کند.

## (۴۲۸)

و یروی انه علیه السلام کان جالسا فی اصحابه اذ مرت بهم امراه جميله فرمقها القوم بابصار هم فقال علیه السلام: ان ابصار هذه الفحول طوامح، و ان ذلک سبب هبابها؛ فاذا نظر احدکم الی امراه تعجبه فلیلامس اهله، فانما امراه کامراهه. فقال رجل من الخوارج: قاتله الله کافرا ما افقهه! قال: فوثب القوم لیقتلوه؛ فقال علیه السلام: رویدا، انما هو سب سبب، او عفو عن ذنب. (۳۵۲) و روایت شده است که آن حضرت میان یاران خود نشسته بود. ناگاه زنی زیبا از کنار ایشان گذشت، آن قوم دیده بر او دوختند، فرمود: همانا دیدگان این نرینگان دیدگان این نرینگان به شهوت نگران است و این سبب هیجان است، هر گاه کسی از شما به زنی نگریست که او را خوش آمد با همسر خویش گرد آید که آن زن هم زنی چون زن خود اوست. مردی از خوارج گفت: خدایش این کافر را بکشد که چه فقیه دانایی است. همنشینان علی علیه السلام برای کشتن آن مرد بر جستند، فرمود: آرام باشید که باید دشنامی در قبال دشنام داد یا باید از آن گناه گذشت کرد. دوست ما علی بن بطرق (۳۵۳) درباره این موضوع از من پرسید و گفت: چگونه امیرالمؤمنین از این مرد خارجی با اینکه او را به کفر طعنه زده است، گذشت و چشم پوشی کرده است و حال آنکه وقتی اشعث گفته است: این موضوع به زیان و بر عهده خود توست نه به سود تو. تحمل نفرموده و گفته است: خدایت لعنت کناد تو از کجا و چگونه می توانی درک کنی چه چیزی به سود و چه چیزی به زیان من است، ای جولاهی پسر جولاهی و ای منافق پسر کافر، و حال آنکه آن چه این مرد خارجی گفته است بدتر از چیزی است که اشعث گفته است. گفتم: نمی دانم. او گفت: از این جهت بوده است که اگر در فضیلت هر صاحب فضیلتی طعنه بزنند بر او گران می آید به ویژه اگر بگویند در آن فضیلت ناقص است، و علی علیه السلام آکنده از علم بود و چون اشعث بر او طعنه زد که تو تشخیص نمی دهی چه چیزی به سود و زیان توست بر او گران آمد و خشم گرفت و رویاروی اشعث را لعنت فرمود. اما آن مرد خارجی در علم او طعنه نزد بلکه به آن اقرار و اعتراف کرد و از دانش و فقه او تعجب هم کرد و علی علیه السلام در قبال این اعتراف او از کلمه کافری که برای او گفته بود، گذشت فرمود و خشنونت را که در مورد اشعث به کار برده بود به کار نبرد، وانگهی این کلمه را از خوارج مکرر شنیده بود که به او کافر می گفتند و مقصود آنان موضوع حکمیت بود، و به این کلمه اعتنا نکرد و یاران خود را از کشتن او بازداشت به پاس ستایشی که از مقام علم و فقاقت آن حضرت کرده بود. (۳۵۴)

## (۴۲۹)

و قال علیه السلام: کفاک من عقلک، ما اوضح لک سبل غیک من رشدک. (۳۵۵) و فرمود: از خرد تو همین تو را بس که راههای گمراهی را از راه رستگاری تو برایت روشن سازد. می فرماید: برای آدمی همین بس از خرد و عقلش که فرق میان گمراهی و رستگاری نهد و عقیده حق و باطل را تشخیص دهد که تکلیف او به همین اندازه تمام می شود و نیازی نیست که برای تشخیص و فرق میان گمراهی و رستگاری تجربه هایی را که موجب دوراندیشی کامل و شناخت احوال دنیا و مردم آن است انجام

دهد ، همچنین نیازی نیست که چنان هوش و زیرکی داشته باشد که دقایق کلام و حکمت و هندسه و علوم دشوار را داشته باشد که همه اینها فضل است ، البته اگر برای آدمی فراهم شود ، کامل می شود و اگر فراهم نشود ، از لحاظ تکلیف و نجات او از عقاب گناه همان تشخیص میان حق و باطل کافی است که عبارت از حصول علوم بدیهی در دل است و علوم دیگری که در این زمینه است و آن چه یاران معتزلی ما درباره تکلیف گفته اند .

(۴۳۰)

و قال علیه السلام : افعلوا الخیر ، و لا تحقروا منه شیئا ، فان صغیره کبیر ، و قلیله کثیر و لا یقولن احدکم : ان احدا اولی بفعل الخیر منی ، فیکون و الله کذلک ( ۳۵۶ ) و فرمود : کار نیک را انجام دهید و چیزی از آن را کوچک مشمرید که کوچک آن بزرگ و اندکش فزون است و هیچ یک از شما نگوید دیگری در انجام دادن کار خیر از من سزاوتر است که به خدا سوگند بود که چنین شود .

**( ۴۳۱ ) همانا برای نیک و بد مردمی هستند هر گاه رها کنید چیزی از آن دواهل آن شما را کفایت می کنند – آن را انجام می**

**دهند**

ان للخیر و للشر اهلا ، فمهما ترکتموه منهما کفا کموه اهله . ( ۳۵۷ ) همانا برای نیک و بد مردمی هستند هر گاه رها کنید چیزی از آن دو اهل آن شما را کفایت می کنند – آن را انجام می دهند .

(۴۳۲)

و قال علیه السلام : من اصلاح سریرته ، اصلاح الله علانیه ، و من عمل لدینه ، کفاه الله دنیاہ ، و من احسن فیما بینہ و بین الله ، احسن الله ما بینہ و بین الناس . ( ۳۵۸ ) هر کس نهمان خود را اصلاح کند ، خداوند آشکار او را اصلاح فرماید ، و هر کس برای دین خود کار کند ، خداوند کار دنیایش را اصلاح فرماید و آن کس که میان خود و خدا را اصلاح و نیکو کند ، خداوند آن چه را که میان او و مردم است ، نیکو گرداند . تردید نیست که اعمال ظاهری پیرو اعمال باطنی است و هر کس نهمان او درست باشد آشکار او هم درست است و عکس این موضوع هم درست است ، زیرا قلب همچون امیری مسلط بر جوارح است و رعیت از امیر خود پیروی می کند ، و تردید نیست آن کس که برای دین خود کار کند خداوند کار دنیایش راست کفایت می فرماید و کتاب عزیز خداوند بر این موضوع گواه است که فرموده است : هر کس پرهیزد از خدا برای او راه بیرون شدی قرار می دهد و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد . ( ۳۵۹ ) برای این موضوع یک علت ظاهری هم هست و آن این است که هر کس برای دین و خداوند کار کند در بیشتر موارد حال او از مردم پوشیده نمی ماند و شک نیست که چون عقیده مردم درباره کسی نیکو شود و استواری دین او را بدانند ، درهایی از امور دنیا را بر او می گشایند که در انجام دادن آن به تکلف و زحمت نمی افتد و روزی او بدون رنج و زحمت می رسد و شک نیست هر کس آن چه را میان او و خداوند است ، اصلاح فرماید ، خداوند آنچه را میان او و مردم است ، اصلاح می فرماید و این بدان سبب است که دلها به او گرایش می یابد و به ضرورت او را دوست می دارد زیرا آن کس که بین خود و خدا را اصلاح کند از تعرض به اموال و خونها و آبروی مردم خودداری می کند و در چیزهای بی معنی دخالت نمی کند و بدون شبهه آن کس که چنین باشد رابطه اش با مردم پسندیده و نیکو می شود .

(۴۳۳)

و قال علیه السلام : اللحم غطاء ساتر . و العقل حسام قاطع ، فاستر خلل خلقك بحلمك ، و قاتل هواك بعقلك . ( ۳۶۰ ) و فرمود : بردباری پرده ای پوشنده و خرد شمشیری برنده است ، کاستیهای خوی خود را با بردباریت پوشان و با عقل خویش هوای خود را بکش . چون خداوند بردباری را پرده و خرد را شمشیر برنده قرار داده است کاستیهای خلق خود را با آن پرده بپوشاند و با هوای خویش با آن شمشیر جنگ کند و پیش از این سخن درباره بردباری و عقل گفته شد .

(۴۳۴)

ان الله عبادا يختصهم بالنعم لمنافع العباد ، فيقرها في ايديهما ما بذلوهما فاذا منعوها نزعها منهم ، ثم حولها الي غيرهم . ( ۳۶۱ ) همانا خدا را بندگانی است که آنان را به نعمتهای مخصوص فرموده است برای منافع بندگان ، پس تا هنگامی که آنها را ببخشند در دست ایشان وا می نهد و هر گاه آنها را باز دارند ، خداوند از ایشان بیرون کشد و به دیگران ارزانی فرماید . در مباحث گذشته در این باره سخن گفتیم ، شاعران هم در این مورد سخن گفته اند و فراوان سروده اند ، از جمله این اشعار تصریح به همین معنی دارد : نعمتهای را که خداوند به تو ارزانی داشته است برای این است که به هر کس از تو امید دارد گشایش دهی و اگر جلوگیری کردی ، سزاوار آنی که آنها را دسته دسته با یکی یکی در حال پریدن از چنگ خود بینی .

(۴۳۵)

و قال عليه السلام : لا ينبغي للعبد ان يتق بخصلتين : العافية و الغنى ، بينا تراه معافى اذ سقم و بينا تراه غنيا اذ افتقر . و فرمود : بنده را نشاید که به دو خصلت اعتماد کند ، سلامتی و توانگری ، در حالی که او را به سلامت می بینی ، ناگاه رنجور می شود و در حالی که او را توانگر می بینی ، ناگاه درویش می شود . پیش از این در این باره سخن گفته شد . شاعری سروده است : در همان حال که آدمی میان زندگان آرزومند است ، ناگهان در گور قرار می گیرد و بادهای گرم بر او می وزد . دیگری گفته است : شب آرام تو را نفریبد که مرگها - پیشامدها - سحرگاه عیب‌الله بن طاهر سروده است : چون روزگار چیزی به تو عاریت دهد ناچار آن چه را به عاریت داده است می گیرد .

(۴۳۶)

و قال عليه السلام : من شكك الحاجه الي مومن فكأنما شككها الي الله ، و من شككها الي كافر فكأنما شككها الي الله . ( ۳۶۲ ) و فرمود : هر کس نیاز خود را به مومنی شکایت برد ، گویی به خداوند شکایت برده است و هر کس به کافری شکایت برد ، گویا از خدا شکایت کرده است . در مورد شکایت از احوال و ناخوشایند بودن آن پیش از این سخن گفته شد . این سخن نهج البلاغه علیه السلام دلالت بر آن دارد که شکایت احوال به مومن کراهت ندارد و آن را به غیر مومن مکروه دانسته است و این مذهب دینی و غیر از مذهب عرفی است و بیشترین مقصد و روش آن حضرت در گفتارش منطبق بر دین و پارسایی و اسلام است و گویی در این سخن خویش شکایت به مومن را همچون شکایت به خداوندی سبحان دانسته است که انسان به مومن شکایت نمی کند مگر اینکه شکایت او از خشم و دلگیری خالی است و به کافر شکایت نمی کند مگر اینکه شکایت او آمیخته با دلتنگی و گله مندی است و در نتیجه این دو حالت با یکدیگر فرق دارد .

(۴۳۷)

و قال عليه السلام في بعض الاعياد : و انما هو عيد لمن قبل الله صيامه ، و شكر قيامه ، و كل يوم لاتعصى الله ( ۳۶۳ ) فیه فیهو یوم عید



. در یکی از اعیاد - فطر - فرمود : همانا برای کسی عید است که خداوند روزه اش را بپذیرد و نماز او را سپاس دارد ، و هر روز که خدا را در آن نافرمانی نکنی آن روز عید است . معنی این سخن آشکار است ، یکی از محدثان آن را به غزل چنین سروده است : گفتند عید آمد ، گفتم خوش آمد ، اگر همراه وصل است عید خواهد بود ، هر کس دستهایش به آرزوهای برسد همه روزهای او فرخنده است . یکی از صوفیه را دیدم که چون این دو بیت را از خواننده کار آزموده ای شنید به طرب آمد و دست بر دست کوبید و آن را به معنایی که خود در نظر داشت گرفت .

(۴۳۸)

و قال علیه السلام : ان اعظم الحسرات يوم القيامة حسره رجل كسب مالا في غير طاعة الله فورثه رجلا فانفقه في طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة ، و دخل الاول به النار . و فرمود : همانا بزرگترین اندوه ها به روز قیامت اندوه مردی است که مالی را در غیر طاعت خدا به دست آورده است باشد و آن را برای مردی به میراث گذارد که او آن را در راه فرمانبرداری خداوند سبحان هزینه کرده باشد در نتیجه به بهشت در آید و اولی به سبب آن مال به آتش درافتد . به عمر بن عبدالعزیز بن مروان ، نیکبخت پسر بدبخت می گفتند و این بدان سبب بود که عبدالعزیز در مصر و شام و عراق و مدینه اموال فراوانی را به زور حکومت برادرش عبدالملک و امارت خودش از راه نافرمانی نسبت به خداوند به دست آورد و سپس برای پسرش عمر باقی گذاشت و او آن اموال را در فرمانبرداری از خداوند متعال و راههای خیر و تقرب به خداوند هزینه می کرد تا آنکه خلافت بدو رسید و چون خلیفه شد اسناد و قباله های آن املاک را که عبدالملک به عبدالعزیز داده بود بیرون آورد و در حضور مردم آنها را درید و گفت : این اموال بدون رعایت اصل شرع فراهم شده است و من آنها را به بیت المال برگرداندم .

(۴۳۹)

و قال علیه السلام : ان اخسر الناس صفقه ، و اخيبهم سعيا ، رجل اخلق بدنه في طلب ماله ، ( ۳۶۴ ) و لم تساعده المقادير على ارادته ، فخرج من الدنيا بحسرتة ، و قدم على الاخره بتبعته . ( ۳۶۵ ) و فرمود : زیان کارترین مردم در معامله و بی بهره ترین ایشان از لحاظ کوشش کسی است که در جستجوی مال خود تن خویش را فرسوده کرد و و سرنوشتها او را به رسیدن به خواسته اش یاری نداد و با اندوه آن از دنیا بیرون شد و با گناه آن به حضرت در آمد .

(۴۴۰)

و قال علیه السلام : الرزق رزقان : طالب و مطلوب ، فمن طلب الدنيا طلبه الموت حتى يخرجه عنها ، و من طلب الاخره طلبته الدنيا حتى يستوفى منها رزقه . ( ۳۶۶ ) و فرمود : روزی دو گونه است : یکی جوینده و دیگری که بجویندش ، آن کس که دنیا را بجوید مرگ در پی اوست تا او را از دنیا بیرون برد و آن کس که آخرت را جوید دنیا در پی اوست تا روزیش را به کمال فراگیرد . این سخن تحریض به طلب آخرت است و وعده آن است که هر کس در طلب آخرت باشد از طلب دنیا کفایت می شود و دنیا خود در جستجوی اوست تا روزی خود را به کمال از دنیا فرا گیرد . و گفته شده است مثل چون سایه توست ، هر چه در جستجوی آن بر آیی از تو دور می شود و اگر پشت به آن کنی از پی تو می آید .

(۴۴۱)

و قال علیه السلام : ان اولياء الله هو الذين نظروا الى باطن الدنيا اذا نظر الناس الى ظاهرها و اشتغلوا باجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها ،

فاماتوا منها ما احسوا ان یمیتهم و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و راوا استکثار غیرهم منها استقلالا ، و در کهم لها فواتا ، اعداء لما سالم الناس ، و سلم لمن عادی الناس ، بهم علم الکتاب ، و به علموا ، و بهم قام کتاب الله تعالی ، و به قاموا ، لایرون مرجوا فوق ما یرجون ، و لا- مخوفا فوق ما یخافون ( ۳۶۷ ) و آن حضرت فرمود : همانا دوستان خدا کسانی هستند که چون مردم به ظاهر دنیا می نگرند ایشان به درون آن می نگرند ، و به فرجام و آینده آن پرداختند هنگامی که مردم سرگرم امروز آن اند ، پس بمیرانند از دنیا آن چه را که می ترسند ایشان را بمیرانند ، و آن چه را از آن که دانستند به زودی رهایشان می کند رها کردند ، بهره گیری فراوان دیگران را از دنیا خوار و اندک شمردند و دست یافتن آنان بر نعمت دنیا را از دست دادن آن پنداشت ، با آنچه که مردم با آن از در آشتی هستند - امور دنیایی - دشمن اند و با آنچه مردم با آن از در جنگ اند - امور آخرت - در آشتی اند ، کتاب خدا به آنان دانسته شد و آنان به کتاب خدا دانایند ، کتاب خدا دانایند ، کتاب خدای متعال وسیله آنان برخاست و آنان به - احکام - کتاب قیام کردند ، بیش از آنچه به آن امید بسته اند در دیده نمی آرند و جز آن چه می ترسند از چیزی بیم ندارند .

## (۴۴۲)

و قال علیه السلام : اذکروا انقطاع اللذات ، و بقاء التبعات . ( ۳۶۸ ) و فرمود : پایان لذتها یافتن لذتها و باقی بزه ها را فرا یاد آورید . در این باره پیش از این مکرر سخن گفته شد و شاعر گفته است : خوشیهایی که از حرام فراهم می شود از میان می رود و گناه و ننگ باقی می ماند ، با از میان رفتن آن ، فرجامهای نکوهیده باقی می ماند و در لذتی که پس از آن آتش باشد ، خیری نیست . مردی از زنی کام خواست . آن زن گفت : کسی که بهشتی را که پهنه اش چون پهنه آسمانها و زمین است به دور انگشت جای بفروشد ، بدون تردید نادان است . آن مرد شرمگین شد و بازگشت .

## (۴۴۳)

و قال علیه السلام : اخبر ثقله . قال الرضی رحمه الله تعالی : و من الناس من یروی هذا لرسول الله صلی الله علیه و آله ، و مما یقوی انه من کلام امیرالمؤمنین علیه السلام ما حکاه ثعلب ، قال : حدثنا ابن الاعرابی قال : قال المامون : لو لا ان علیا علیه السلام قال : اخبر ثقله لقلت انا ، اقله تخیر . ( ۳۶۹ ) و فرمود : بیازمای ، سپس او را دشمن دار . سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : برخی از مردم این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند ، ولی از جمله چیزها که تایید می کند این سخن از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است ، چیزی است که ثعلب از قول ابن اعرابی روایت می کند که مامون گفته است : اگر نه این بود که علی علیه السلام فرموده است : بیازمای سپس او را دشمن بدار . من می گفتم : او را دشمن بدار و سپس بیازمای . معنی این سخن این است که مردم را بیازمای و تجربه کن تا آنان را دشمن داری که تجربه برای تو بدیها و بدخوییهای ایشان را آشکار می سازد و این به صورت ضرب المثل به کار می رود درباره کسی که به او گمان خیر برده می شود و چنان نیست . سخن مامون هم کینه و بغض نیست بلکه مراد دوری کردن و بریدن است . می گوید : برای تجربه از دوست و برادر خود بپر بین آیا به دوستی و پیمان خود با تو باقی می ماند یا آن را می شکند و از تو باز می گردد . از جمله سخنان عتبه بن ابی سفیان است که می گفته است : نخست جوانان را خشمگین سازید و خون به چهره شان بدوانید ، اگر بردباری کردند و پاسخ پسندیده دادند آنان لایق و در خور خواهند بود و گرنه بر آنان طمع مبندید .

## (۴۴۴)

ما کان عزوجل لیفتح علی عبد باب الشکر و یغلق عنه باب الزیاده ، و لالیفتح علی عبد باب الدعاء و یغلق عنه باب الاجابه ، و لا

لیفتح علیه باب التوبه ، و بخلق عنه باب المغفره . فرمود : خداوند چنان نیست که در سپاس را بر بنده ای بگشاید و در نعمت و فزونی را بر او ببندد و نه اینکه بر بنده ای در دعا را بگشاید و در پذیرفتن را ببندد و نه اینکه در توبه را بر او بگشاید و در آموزش را ببندد . درباره شکر و اینکه لازمه فزونی نعمت است و دعا و پذیرفته شدن و توبه و آموزش به تفصیل و از جمیع جهات سخن گفته شد .

**(۴۴۵)**

و قال علیه السلام : اولی الناس بالکرم من عرقت فیہ الکرام . ( ۳۷۰ ) و فرمود : سزاوارترین مردم به کرم کسی است که کریمان در او ریشه داشته باشند . باب افعال و تفعیل در مورد این کلمه دارای یکی معنی است یعنی کسی که گذشتگان و نیاکانش کریم باشند . مبرد می گوید : ابومحلم سعدی برای من این دو بیت را خواند : ما درباره قوم خود پرسیدم - از قوم خو حاجت خواستیم - برگزیدگان ایشان و افضل آنان کسی بود که پدرش افضل بود ، همان کسی بخشید که پدرش هم پیش از او بخشنده بود و حال آنکه پسران بخیلان بخل ورزیدند . و بحتری سروده است : می بینیم که نجابت در نجیب قومی که نجیب زاده نیست و تمام و کامل نیست .

**(۴۴۶)**

و سئل علیه السلام : ایما افضل ؟ العدل او الجود ؟ فقال : العدل یضع الامورا مواضعها ، و الجود یخرجها من جهتها ، و العدل سائس عام ؛ و الجود عارض خاص ، فالعدل اشرفهما و افضلهما . این سخنی شریف و گرانقدر است و علی علیه السلام عدل را به دو سبب برتری داده است ، نخست آنکه عدل کارها را به موضع خود قرار می دهد ، و در اصطلاح فلسفی هم عدالت همین و عبارت است از میانگین و حد فاصل افراط و تفریط . و بخشش کار را از موضع خود بیرون می برد و البته منظور از بخشش در این سخن همان سخاوت عرفی است که بخشیدن چیزهای به دست آمده به دیگران است نه جود و سخاوت حقیقی زیرا جود حقیقی نظیر جود حق تعالی کارها را از جهت خود بیرون نمی برد . دوم آنکه عدل تدبیر کننده ای همگانی در همه امور دینی و دنیایی است و نظام عالم و قوام وجود وابسته به آن است ولی جود کار خاصی است که نفع همگانی او هرگز چون نفع همگانی عدل نیست .

**(۴۴۷) مردم دشمن آن اند که نمی دانند**

الناس اعداء ماجهلوا . ( ۳۷۱ ) مردم دشمن آن اند که نمی دانند . این هم از سخنان شریفی است که برای آن نظیری نیست و پیش از این گذشت و آن چه مناسب آن بود گفته شد ، و از دیرباز گفته شده است هر کس چیزی را نداند با آن ستیز می ورزد . شاعر چنین سروده است : کاری را ندانستی و ستیز آشکار ساختی آری که نادانان دشمنان اهل علم اند . به افلاطون گفته شد : چرا جاهل عالم را دشمن می دارد و حال آنکه عالم جاهل را دشمن نمی دارد ؟ گفت : بدین سبب که جاهل در خود احساس کاستی می کند و چنین گمان می برد که دانا او را تحقیر می کند و پست می شمرد در نتیجه او را دشمن می دارد و حال آنکه عالم کاستی نیست و گمان نمی برد که نادان او را تحقیر می کند و بدین سبب انگیزه ای برای دشمنی با نادان ندارد .

**(۴۴۸)**

و قال علیه السلام : الزهد کله بین کلمتین من القرآن ؛ قال الله سبحانه : لیکلا تاسوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما آتاکم . ( ۳۷۲ ) ، و من لم یاس علی الماضي و لم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه . ( ۳۷۳ ) و فرمود : همه زهد میان دو کلمه از قرآن گنجانیده شده است ، خداوند سبحان فرموده است : تا بر آن چه از دست شما رفته است اندوه مخورید و به آنچه به شما رسیده است شادمان

نشوید . و هر کس بر گذشته اندوه نخورد و بر آینده شاد نشود ، هر دو سوی زهد را گرفته است .

### (۴۴۹) حکمرانیها میدان مسابقه مردان است

الولایات مضایر الرجال . (۳۷۴) حکمرانیها میدان مسابقه مردان است . یعنی همان گونه که اسبها در میدان مسابقه شناخته می شوند ، مردان هم در حکمرانیها شناخته می شوند ، از برخی حکمرانان اخلاق پسندیده آشکار می شود و از برخی اخلاق نکوهیده . شاعر گفته است : پنج مستی است که چون مرد به آنها گرفتار آید هدف دگرگونی روزگار می شود ، مستی مال و جوانی و عشق و باده و قدرت .

### (۴۵۰) چه شکننده است خواب مر عزیمتهای روز را

ما انقض النوم لعزائم الیوم . (۳۷۵) چه شکننده است خواب مر عزیمتهای روز را .

### (۴۵۱)

و قال علیه السلام : لیس بلد باحق بک من بلد ، خیر البلاد ما حملک . و فرموده است : شهری تو را سزاوارتر از شهر دیگر نیست ، بهترین شهرها آن است که تو را بر دوش کشد - در آن آسایش داشته باشی . در این معنی فراوان سخن گفته شده است ، از جمله این شعر شاعر است : فراق اهل و دوستان و همسایگان تو را از کاری که آهنگ آن داری باز ندارد ، در هر زمین که فرود آیی اهلی در قبال اهلی و وطنهایی در قبال وطنها می یابی . شیخ من ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب بصری چنین سروده است : شهر خودم و سرزمین عشیره ام را در من به فراموشی دادی و از نعمتهای تو در گرامی تر جایگاه فرود آمدم ، سرودن مدایح خود را در تو چنان شروع کردم که گویی مدایح جرول دربارہ : خاندان شماس است . ابوتمام هم چنین سروده است : ای خاندان وهب ، هر کجا و در هر دره که شما باشید همان جا جایگاه من و جایگاه هر ادیبی است ، همانا دل من برای شما چون جگر سوزان است برای غیر شما چون دلهای معمولی است . گروه بسیاری هم بر خلاف این عقیده اند و برخی از شهرها را برای انسان از برخی دیگر سزاوارتر دانسته اند و آن را وطن نخستین و مسقط الراس پنداشته اند . گفته شده است : گرایش تو به وطن و محل تولدت از نژادگی و پاک زادی توست . ابن عباس می گفته است : اگر مردم به روزی خود همچون وطن خویش قناعت می کردند هیچ کس از روزی شکوه نمی کرد . و گفته شده است : همان گونه که دایه تو را حق شیر است ، سرزمین تو را هم حق و حرمت وطن است . اعراب هنگامی که سفر می کرده اند از خاک سرزمین خود می برده اند که بوی آن را استشمام کنند و چون آب می خورده اند اندکی از آن را در آن می ریخته اند . فلاسفه یونان هم همین گونه رفتار می کرده اند و شاعران هم در این باره در اشعار خود سخن گفته اند ، هندیان هم گفته اند حرمت سرزمین تو چون حرمت پدر و مادر توست .

### (۴۵۲)

و قال علیه السلام و قد جاءه نعى الاشر رحمة الله : مالک و ما مالک ؟ و الله لو کان جبلا لکان فندا . او کان حجرا لکان صلدا لایر تقیه الحافر ، و لا یوفی علیه الطائر . و قال الرضی رحمه الله تعالی : و الفند : المنفرد من الجبال . (۳۷۶) و چون خیر مرگ اشتر که خدایش رحمت کناد به آن حضرت رسید ، فرمود : مالک و مالک چه بود ؟ به خدا سوگند اگر کوه بود ، کوهی یگانه بود که سم هیچ ستوری به ستیغ آن نمی رسید و هیچ پرنده بر فراز آن نمی پرید ، و اگر سنگ بود ، سنگی سخت بود . سید رضی که خداوند متعال رحمتش کناد گفته است : فند پاره کوهی یگانه است . گفته می شود : سید رضی کتاب نهج البلاغه را در آغاز به همین

سخن ختم کرده است و از نسخه های متعدد نوشته شده است و سپس اضافات بعدی را که می آوریم بر آن افزوده است . درباره اشتر پیش از این سخن گفته شد . امیرالمؤمنین او را به کلمه فند و صف فرموده است و فند کوه یگانه مرتفع است نه هر کوهی جدا از دیگر کوهها و به همین سبب افزوده است که هیچ سم داری نمی تواند بر آن بالا رود ، یعنی کوه بلند و دارای شیب بسیار تند که سم داری نتواند از آن بالا-رود و در غیر این صورت امکان صعود بر آن فراهم است . امیرالمؤمنین سپس آن کوه را به بلندی و بزرگی توصیف کرده و فرموده است : هیچ پرنده ای نمی تواند بر آن صعود کند و مشرف بر آن شود .

### ( ۴۵۳ ) اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از آن ملول شوند

قلیل مدوم علیه ، خیر من کثیر مملول منه . ( ۳۷۷ ) اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از بسیاری که از آن ملول شوند .

### ( ۴۵۴ ) چون در مردی خصلتی پسندیده - شگفت - دیدید ، همانندهای آن را انتظار برید

اذا كان في رجل خلة رائعه ، فانظروا منه اخواتها . ( ۳۷۸ ) چون در مردی خصلتی پسندیده - شگفت - دیدید ، همانندهای آن را انتظار برید . نظیر این موضوع این است که هر گاه از کسی که احوال او بر ما پوشیده باشد ، کاری زشت یا پسندیده سرزند که موجب شگفتی باشد نظیر آنکه بخش عمده ای از اموال خود را صدقه دهد ، یا کار بسیار ناپسندی را که دیگران از انکار آن بر او عاجزند انجام دهد و دزدی و زنا کند شایسته است منتظر صدور کارهای دیگری نظیر آن از او گردید زیرا عقل و سرشتی که انگیزه او برای انجام دادن آن کار است او را به انجام دادن نظایر آن وامی دارد . بدین سبب است که اگر روزی بر احوال کسی مطلع شوی که باده نوشی کرده است به زودی پس از آن هم آگاه خواهی شد که همچنان باده نوشی می کند ، برعکس آن در امور پسندیده هم همینگونه است یعنی کسی را که می بینی از او مروت و کار خیر سر می زند به زودی خواهی دید که کارهای دیگری نظیر و نزدیک به آن انجام می دهد . یکی از سفلگان بصره به احنف دشنامی داد . احنف بردباری و گذشت کرد ، در این مورد ، او ، او را کشتم ، و به زودی با گستاخی خویش خود را به کشتن خواهد داد ، پس از مدتی همان سفله به زیاد که در آن هنگام امیر بصره بود ، دشنام داد و پنداشت که او هم همچون احنف است ، زیاد فرمان داد دست و زبانش را بریدند .

### ( ۴۵۵ )

وقال عليه السلام : لغالب بن صعصعه ، ابي الفرزدق في كلام دار بينهما : ما فعلت ابلک الكثيره ؟ قال : ذذعتها الحقوق يا اميرالمؤمنين . فقال عليه السلام : ذلک احمد سبلها . و آن حضرت ضمن گفتگویی که میان او و غالب صعصعه پدر فرزدق صورت گرفت فرمود : شتران بسیار تو چه شد ؟ گفت : ای امیرالمؤمنین ! پرداخت حقوق آنها را پراکنده ساخت . فرمود : این بهترین راه آن است . غالب بن صعصعه بن ناحیه بن عقاب مجاشعی به روزگار خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضور او آمد ، غالب پیری سالخورده بود . پسرش همام - فرزدق - در آن هنگام نوجوانی بود ، همراهش بود . امیرالمؤمنین پرسید این پیرمرد محترم کیست ؟ گفت : من غالب بن صعصعه ام . فرمود : همان که شتر بسیار دارد ؟ گفت : آری ، فرمود : شتران تو چه شد ؟ گفت : رعایت و پرداخت حقوق و پیشامدها و تحمل گرفتاریها آن را پراکنده ساخت . فرمود : این پسندیده ترین راه آن است ، این نوجوان که همراه توست کیست ؟ گفت : پسر من است . فرمود : نامش چیست ؟ گفت : همام و افزود که : ای امیرالمؤمنین به او شعر و کلام عرب را آموخته ام و امید است که شاعری پسندیده گردد . فرمود : اگر قرآن به او می آموختی برایش بهتر بود . فرزدق بعدها خود این موضوع را نقل می کرد و می گفت : همواره سخن علی علیه السلام در گوش جان من است سرانجام هم بندی بر خود بست و

سوگند یاد کرد که تا قرآن را حفظ نکند آن را از خود نگشاید و باز نکرد تا قرآن را حفظ کرد . ( ۳۷۹ )

### ( ۴۵۶ ) آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت ، خود را در ربا انداخت

من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا . ( ۳۸۰ ) آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت ، خود را در ربا انداخت . ابن ابی الحدید پس از توضیح لغوی درباره اتجار و ارتظام که به معنی بازرگانی و در گل و لای ماندن است ، می گوید : علی علیه السلام از این جهت این سخن را گفته است که مسائل ربا و خرید و فروش سخت مشتبه است و میان آنها جز فقیه کسی فرق نمی تواند بگذارد . آن چنان که فقیهان بزرگ در این مساله گرفتار شبهه و اختلاف شدید با یکدیگر شده اند ، مثلاً آیا جایز است مقداری از گوشت گاو را با مقدار بیشتری از گوشت شتر فروخت یا نه همچنین در مورد شیر و پوست گاو و گوسپند . ابوحنیفه می گوید : چون این گوشت و شیر و پوست از اجناس مختلف هستند که به هر حال گاو و شتر و گوسپند هم مختلف اند و فروختن برخی از آن مقدار بیشتری از دیگری جایز است و حال آنکه شافعی اجازه نمی دهد و می گوید رباست ، همچنین درباره اینکه دو مد خرماى عجوه و یک درهم را می توان در قبال یک مد عجوه خرید و آیا می توان دو وکیل مساوی رطب را با خرماى معمولی فروخت یا نه ، میان ابوحنیفه و شافعی اختلاف است ، شافعی آنها را ربا می داند و ابوحنیفه ربا نمی داند و مسائل این باب بسیار است .

### ( ۴۵۷ ) آن که مصیبت‌های کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید

من عظم صغار المصائب ؛ ابتلاه الله بکبارها . ( ۳۸۱ ) آن که مصیبت‌های کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید . بدون تردید همین گونه است که چنان شخصی از خداوند شکایت می کند و قضای خدا را خوش نمی دارد و نعمتی را که در تخفیف مصیبت او داده شده است ، منکر است و چیزهایی از حوادث روزگار را که بسیار سخت نیست ، بسیار سخت می داند و میان مردم بیش از حد لازم اظهار اندوه می کند . و هر کس که چنین کند سزاوار خشم خداوند است و به نکبت بیشتری گرفتار می شود . وظیفه هر کس است که چون در کاری سخت افتاد و از آن متالم شد یا چیزی از تن و مال خود را از دست داد ، خداوند متعال را ستایش کند و بگوید : شاید با این کار گرفتاری و بلای بزرگتری را از من دفع داده است و بر فرض که بخشی از مال من از میان رفته است ، بخشهای بیشتری باقی مانده است . آن چنان که چون خوره بر پای عروه بن زیر افتاد و آن را قطع کردند و پسرش هم مرد ، گفت : بار خدایا اگر عضوی از مرا گرفتی ، اعضای دیگر را رها فرمودی و اگر پسری را گرفتی ، پسرانی را باقی گذاردی . آنچه فرمودی گوارا باد ، اگر چیزی گرفتی ، چیزها باقی نهادن و اگر مبتلا فرمودی ، عافیت بخشیدی .

### ( ۴۵۸ ) هر که نفس خود را گرامی بیند ، شهوتش در دیده اش خوار آید

من کرمت علیه نفسه ، هانت علیه شهوته . ( ۳۸۲ ) هر که نفس خود را گرامی بیند ، شهوتش در دیده اش خوار آید . نظیر این معنی چند بار گذشت و از سخنان مشهور میان عوام مردم این است که خداوند زشت بدارد مردی را که شهوت او بر غرورش چیره گردد . و از سخنان به راستی پسندیده و کمیاب در این مورد این شعر است : همانا که تو اگر خواسته ، شکم و فرج خود را برآوری ، هر دو به نهایت نکوهیدگی می رسند . ( ۳۸۳ )

### ( ۴۵۹ ) مزاح نکند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون افکندی

ما مزاح امر و مزحه ، الامح من عقله مجه . ( ۳۸۴ ) مزاح نکند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون

افکندی .

## ( ۴۶۰ ) بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است ، کاستی بهره است و رغبت تو در کسی که به تو بی رغبت است ، خوار ساختن نفس است

زه‌دک فی راغب فیک نقصان حظ ، و رغبتک فی زاهد فیک ذل نفس . ( ۳۸۵ ) بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است ، کاستی بهره است و رغبت تو در کسی که به تو بی رغبت است ، خوار ساختن نفس است . یعنی موجب کاستی بهره توست و این بدان سبب است که شایسته نیست نسبت به کسی که به تو رغبت دارد بی رغبتی نشان دهی و احسان را نباید با بدی مکافات کرد و برای قصد حرمتی است و برای کسی که آرزومندی است ، احترام و تعهدی است و هر کس که خواهان دوستی با تو باشد و به تو امید بسته و آهنگ تو کرده است ، جایز نیست که او را برانند و کنار زنند و بی رغبتی نشان دهند ، اگر بی رغبتی نشان دهی مایه کاستی بهره توست نه کاستی بهره او . اما رغبت نشان دادن تو نسبت به کسی که به تو بی رغبت است ، خواری و زبونی است زیرا خود را به کسی عرضه می داری که به تو اعتنایی ندارد و این مایه خواری و کوچک شدن است . عباس بن احنف که غزل نیکو می سروده است ، در این غزل خود چنین سروده است : همواره در قبال دوستی کسانی که راغب دوستی با من بودن بی رغبتی نشان می دادم تا آنکه گرفتار رغبت کردن به کسی شدم که بی رغبت است - معشوق - ، آری این همان دردی است که چاره سازیهای طبیب از درمانش ناتوان است و ناامیدی عیادت کننده طولانی است . مقصودش این است که همواره عزیز بودم تا آنکه عشق خوار و زبونم ساخت .

## ( ۴۶۱ ) زیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخته اش عبدالله به جوانی رسید

### توضیح

ما زال الزبیر رجلا من اهل البیت حتی نشا ابنه المشئوم عبدالله . ( ۳۸۶ ) زیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخته اش عبدالله به جوانی رسید . این سخن را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب ( ۳۸۷ ) از قول امیرالمؤمنین علیه السلام درباره عبدالله بن زبیر آورده است با این تفاوت که کلمه مشئوم - نافرخته - را نقل نکرده است .

## عبدالله بن زبیر و بیان بخشی از اخبار تازه او

### قسمت اول

ما - ابن ابی الحدید - اینک آنچه را که ابن عبدالبر در شرح حال عبدالله بن زبیر آورده است می آوریم که این مصنف معمولاً تلخیص بخشهای مهم شرح حال هر کس را نقل می کند . سپس تفصیل احوال او را از آثار دیگر نقل خواهیم کرد . ابو عمر که خدایش رحمت کناد می گوید : کنیه عبدالله بن زبیر ، ابوبکر بوده است . برخی هم گفته اند ابوبکر ، و این موضوع را ابواحمد حاکم حافظ در کتاب خود که درباره کنیه هاست گفته است ولی جمهور سیره نویسان و اهل آثار بر این عقیده اند که کنیه او ابوبکر است . کنیه دیگری هم داشته است که ابوخیب است به نام پسر بزرگش خییب ، و این همان کسی است که عمر بن عبدالعزیز به هنگام فرمانروایی خود بر مدینه از سوی ولید به فرمان ولید او را تازیانه زد و خییب تر ضربه های تازیانه کشته شد و عمر بن عبدالعزیز بعدها خونبهای او را پرداخت ! ابو عمر می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله او را به نام و کنیه جد مادریش نهاد . مادر عبدالله یعنی اسماء دختر ابوبکر در حالی که از او حامله بود ، از مکه به مدینه هجرت کرد و او را به سال دوم هجرت و

بیستین ماه هجرت زایید . و گفته شده است : عبدالله به سال نخست هجرت زاییده شده است و نخستین پسری است که پس از هجرت مهاجران به مدینه برای مهاجران متولد شده است . هشام بن عروه از قول اسماء روایت می کند که گفته است من در مکه به عبدالله باردار شدم و هنگامی که مدت بارداری من نزدیک به پایان بود به مدینه آمدم و در منطقه قباء منزل کردم و همان جا او را زاییدم و سپس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و عبدالله را در دامن آن حضرت نهادم . رسول خدا صلی الله علیه و آله خرمایی خواست و آن را جوید و آب آن را از دهان خویش به دهان او ریخت و نخستین چیزی که به شکم عبدالله وارد شد آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله با خرمایی کام او را برداشت و برای او دعا فرمود و فرزندگی خواست ، و او نخستین فرزندی بود که در مدینه برای مهاجران زاییده شد و سخت شاد شدند که به آنان گفته شده بود یهودیان شما را جادو کرده اند و برای شما فرزندی متولد نخواهد شد . ابو عمر می گوید : عبدالله بن زبیر همراه پدر و خاله خود - عایشه - در جنگ جمل شرکت کرد ، او مردی چالاک ، تیزهوش و با نام و ننگ و زبان آور و سخنور بود . عبدالله کوسه بود ، نه ریش داشت و نه یک تار موی در چهره اش . بسیار نماز می خواند و بسیار روزه می گرفت و سخت دلیر و نیرومند بود و نژاده و مادران و نیاکان مادری و خاله هایش همگان گرامی بودند ، ولی خویهایی داشت که با آنها شایستگی خلافت نداشت . او مردی بخیل و تنگ سینه و بدخوی و حسود و ستیزه گر بود و محمد بن حنفیه را از مکه و مدینه تبعید کرد و عبدالله بن عباس را هم به طائف تبعید کرد . علی علیه السلام درباره او فرموده است : همواره زبیر در شمار خانواده ما شمرده می شد تا آن گاه که پسرش عبدالله رشد و نمو کرد . گوید : به گفته ابومعشر به سال شصت و چهار و به گفته مدائنی به سال شصت و پنج با او به خلافت بیعت شد ، و پیش از آن او را خلیفه نمی خواندند . بیعت با عبدالله بن زبیر پس از مرگ معاویه بن یزید بن معاویه بود . مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان با او بیعت کردند و او با مردم هشت حج گزارد و به روزگار عبدالملک بن مروان روز سه شنبه سیزده روز باقی مانده از جمادی الاولی و گفته شده است جمادی الاخر سال هفتاد و سه ، در سن هفتاد و دو سالگی کشته شد . پیکرش پس از گشته شدن در مکه به دار آویخته شد . حجاج از شب اول ذیحجه سال هفتاد و دوم او را محاصره کرد و در آن سال حجاج به امارت حج بر مردم حج گزارد ، و در عرفات در حالی که مغرور و زره بر تن داشت وقوف کرد و آنان در آن حج طواف انجام ندادند . حجاج ، عبدالله بن زبیر را شش ماه و هفده روز در محاصره داشت تا او را کشت . ( ۳۸۸ ) ابو عمر می گوید : هشام بن عروه از پدرش روایت می کند که می گفته است : ده روز پیش از کشته شدن عبدالله بن زبیر ، عبدالله پیش مادرش اسماء که بیمار بود رفت و گفت : مادر جان چگونه ای ؟ گفت : خود را بیمار می بینم . عبدالله گفت : همانا در مرگ راحت است . مادر گفت : شاید تو آرزوی آن را برای من داری ولی من دوست نمی دارم بمیرم مگر اینکه شاهد یکی از دو حال برای تو باشم ، یا کشته شوی و تو را در راه خدا حساب کنم یا بر دشمنت پیروز شوی و چشم من روشن شود . عروه می گوید : عبدالله برگشت به من نگریست و خندید . روز کشته شدن عبدالله بن زبیر ، مادرش در مسجد پیش او آمد و گفت : پسرکم ! مبادا از بیم کشته شدن امانی از ایشان پذیری که در آن بیم زبونی باشد که به خدا سوگند ضربت شمشیر خوردن در عزت بهتر است از تازیانه خوردن در خواری . گوید : عبدالله برون آمد و برای او تخته دری کنار کعبه نصب کرده بودند که زیر آن توقف می کرد ، مردی از قریش پیش او آمد و گفت : آیا در خانه کعبه را برای تو بگشاییم که داخل کعبه شوی ؟ گفت : به خدا سوگند که اگر شما را زیر پرده های کعبه پیدا کنند ، همه تان را خواهند کشت مگر حرمت خانه کعبه غیر از حرمت حرم است ، و سپس این بیت را خواند : من خریدار زندگانی به ننگ و دشنام نیستم و از بیم مرگ بر نردبان بالا- نمی روم . در همین حال گروهی از سپاهیان حجاج بر او سخت حمله آوردند ، پرسید : آنان کیستند ؟ گفتند : مصریان اند . عبدالله بن زبیر به یاران خود گفت : نیام شمشیرهای خود را بشکنید و همراه من حمله کنید که من در صف اول هستم ، آنان چنان کردند ، ابن زبیر بر مصریان حمله کرد و آنان بر او حمله کردند . ابن اثیر با دو شمشیر - که در دو دست داشت - ضربه می زد ، به مردی رسید و چنان ضربتی به او زد که دستش را قطع



کرد و به هزیمت رفتند و شروع به ضربه زدن به ایشان کرد تا آنها را از در مسجد بیرون راند، مرد سیاهی از آن میان او را دشنام می داد، ابن زبیر به او گفت: ای پسر حام! بایست و بر او حمله کرد و او را کشت. در این هنگام مردم حمص از در بنی شیبه هجوم آوردند، پرسید: اینان کیستند؟ گفتند: مردم حمص اند، بر آنان حمله برد و چندان با شمشیر خود بر آنان ضربت زد که از مسجد بیرونشان کرد و برگشت و این شعر را می خواند: اگر هم‌اوردم یکی بود، او را نابود می کنم و در حالی که سرش را می برم به وادی مرگ در می آورم. آن گاه مردم اردن از در دیگری بر او حمله آوردند، پرسید: اینان کیستند؟ گفتند: مردم اردن هستند، شروع به ضربه زدن به آنان کرد و آنان را از مسجد بیرون راند و این بیت را می خواند: مرا چنین هجومی که چون سیل است و گرد و خاک آن تا شام فرو نمی نشیند در خاطر نیست. در این هنگام سنگی از ناحیه صفا رسید و میان چشمان او خورد و سرش را زخم کرد و این بیت را می خواند: زخمهای ما بر پاشنه های ما خون نمی ریزد بلکه بر پشت پایمان خون فرو می چکد. (۳۸۹) و به این بیت تمثل جسته بود، دو تن از بردگانش به حمایت از او پرداختند و یکی از ایشان چنین رجز می خواند: برده از خدایگان خود حمایت می کند و پرهیز می دارد. دشمنان بر او گرد آمدند و پیوسته بر او ضربت می زدند و او هم می زد و سرانجام او و آن دو برده را با هم کشتند، و چون کشته شد شامیان تکبیر گفتند، و عبدالله بن عمر گفته است: تکبیر گویندگان روز تولد عبدالله بن زبیر بهتر از تکبیر گویندگان روز کشته شدن او هستند. ابوعمر می گوید: یعلی بن حرمله گفته است، سه روز پس از کشته شدن عبدالله بن زبیر وارد مکه شدم. پیکر عبدالله بردار کشیده بود. مادرش اسماء که پیرزنی فرتوت و بلند قامت و کور بود، و عصاکش داشت، آمد و به حجاج گفت: وقت آن نرسیده است که این سوار فرود آید؟ حجاج بدو گفت: همین منافق را می گویی؟ اسماء گفت: به خدا سوگند منافق نبود، بلکه بسیار روزه گیرنده و نماز گزارنده و نیکوکار بود. حجاج گفت: برگرد که تو پیرزنی و کودن شده ای. اسماء گفت: نه به خدا سوگند خرف نشده ام و خود رسول خدا شنیدم می فرمود: از میان ثقیف یک دروغگو و یک هلاک کننده بیرون خواهد آمد. دروغگو را دیدیم - و منظور اسماء مختار بود - و هلاک کننده تویی. ابوعمر می گوید: سعید بن عامر خراز، از این ابی ملیکه نقل می کند که می گفته است: من به کسی که برای اسماء مژده آورده بود که جسد پسرش عبدالله را از دار پایین آورده اند اجازه ورود دادم. اسماء دیگی آب و پارچه سپید یمنی خواست و به من دستور داد پیکر عبدالله را غسل دهم، هر عضو از اعضای او را که می گرفتیم، جدا می شد و به دست ما می آمد، ناچار هر عضوی را می شستیم و در کفن می نهادیم و سپس عضو دیگر را می شستیم و در کفن می نهادیم تا از غسل فارغ شدیم. اسماء برخاست و خود بر آن نماز گزارد، پیش از آن همواره می گفت: خدایا مرا ممیران تا چشم مرا به جثه عبدالله روشن فرمایی، و چون عبدالله را به خاک سپردند، هنوز جمعه بعد نرسیده بود که اسماء درگذشت. ابوعمر می گوید: عروه بن زبیر پیش عبدالملک رفته و از او تقاضا کرده بود اجازه فرود آوردن جسد عبدالله را بدهد، عبدالملک پذیرفت و جسد از دار پایین آورده شد. ابوعمر می گوید: علی بن مجاهد گفته است همراه ابن زبیر دویست و چهل مرد کشته شدند و خون برخی از آنان درون کعبه ریخته بود. ابوعمر می گوید: عیسی، از ابوالقاسم، از مالک بن انس روایت می کند که می گفته است ابن زبیر از مروان بهتر و برای حکومت از او و پدرش شایسته تر بود. و می گوید: علی بن مدائنی، از سفیان بن عیینه نقل می کند که عامر پسر عبدالله بن زبیر تا یکسال پس از مرگ پدرش فقط برای پدرش دعا می کرد و از خداوند برای خود چیزی مسالت نمی فرمود. ابوعمر گوید: اسماعیل بن علی، از ابوسفیان بن علاء، از ابن ابین عتیق روایت می کند که می گفته است، عایشه گفته بوده است: هر گاه عبدالله بن عمر از این جا گذشت او را نشانم دهید، و چون ابن عمر از آن جا گذشت، گفتند که این عبدالله بن عمر است. عایشه گفت: ای ابا عبدالرحمان چه چیزی تو را منع کرد که مرا از این مسیر که رفتم - جنگ جمل - نهی کنی؟ گفت: من دیدم مردی بر تو چیره شده است و تو هم مخالفتی به او نمی کنی - مقصودش عبدالله بن زبیر بود - عایشه گفت ولی اگر تو مرا از آن کار نهی کرده بودی، بیرون نمی رفتم. اما زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش فصلی مفصل درباره اخبار و احوال عبدالله آورده است که ما

آن را خلاصه می‌کنیم و چکیده آن را می‌آوریم. زبیر بن بکار در بیان فضایل و ستایش عبدالله بن زبیر بیش از اندازه سخن گفته است و البته در این باره عذرش پذیرفته است و نباید مرد را برای دوست داشتن خویشاوندش سرزنش کرد و چون زبیر بن بکار یکی از فرزندان عبدالله بن زبیر است از دیگران سزاوارتر به مدح و ستایش اوست. ( ۳۹۰ ) زبیر بن بکار گوید: مادر عبدالله بن زبیر، اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق است و از این سبب به ذات النطاقین معروف شده است که هنگام آماده شدن و حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله برای هجرت به مدینه که ابوبکر هم همراه آن حضرت بود برای سفره آنان بند و ریسمانی نبود که آن را ببندند، اسماء برگردان دامن خویش را درید و سفره را با آن بست. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: خداوند متعال به عوض این دامن، در بهشت دو دامن به تو ارزانی می‌فرماید و از آن هنگام به ذات النطاقین موسوم شد. محمد بن ضحاک از قول پدرش روایت می‌کند که مردم شام هنگامی که در مکه با عبدالله بن زبیر جنگ می‌کردند، فریاد می‌کشیدند که ای پسر دات النطاقین و این را به خیال خود عیبی می‌پنداشتند. گوید: عمویم مصعب بن عبدالله نقل می‌کرد که عبدالله بن زبیر می‌گفته است: مادرم در حالی که من در شکم او بودم هجرت کرد و هر خستگی و رنج و گرسنگی که به او رسید به من هم رسید. گوید: عایشه گفت، ای رسول خدا آیا کنیه ای برای من تعیین نمی‌فرمایی؟ فرمود: به نام خواهر زاده ات عبدالله کنیه برای خود انتخاب کن و کنیه عایشه ام عبدالله بود. گوید: هند بن قاسم، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است؛ پیامبر صلی الله علیه و آله خون گرفت و ظرف خون را به من داد و فرمود: برو آن را جایی زیر خاک پنهان کن که کسی آن را نبیند. من رفتم و آن را آشامیدم و چون برگشتم پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید چه کردی؟ گفتم: آن را جایی قرار دادم که گمان می‌کنم پوشیده‌ترین جا از مردم باشد. فرمود: شاید آن را نوشیده‌ای؟ گفتم آری!! زبیر بن بکار می‌گوید: گروه بسیار و برون از شماری از یاران ما نقل کرده‌اند که عبدالله بن زبیر هفت روز پیایی روزه مستحبی می‌گرفت و چنان بود که از روز جمعه شروع به روزه گرفتن می‌کرد و تا جمعه بعد روزه نمی‌گشاد و گاه در مدینه شروع به روزه گرفتن می‌کرد و در مکه روزه می‌گشود، و گاه در مکه شروع به روزه گرفتن می‌کرد و در مدینه افطار می‌کرد. گوید: یعقوب بن محمد بن عیسی با اسنادی که به عروه بن زبیر می‌رساند از قول او نقل می‌کند که می‌گفته است در نظر عایشه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر هیچ کس محبوبتر از عبدالله بن زبیر نبود. گوید: مصعب بن عثمان برای من نقل کرد که عایشه و حکیم بن حزام و عبدالله بن عامر بن کریز و اسود بن ابی البختری و شیبه بن عثمان و اسود بن عوف، عبدالله بن زبیر را وصی خود قرار دادند. زبیر بکار می‌گوید: عبدالله نخستین کسی است که پرده کعبه را دیبا قرار داد و هر چند گاه چنان آن را عطر آگین می‌ساخت که هر کس وارد حرم می‌شد بوی آن را استشمام می‌کرد و پیش از آن پرده کعبه گلیمهای مویین یا چرم بود. گوید: هنگامی که مهدی پسر منصور عباسی پرده کعبه را برداشت از جمله قطعه‌هایی که از آن کردند قطعه و پرده ای دیبا بود که بر آن نوشته بود برای عبدالله ابوبکر امیر المؤمنین - یعنی ابن زبیر.

## قسمت دوم

گوید: یحیی بن معین با اسنادی که به هشام بن عروه می‌رساند نقل کرد که می‌گفته است: در جنگ جمل عبدالله بن زبیر را که میان کشته شدگان افتاده بود بر گرفتند در حالی که چهل و اند زخم نیزه و شمشیر بر بدنش بود. گوید: عبدالله بن زبیر از جمله آن چند تنی بود که عثمان بن عفان به آنان دستور داده بود قرآن را در مصاحف بنویسند. محمد بن حسن، از نوافل بن عماره نقل می‌کند که می‌گفته است: از سعید بن مسیب درباره خطیبان قریش در دوره جاهلی پرسیدند، گفت: اسود بن مطلب بن اسد سهیل بن عمرو. درباره سخنوران مسلمانان پرسیدند، گفت معاویه و پسرش و سعید بن عاص و پدرش و عبدالله بن زبیر. گوید: ابراهیم بن منذر، از عثمان بن طلحه نقل می‌کرد که در سه مورد با عبدالله بن زبیر ستیز نمی‌شد، شجاعت و بلاغت و عبادت. و

گوید: عبدالله بن زبیر یک سوم مال خود را در حال زندگانی خویش تقسیم کرد و پدرش زبیر هم نسبت به ثلث مال خویش وصیت کرد. ابن زبیر یکی از پنج تنی است که ابوموسی اشعری و عمرو عاص به اتفاق نظر آنان را برای مشورت به هنگام صدور رای فراخواندند، آن پنج تن، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو، و ابوالجهم بن حذیفه و جبیر بن مطعم و عبدالرحمان بن حارث بن هشام بودند. زبیر بن بکار می گوید: در جنگ جمل هنگامی که طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف پیروز شدند به فرمان آن دو عبدالله بن زبیر با مردم نماز می گزارد. گوید عایشه به کسی که در جنگ جمل برای او مژده آورده که عبدالله بن زبیر کشته نشده است، ده هزار درهم مژدگانی داد. می گویم - ابن ابی الحدید - آنچه بر گمان من غلبه دارد این است که موضوع این مژدگانی در جنگ افریقیه بوده است که در جنگ جمل عایشه گرفتار خود و از عبدالله بن زبیر غافل بوده است. زبیر بن بکار می گوید: علی بن صالح به طریق مرفوع برای من نقل کرد که با پیامبر صلی الله علیه و آله درباره نوجوانانی که به حد بلوغ رسیده بودند مذاکره شد، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عمر بن ابی سلمه مخزومی از آن نوجوانان بودند و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد اگر با آنان بیعت فرمایی برکتی از وجود شما به آنان می رسد و مایه شهرت و شرف ایشان خواهد بود. چون آنان را برای بیعت کردن آوردند، گویی سست و کند شده بودند، ناگاه ابن زبیر خود را جلو انداخت، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود: آری که او پسر پدرش است و با آنان بیعت فرمود: گوید: از راس الجالوت پرسیده شد: دلایل شناخت زیرکی و آینده کودکان در نظر شما چیست؟ گفت: چیزی در این مورد نداریم که آنان از پی یکدیگر آفرید می شوند جز اینکه مواظب آنان هستیم اگر از یکی از آنان بشنویم که ضمن بازی خود می گوید: چه کسی با من خواهد بود، این سخن را نشانه همت و راستی نهفته در او می دانیم و اگر بشنویم که می گوید: من همراه چه کسی باید باشم آن را خوش نمی داریم. و نخستین سخنی که از عبدالله بن زبیر شنیده شد این بود که روزی با کودکان بازی می کرد، مردی عبور کرد و بر سرشان فریاد کشید، کودکان گریختند، ابن زبیر یکی دو گام به عقب رفت و بانگ برداشت که بچه ها! مرا امیر خود قرار دهید و همگی بر او حمله بریم. و می گوید: در حالتی که عبدالله بن زبیر همراه کودکان بود، عمر بن خطاب گذشت، کودکان همه گریختند و او ایستاد. عمر گفت: چرا تو نگریختی؟ گفت: گناهی نکرده ام که از تو بترسم. راه هم تنگ نبود که برای تو آن را گشاده سازم. زبیر بن بکار روایت می کند که عبدالله بن سعد بن ابی سرح به روزگار خلافت عثمان به جنگ افریقیه رفت، در آن جنگ عبدالله بن زبیر، جرجیر فرمانده لشکر روم را کشت. ابن ابی سرح به او گفت: می خواهم مژده رسانی پیش امیرالمومنین فرستم تا مژده این فتح را دهد و تو شایسته ترین کسی، پیش امیرمومنان - عثمان - برو و این خبر را به او بده. عبدالله بن زبیر گوید: چون پیش عثمان رفتم و خبر فتح و نصرت و لطف خدا را گفتم و برای او شرح دادم که کار ما چگونه بود، همین که سخن تمام شد، گفت: آیا می توانی این سخن را به مردم ابلاغ کنی؟ گفتم: آری و چه چیز مرا از آن باز می دارد. گفت: پس برو و به مردم خبر بده. عبدالله می گوید: همین که کنار منبر رفتم و رو به روی مردم ایستادم، چهره پدرم رو به روی من قرار گرفت و هیبتی از او در دلم پدید آمد که پدرم نشان آن را در چهره ام دید. مثنی سنگ ریزه برداشت و چشم بر چهره ام دوخت و می خواست سنگ ریزه به من بزند، من کمر خویش را استوار بستم و سخن گفتم. آورده اند که پس از پایان سخنان عبدالله، زبیر گفت: به خدا سوگند گویی سخن ابوبکر را می شنیدم، هر کس می خواهد با زنی ازدواج کند به پدر و برادر آن زن بنگرد که آن زن فرزندی نظیر آنان برای او خواهد آورد. زبیر بن بکار می گوید: و چون عبدالله بن زبیر به کعبه پناه برد به عائذاللیت ملقب شد. گوید: عموم مصعب بن عبدالله برای من نقل کرد که آن چه سبب پناهندگی عبدالله بن زبیر به کعبه شد این بود که چون پدرش زبیر از مکه آهنگ بصره داشت، پس از آنکه بدرود کرد و می خواست سوار شود، نخست به کعبه نگریست و سپس به پسرش عبدالله رو کرد و گفت: به خدا سوگند برای کسی که خواهان رسیدن به آرزویی است یا از چیزی بیمناک است، چیزی نظیر کعبه ندیده ام. (۳۹۱) اما خبر کشته شدن عبدالله بن زبیر را ما از تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری که خدایش رحمت کناد می آوریم. (۳۹۲) ابوجعفر می گوید:

حجاج ، عبدالله بن زبیر را هشت ماه محاصره کرد . اسحاق بن یحیی از یوسف بن ماهک روایت می کند که می گفته است خودم منجنیق مردم شام را دیدم که چون با آن سنگ انداختند آسمان رعد و برق زد و صدای رعد بر صدای منجنیق پیشی گرفت . مردم شام آن را بزرگ پنداشتند و از سنگ انداختن دست نگه داشتند . حجاج دامن قبای خود را جمع کرد و به کمر بند خویش زد و سنگ منجنیق را برداشت و در آن نهاد و گفت بیندازید و خودش هم همراه آنان سنگ می انداخت . گوید : صبح کردند در حالی که صاعقه پیایی فرود می آمد و دوازده تن از یاران حجاج را کشت ، و مردم شام آن را کاری زشت دانستند . حجاج گفت : ای مردم شام از این کار شگفت مکنید و آن را بزرگ شمارید که من فرزند تهامه ام و اینها صاعقه های تهامه است ، بر شما مژده باد که پیروزی نزدیک شده است و بر سر آنان هم همین مصیبت می رسد . فردای آن روز صاعقه ادامه داشت و از یاران ابن زبیر هم به شمار یاران حجاج صاعقه زده شدند . حجاج گفت : آیا نمی بینید که آنان هم همان گونه کشته می شوند و حال آنکه شما بر طاعت هستید و ایشان بر نافرمانی ، جنگ همچنان میان حجاج و عبدالله بن زبیر ادامه داشت تا آنکه عموم یاران او متفرق شدند و عموم مردم مکه با گرفتن امان به حجاج پیوستند . طبری گوید : اسحاق بن عبدالله از منذر بن جهم اسلمی روایت می کند که گفته است ابن زبیر را دیدم که کسانی که همراهش بودند ، سخت از یاری دادنش خودداری و شروع به پیوستن به حجاج کردند . حدود ده هزار تن از آنان به حجاج پیوستند و گفته شده است : منذر بن جهم اسلمی هم از کسانی بود که از او جدا شد . دو پسر عبدالله بن زبیر خیب و حمزه هم پیش حجاج رفتند و از او برای خود امان گرفتند . طبری می گوید : محمد بن عمر ، از ابن ابی الزناد ، از مخرمه بن سلمان والبی نقل می کند که می گفته است : عبدالله بن زبیر همین که خودداری مردم را از یاری دادن خود بدین گونه دید ، پیش مادر خود رفت و گفت : مادر جان مردم مرا خوار و زبون ساختند ، حتی پسران و خویشاوندانم رفته اند ، و جز شماری اندک که بیش از یک ساعت نمی توانند دفاع کنند همراه من باقی نمانده اند ، و آن قوم آنچه از دنیا که بخواهیم به من می دهند ، عقیده تو چیست ؟ گفت : پسر کم ، تو به خود از من داناتری ، اگر می دانی کاری که کردی حق است و بر آن چه فرا می خوانی حق است ، به کار خود ادامه بده که به هر حال یاران تو بر همان عقیده کشته شده اند و سر به فرمان آنان فرو میاور که غلامان بنی امیه تو را بازیچه قرار دهند ، و اگر دنیا را اراده کرده ای چه بد بنده ای تو هستی که خویشتن و آنان را که همراه تو کشته شده اند به هلاکت انداخته ای ، و اگر می گویی بر حق هستم ولی چون یارانم سستی کردند ، سست و ناتوان شدم که این کار ، کار آزادگان و دین داران نیست و بقای تو در دنیا چه اندازه است ، کشته شدن نکوتر است . ابن زبیر نزدیک رفت و سر مادرش را بوسید و گفت : به خدا سوگند از هنگامی که قیام کرده ام تا امروز عقیده من همین است و به دنیا نگریدم و زندگی در آن را دوست نمی دارم و چیزی مرا وادار به قیام نکرد مگر خشم گرفتن برای خدا که می بینم حرام خدا را حلال می شمردند ، ولی دوست داشتم عقیده تو را بدانم که بینشی بر بینش من افزودی ، اینک ای مادر بدان که من امروز کشته می شوم ، اندوه تو سخت مباد و تسلیم فرمان خدا شو که پسر تو هرگز کار ناپسند و عملی نکوهیده انجام نداده است و در هیچ حکمی ستم روا نداشته و در هیچ امانی مکر نورزیده و به هیچ مسلمان و اهل ذمه ای ظلم نکرده است . و هیچ ظلمی را از کار گزارانم که از آن آگاه شده ام نه تنها نپسندیده ام که آن را زشت شمرده ام ، و هیچ چیز در نظرم برتر و گزینه تر از رضای پروردگارم نبوده است . بار خدایا این سخنان را برای تزکیه خویش نمی گویم تو به من داناتری و من این سخنان را می گویم تا مادرم آرام گیرد . مادرش گفت : از خداوند امید دارم که سوگ من در مورد تو پسندیده باشد اگر از من به مرگ پیشی گرفتی و آرزومندم از دنیا نروم تا بینم سر انجام تو چه می شود . عبدالله گفت : ای مادر خدایت پاداش نیکو دهد ! و به هر حال پیش از مرگ من و پس از آن دعا را برای من رها مکن . گفت : هرگز رها نمی کنم ، وانگهی هر کس بر باطل کشته شده باشد تو بر حق کشته می شوی . اسماء سپس گفت : پروردگارا بر آن شب زنده داریها و نماز گزاردن در شبهای بلند و بر آن تشنگی و ناله در نیمروزهای سوزان مدینه و مکه و بر نیکوکاری او نسبت به پدر و مادرش رحمت آور ، خدایا من او را تسلیم فرمان تو درباره او کردم و به آن چه تقدیر فرموده ای

خشنودم ، پروردگارا در مورد عبدالله به من پاداش شکیبایان سپاسگزار را ارزانی فرمای . که ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن عمر ، از موسی بن یعقوب بن عبدالله ، از عمویش نقل می کند که می گفته است : ابن زبیر در حالی که زره و مغفر پوشیده بود پیش مادرش رفت ، سلام کرد و دست مادر را گرفت و بوسید و مادرش گفت ، هرگز از رحمت خدا دور نباشی ولی این بدرود است ، گفت : آری برای بدرود آمده ام که امروز را آخر روز دنیا می بینم که بر من می گذرد ، و مادر جان بدان که چون من کشته شوم ، من گوشتی خواهم بود که هر چه با آن کنند آن را زیان نمی رساند . گفت : پسر کم راست می گویی همچنین بینش خود را باش و ابن ابی عقیل را بر خود مسلط مگردان اینک پیش من بیا تا تو را بدرود کنم . عبدالله جلو رفت و مادر را در آغوش کشید و بوسید . اسماء همین که دستش زره عبدالله را لمس کرد گفت : این کار ، کار کسی که قصدی چون تو دارد - از دنیا بریده است - نیست . گفت : فقط برای آن پوشیده ام که تو را آسوده خاطر دارم . گفت : زره مایه قرض شدن دل من نیست . عبدالله زره را از تن کند آن گاه آستینهای خود را بالا زد و پایین پیراهن خود را استوار بست و دامنت جبه خزی را که زیر پیراهن بر تن داشت زیر کمر بند خویش جا داد . مادرش گفت : دامن جامه ات را جمع کن و بر کمر زن ، که چنان کرد ، او برگشت و این شعر را می خواند : من چون روز خویش را بشناسم شکیبایی می کنم که بعضی می شناسند و سپس منکر آن می شوند . پیرزن سخن او را شنید و گفت : آری به خدا سوگند باید صبوری کنی و چرا صبوری نکنی که نیاکان تو ابوبکر و زبیراند و مادر بزرگت صفیه دختر عبدالمطلب است .

### قسمت سوم

گوید : و محمد بن عمر ، از قول ثور بن یزید ، از قول مردی از اهل حمص نقل می کند که می گفته است : در آن روز او را دیدم در حالی که ما پانصد تن از مردم حمص بودیم و از دری که مخصوص ما بود و کسی غیر از ما از آن وارد نمی شد ، وارد شدیم و او به ما حمله کرد و ما منهزم شدیم و او این رجز را می خواند : من هر گاه روز - بخت - خود را بشناسم شکیبایی می کنم و آزاده روزهای خود را می شناسد و حال آنکه برخی آن را می شناسند و سپس منکر می شوند . و من می گفتم : آری به خدا سوگند که تو آزاده شریفی ، و خود او را دیدم که در ابطح به تنهایی ایستاده بود و کسی به او نزدیک نمی شد آن چنان که گمان بردیم کشته نخواهد شد . گوید : مصعب بن ثابت ، و از نافع آزاد کرده بنی اسد نقل می کند که می گفته است : من همه درهای مسجد را دیدم که از مردم شام آکنده بود ، آنان کنار هر در سرهنگی و پیادگانی از مردم یک شهر را جا داده بودند . دری که مقابل در کعبه قرار دارد ویژه مردم حمص بود و در بنی شیبیه مردم دمشق و در صفا از مردم اردن و در بنی جمح از مردم فلسطین و در بنی سهم از مردم قنسرین بود ، حجاج و طارق بن عمرو میان ابطح و مروه بودند . ابن زبیر یک بار از این سو و بار دیگر از آن سو حمله می کرد گویی شیری در بیشه بود که مردان جرات نزدیک شدن به او را نداشتند و او از پی ایشان می دوید و آنان را از در مسجد بیرون می راند و فریاد می کشید و عبدالله بن صفوان را مخاطب قرار می داد و می گفت : ای ابا صفوان اگر مردانی می داشت چه فتح و پیروزی می شد ، و این رجز را می خواند : اگر هماوردم یکی بود از عهده اش بر می آمدم . و عبدالله بن صفوان می گفت : آری به خدا سوگند و اگر هزار می بود . ابو جعفر طبری می گوید : سحرگاه سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سال هفتاد و سه هجری حجاج همه درها را بر ابن زبیر گرفته بود . آن شب ابن زبیر بیشتر شب را نماز گزارده بود و سپس به شمشیر خود تکیه داده و چرتی زده بود ، هنگام سپیده دم بیدار شد و گفت : سعد ! اذان بگو . سعد کنار مقام ابراهیم اذان گفت . ابن زبیر وضو ساخت و دو رکعت نافله صبح را خواند و سپس جلو آمد و ایستاد و موذن اقامه گفت و ابن زبیر نماز صبح را با یاران خود گزارد . سوره ن والقلم را کلمه به کلمه خواند و سلام داد و آن گاه برخاست و سپاس و ستایش خدا بر زبان آورد و گفت : چهره های خود را بگشایید که بنگرم و آنان عمامه و مغفر بر سر و چهره داشتند ، روهای خود را گشودند . ابن زبیر گفت : ای خاندان زبیر ، اگر از

سر رضا و محبت با من همدلی کرده اید ما خاندانی از عرب بودیم که گرفتار شدیم اما ذلت ندیدیم و بر زبونی اقرار نیاوردیم ، اما بعد ، ای خاندان زبیر برخورد شمشیرها شما را بر بیم نیفکند که من هرگز در جنگی شرکت نکرده ام که در آن از میان کشتگان زخمی برنخاسته باشم مگر آنکه زحمت مداوای زخمها را سخت تر از خود زخم شمشیر خوردن دیده ام . شمشیرهای خود را همان گونه حفظ کنید که چهره های خویش را حفظ می کنید ، کسی را نمی شناسم که شمشیرش شکسته باشد و جان خود را حفظ کرده باشد . وانگهی مرد هر گاه سلاح خود را از دست دهد همچون زن بی دفاع خواهد بود . از برق شمشیرها چشم ببوشند و هر کس به هم‌آورد خود بپردازد و پرسش درباره من شما را از کار باز ندارد و مگویید عبدالله کجاست ، همانا هر کس از من می پرسد بداند که من در صف مقدم هستم و این شعر را خواند : . . . من کسی نیستم که خریدار زندگی در قبال یک دشنام باشم و یا از بیم مرگ بر نردبانی بالا روم . و سپس گفت : در پناه برکت خدا حمله کنید و خود حمله کرد و دشمنان را تا حجون عقب راند ، در این هنگام سنگی بر چهره اش خورد که لرزید و خون بر چهره اش جاری شد . همین که گرمی خون را چهره و ریش خود احساس کرد این بیت را خواند . زخمهای ما بر پاشنه هایمان خون نمی ریزد ولی بر پشت پایمان خون می ریزد . و بر او هجوم آوردند . کنیزک دیوانه ای داشت که فریاد کشید : ای وای بر امیر مومنانم ، عبدالله بن زبیر بر زمین افتاد و هنگامی که کشته شد جامه خز بر تن داشت ، و چون خبر به حجاج رسید ، نخست سجده کرد ! و همراه طارق بن عمرو رفت و بر سر او ایستاد . طارق گفت : زنان مردتر از این نژاده اند . حجاج گفت : آیا کسی را که با امیرالمؤمنین مخالف بود ستایش می کنی ؟ گفت : آری ، از همین روی معذوریم و اگر چنان نمی بود برای ما عذری باقی نمی ماند که هشت ماه او را بدون اینکه خندق و حصار و حفاظی داشته باشد محاصره کردیم و هر بار که با او جنگ کردیم نه تنها داد خود را از ما ستاند که بر ما برتری هم داشت ، و چون گفتگوی آن دو به اطلاع عبدالملک رسید ، سخن طارق را تایید کرد . گوید : حجاج سرهای ابن زبیر و عبدالله بن صفوان و عماره بن عمرو بن حزم را به مدینه فرستاد تا سه روز آن جا به نیزه نصب کنند و سپس پیش عبدالملک ببرند . ما - ابن ابی الحدید - اینک بقیه اخبار عبدالله بن زبیر را از کتابهای دیگر نقل می کنیم . به روزگار حکومت معاویه ، عبدالله بن زبیر را دیدند که بر در خانه میه کنیزک معاویه ایستاده است ، او را گفتند : ای ابابکر آیا کسی مثل تو بر در خانه این زن می ایستند ؟ گفت : هر گاه نتوانستید سر چیزی را به دست آورید ، دم آن را بگیرید . معاویه پیش عبدالله بن زبیر از پسر خود یزید نام برد و از او خواست با یزید بیعت کند . ابن زبیر گفت : من با صدای بلند با تو سخن می گویم و آهسته و در گوشی نمی گویم و برادر راستین تو کسی است که به تو راست بگوید ، پیش از آنکه گام پیش نهی بنگر و پیش از آنکه پشیمان شوی بیندیش که نگرستن پیش از گام برداشتن است و اندیشیدن پیش از پشیمانی خوردن . معاویه خندید و گفت : ای ابابکر شجاعت را در پیری می آموزی ! عبدالله بن زبیر به شدت بخیل بود ، به سپاهیان خود فقط خرما می خوراند و به ایشان فرمان جنگ می داد و چون از ضربات شمشیر می گریختند ، آنان را سرزنش می کرد و می گفت : خرما می خورید و از فرمان من سرپیچی می کنید . در این باره یکی از شاعران چنین سروده است : با آنکه خداوند به فرمان خود چیره است آیا عبدالله را می بینی که با خرما در جستجوی خلافت است . و یکی از سپاهیان او پنج نیزه را در سینه سپاهیان حجاج شکست و هر بار که نیزه اش می شکست ، عبدالله بن زبیر نیزه ای به او می داد ، بار پنجم بر عبدالله گران آمد و گفت : پنج نیزه ! نه بیت المال مسلمانان چنین چیزی را تحمل نمی کند . گدایی از اعراب بادیه نشین پیش او آمد ، عبدالله چیزی به او نداد . گدا گفت : ریگهای سوزان پاهایم را سوزانده است . گفت : بر آنها ادرار کن تا خنک شود ! عبدالله بن زبیر ، محمد بن حنیفه و عبدالله بن عباس را همراه هفده تن از بنی هاشم که حسن بن حسن بن علی علیه السلام هم از ایشان بود در یکی از دره های مکه که معروف به دره عارم بود جمع و محاصره کرد و گفت : هنوز جمعه نگذشته باید با من بیعت کنید و گرنه گردنهایتان را خواهم زد یا شما را در آتش خواهم افکند . پیش از رسیدن جمعه آهنگ سوزندان آنان را کرد ، پسر مسور بن مخرمه زهری خود را به او رساند و به خدا سوگند داد که تا روز جمعه ایشان را مهلت دهد . چون جمعه فرا رسید ، محمد

بن حنیفه آب و جامه سپید خواست ، نخست غسل کرد و سپس جامه سپید - کفن - پوشیده و بر خود حنوط زد و هیچ شکی در کشته شدن نداشت . قضا را مختار بن ابی عبید ، اباعبدالله بجلی را همراه چهار هزار سپاهی - برای یاری ایشان - گسیل داشته بود و چون آنان به ذات عرق فرود آمدند ، هفتاد تن از ایشان با مرکوبهای خود شتابان جلو افتادند و بامداد جمعه به مکه رسیدند و در حالی که شمشیرهای خود را کشیده بودند بانگ بر آوردند یا محمد ! یا محمد ! و خود را کنار دره عارم رساندند و محمد بن حنیفه و همراهانش را نجات دادند . محمد بن حنیفه ، حسن بن حسن را مامور کرد ندا دهد هر کس خدا را بر خود دارای حق می بیند ، شمشیرش را در نیام کند که مرا نیازی به حکومت بر مردم نیست اگر با آشتی و سلامت حکومت به من داده شود می پذیرم و اگر ناخوش بدارند هرگز با زور حکومت بر ایشان را به چنگ نمی آورم . در مورد دره عام و محاصره کردن ابن حنیفه در آن ، کثیر بن عبدالرحمان ( ۳۹۳ ) چنین سروده است : هر کس از مردم این پیرمرد را در مسجد خیف می بیند می داند که او ستمگر نیست ، او همان پیامبر مصطفی و پسر عموی اوست ، گرفتاریهای سنگین مردم را بر دوش می کشد و باز کننده گره و امدااران است ، تو هر کس را که می بینی می گویی پناه برنده به خانه خدایی و حال آنکه پناه برنده راستی همان است که در زندان عارم زندانی است . مدائنی می گوید : چون عبدالله بن زبیر ، ابن عباس را از مکه به طائف تبعید کرد ، او در ناحیه نعمان فرود آمد و دو رکعت نماز گزارده سپس دستهای خود را برافراشت و بدین گونه دعا کرد : پروردگارا تو می دانی هیچ سرزمین که تو را در آن پرستش کنم برای من خوشتر از مکه نیست و دوست نمی دارم که جز در آن مرا قبض روح فرمایی ، پروردگارا ابن زبیر مرا از آن شهر بیرون کرد تا در حکومت خویش قویتر شود ، خدایا مگر او را سست کن و گردش بد زمانه را برای او قرار بده ، و چون نزدیک طائف رسید ، مردمش به دیدار او آمدند گفتند : خوشامد باد بر پسر عموی مگر او را سست کن و گردش بد زمانه را برای او قرار بده ، و چون نزدیک طائف رسید ، مردمش به دیدار او آمدند و گفتند : خوشامد باد بر پسر عموی رسول خدا ، به خدا سوگند که تو را در نظر ما محبوب تر و گرامی تر از این آن کسی هستی که تو را بیرون کرده است ، این خانه های ما را اختیار توست ، هر کجا خوش می داری فرود آی . ابن عباس در خانه ای فرود آمد ، و مردم طائف پس از نماز عصر کنار او می نشستند و او خدا را ستایش می کرد و از پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای پس از این حضرت نام می برد و می گفت : آنان رفتند و کسی نظیر یا شبیه یا نزدیک به خود باقی نگذازدند ، بلکه اقوامی باقی مانده اند که با عمل آخرت دنیا را می طلبند و در عین حال که پوست بز می پوشند ، زیر آن دلهای گرگان و پلنگان نهفته است ، این کار را بدان منظور انجام می دهند که مردم آنان را از زاهدان دنیا گمان برند ، با اعمال ظاهری خو برای مردم ریا کاری می کنند و با کارها و اندیشه های نهانی خود خدا را به خشم می آورند ، دعا می کنم و خدا را فرا می خوانم که برای این امت به خیر و نیکی قلم سرنوشت زند و کار حکومتش را به نیکان و برگزیدگان ایشان بسپارد و تبهکاران پروردگارتان برآرید و همین موضوع را مسالت کنید و مردم چنان می کردند . چون ابن زبیر به عبدالله بن زبیر رسید ، برای ابن عباس چنین نوشت : اما بعد ، به من خبر رسیده است که در طائف پس از نماز عصر برای مردم می نشینی و با نادانی برای آنان فتوی می دهی و اهل خرد و دانش را عیب می گیری ، گویا بردباری من بر تو و ادامه پرداخت حقوق تو ، تو را بر من گستاخ ساخته است . کسی جز تو بی پدر باد ، تیز گفتاری خود را بس کن و اندازه نگهدار و اگر خردی داری بیندیش و خود خویشتن را گرامی بدار که اگر خود خویش را زبون داری ، پیش مردم نفس خود را زبون خواهی یافت ، مگر این شعر شاعر را نشنیده ای که می گوید : نفس خود را خویشتن گرامی دار که اگر خود آن را زبون داری ، هرگز روزگار را گرامی دارنده آن نخواهی یافت . من به خدا سوگند می خورم که اگر از آنچه به من خبر رسیده است ، باز نایستی مرا خشن خواهی یافت و در آن چه تو را از من باز دارد شتابان خواهی یافت ، اینک درست بیندیش که اگر بدبختی تو دامن گیرت شد و بر لبه نابودی قرار داد کسی جز خود را سرزنش نکنی .

ابن عباس در پاسخ او نوشت: اما بعد، نامه ات به من رسید، گفته بودی به نادانی فتوی می دهم و حال آنکه کسی به نادانی فتوی می دهد که چیزی از علم نداند و حال آنکه خداوند آن اندازه از علم له من ارزانی فرموده است که به تو عنایت نکرده است و یادآوری شده بودی که بردباری تو و ادامه دادنت در پرداخت حقوق مرا بر تو حقوق مرا بر تو گستاخ ساخته است و سپس گفته بودی از تیز گفتاری خود خویشتن داری کن و اندازه نگهدار. و برای من مثلهای زده بدی مثلهایی یاه، تو چه هنگامی مرا از بدخویی و تندی ترسان و از تیز خشمی خود هراسان دیده ای. سپس گفته بودی اگر بس نکنی مرا خشن خواهی یافت.، خدایت باقی ندارد و رعایت نفرماید، به خدا سوگند از گفتن سخن حق و توصیف اهل عدل و فضیلت باز نمی ایستم و هم از نکوهش آنان که کارشان از همه زیان بخش تر است آنان که کوشش ایشان در زندگی این جهان گمراه کشد و خود می پندارد که نیکو رفتار می کنند. (۳۹۴) والسلام. معاویه هنگامی که از یکی از سفرهای حج خود به مدینه برگشت، مردم درباره نیازهای خود با او بسیار سخن گفتند. او شتردار خود گفت: همین امشب و شبانه شتران را آماده کن تا حرکت کنم، و چنان کرد. معاویه شبانه حرکت کرد و کسی جز ابن زبیر را از آن کار آگاه نکرد. ابن زبیر اسب خود را سوار شد و از پی معاویه حرکت کرد. معاویه در کجاوه خویش خواب بود و ابن زبیر سوار بر اسب کنارش در حرکت بود، معاویه که صدای سم اسب را شنیده و بیدار شده بود پرسید: این سوار کیست؟ ابن زبیر گفت: منم ابوخیب، و در حالی که با معاویه شوخی می کرد، گفت: اگر امشب تو را کشته بودم چه می شد؟ معاویه گفت: هرگز که تو از کشندگان پادشاهان نیستی، هر پرنده شکاری به قدر و منزلت خود شکار می کند. ابن زبیر گفت: با من این چنین می گویی و حال آنکه در صف جنگ برابر علی بن ابی طالب علیه السلام ایستادم و او کسی است که خود می دانی! معاویه گفت: آری ناچار تو و پدرت را با دست چپ خود کشت و دست راستش آسوده و در جستجوی کس دیگری بود که او را با آن بکشد. ابن زبیر گفت: به خدا سوگند آن کار ما جز برای یاری دادن عثمان نبود و در آن کار پاداش داده نشدیم. معاویه گفت: این سخن را رها کن که به خدا سوگند اگر شدت دشمنی و کینه تو نسبت به علی بن ابی طالب نمی بود، همراه گفتار پای عثمان را می کشیدی. ابن زبیر گفت: ای معاویه آیا چنین می کنی؟ به هر حال ما با تو عهد و پیمانی بسته ایم و تا هنگامی که زنده باشی بر آن وفا می کنیم ولی آن کس که پس از تو می آید، خواهد دانست. معاویه گفت: به خدا سوگند که در حال هم من فقط بر خود تو بیم دارم گویی هم اکنون تو را می بینم که در ریسمانهای گره خورده استوار بسته ای و می گویی کاش ابو عبدالرحمان - معاویه - زنده می بود و ای کاش من آن روز زنده باشم که تو را به نرمی بگشایم و تو در آن هنگام هم چه بد آزاد و زها شده ای خواهی بود. عبدالله بن زبیر پیش معاویه رفت عمروعاص هم پیش او بود، عمرو در حالی که اشاره به ابن زبیر می کرد، گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند این کسی است که تحمل تو او را مغرور کرده است و بردباری تو او را سرمست کرده است و همچون گور خری که در بند خود می جهد در سرمستی خویش جهش می کند و هر گاه که حرص و جوش او بسیار می شود بند و ریسمان رمیدگی او را آرام می سازد و او سزاوار و شایسته است که به زبونی و کاستی درافتد. ابن زبیر گفت: ای پسر عاص به خدا سوگند اگر ایمان و عهد و سوگندها نبود که ما را در مورد خلفا ملزم به طاعت و وفا کرده است و اینکه ما نمی خواهیم روش خویش را دگرگون سازیم و خواهان عوضی از آن نیستیم، هر آینه برای ما با او و تو کارها بود، و اگر سرنوشت او را به رای تو و مشورت با افرادی نظیر تو واگذارد او را با چنان بازویی دفع خواهیم داد که چیزی با آن مزاحمت نداشته باشد و بر او سنگی خواهیم زد که هیچ سنگ انداختنی از عهده اش بر نیاید. معاویه گفت: ای پسر زبر به خدا سوگند اگر این بود که من تحمل را بر شتاب و گذشت را بر عقوبت برگزیده ام و چنانم که آن شاعر پیشین سروده است: از آزر با اقوامی مدارا می کنم که می بینم دیگ خشم دلهای ایشان بر من می جوشد. تو را بر یکی از ستونهای حرم می بستم تا جوش و خروشت آرام بگیرد و آزمندی تو کنار آن بریده و آرزویت کاسته شود و هر چه را بافته ای از هم باز کنی و آن چه را تافته ای دوباره بتابی



، و به خدا سوگند بر کناره مگاکي ژرف خواهی بود و فقط گرفتار خویشتن و آن خواهی بود و گریزپا نخواهی بود و چیزی جز آن برای تو نباشد و همچنان خود دانی و آن مگاک . عبدالله بن زبیر در بسیاری از نمازهای جمعه پیاپی نام پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطبه انداخت ، مردم این کار را گناهی بزرگ دانستند ، گفت : من از نام بردن رسول خدا روی گردان نیستم ولی او را خاندان کوچک و بدی است که هر گاه از او نام می برم گردنهای خود را افراشته می دارند و من دوست دارم آنان را زبون سازم . هنگامی که عبدالله بن زبیر با بنی هاشم به ستیز پرداخت و بر آنان عیب گرفت و کینه را با آنان آشکار ساخت و تصمیم بر سر کوبی ایشان گرفت و رد خطبه های خود چه در جمعه و چه غیر آن نام پیامبر صلی الله علیه و آله را نبرد ، گروهی از نزدیکانش با او عتاب کردند و فال بدزدند و از فرجامش بیمناک شدند . ابن زبیر گفت : به خدا سوگند اگر در ظاهر از بردن نام پیامبر خودداری می کنم در نهان و درون خود فراوان او را یاد می کنم ولی می بینم هر گاه بنی هاشم نام پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنوند چهره هایشان از شادی گلگون و گردنهایشان برافراخته می شود و به خدا سوگند نمی خواهم در کاری که توانایی آن را دارم هیچ شادی ای به آنان بدهم ، به خدا تصمیم گرفته ام سایبانی چوبین فراهم آرم و ایشان را در آن آتش بزنم و من از ایشان جز گنهکار ناسپاس جادوگر را نخواهم کشت ، خدا شمار ایشان را فزون نکند و فرخندگی بر آنان نهد ، خاندان بدی هستند که نه آغازگر و نه فرجام گری دارند . به خدا پیامبر خدا هیچ خیری میان ایشان باقی نگذاشته است و فقط پیامبر خدا همه راستی آنان را در ربوده است و ایشان دروغگوترین مردم اند . در این هنگام محمد بن سعد بن ابی وقاص بر خاست و گفت : ای امیرالمؤمنین خدایت موفق بدارد . من نخستین کسی هستم که تو را در مورد کار ایشان یاری می دهم . عبدالله بن صفوان بن امیه جمعی برنخاست و به ابن زبیر گفت : سخن درست نگفتی آهنگ کار پسندیده نکردی . آیا از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله عیب می گیری و آنان را می خواهی بکشی ، آن هم در حالی که اعراب بر گرد تو هستند ، به خدا سوگند اگر بخواهی به شمار ایشان از یک خاندان مسلمان ترک بکشی خداوند آن را برای تو روا نمی دارد ، وانگهی به خدا سوگند که اگر مردم آنان را یاری ندهند ، خداوند ایشان را با نصرت یاری خواهد داد . ابن زبیر گفت : ای ابو صفوان بنشین که تو دانای کار آزموده نیستی . چون ابن خبر به عبدالله بن عباس رسید ، همراه پسر خویش خشمگین بیرون آمد و چون به مسجد رسید ، آهنگ منبر کرد . نخست ستایش خدا را انجام داد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و سپس چنین گفت : ای مردم ابن زبیر به دروغ چنین می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله را اصلی و نسبی و انجام و فرجامی نبوده است ، شگفتا تمام شگفتی از این تهمت بستن و دروغ زدن او ، به خدا سوگند نخستین کس که کوچ و سفر را سنت نهاد و کاروانهای خواربار قریش را حمایت کرد ، هاشم بود و نخستین کس که در مکه آب شیرین و گوارا به مردم نوشاند و در خانه کعبه را زرین ساخت ، عبدالمطلب بود ، به خدا سوگند آغاز ما با آغاز قریش رشد و نمو کرده است ، هر گاه سخن گفتند ما سخنگویان ایشان بودیم و چون سخنرانی می کردند ما سخنرانان ایشان بودیم و هیچ مجدی چون مجد پیشینیان ما نبوده است ، وانگهی در قریش اگر مجدی بوده جز به مجد ما نبوده است که قریش در کفر مطلق و دین فاسد و گمراهی سخت و در کوری و شبکوری بودند تا آنکه خداوند متعال برای آن پرتوی برگزید و چراغی برای آن برانگیخت و رسول خود را پاکیزه ای از میان پاکیزگان قرار داد ، هیچ غائله و دشنامی را بر او نشاید ، او یکی از ما و از فرزندان ما و عمو و پسر عموی ماست ، وانگهی پیشگامان به سوی او را میان ما و پسر عموی ماست و سپس خویشان و نزدیکان ما یکی پس از دیگری در پیشگامی سبقت جستند . به علاوه ما پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین و گرامی ترین و نژاده ترین و نزدیکترین افراد به او ایم . شگفتا تمام شگفتی از ابن زبیر که بر بنی هاشم خرده می گیرد و حال آنکه شرف او و پدر جدش همگی به سبب پیوند سببی آنان با بنی هاشم ، همانا به خدا سوگند که ابن زبیر دیوانه قریش است ، و کجا عوام بن خویلد می پنداشت که می تواند امید به همسری صفیه دختر عبدالمطلب داشته باشد ، به استر گفتند : پدرت کیست ؟ گفت : دایی من اسب است ، آن گاه از منبر فرود آمد . ابن زبیر در مکه خطبه می خواند و ابن عباس همراه مردم پای منبر نشسته بود ، ابن زبیر گفت این

جا مردی است که خداوند همان گئنه که چشمش را کور کرده است چشم دلش را هم کور کرده ساخته است ، تصور می کند که متعه زنان به فرمان خدا و رسولش صحیح است و در مورد شپش و مورچه فتوی می دهد ، در گذشته بیت المال بصره را با خود برد و مسلمانان را در حالی که از تنگدستی دانه های خرما را می شکستند ، رها کرد و چگونه او را در این باره سرزنش کنم که با ام المومنین و حواری رسول خدا - زبیر - و کسی که دست خود را سپر بلائی رسول خدا قرار داد - طلحه - جنگ کرده است . ابن عباس که در آن هنگام کور شده بود به عصاکش خود سعد بن جبیر بن هشام وابسته بنی است بن خزیمه گفت : چهره مرا برابر چهره او قرار بده و قامت را برافراشته دارد ، که چنان کرد . ابن عباس آستینهای خود را بالا زد و نخست خطاب به ابن زبیر شعری را خواند که مضمون آن چنین است : بیار آن چه داری زمردی و زور ، بگرد تا بگردیم . ، سپس چنین افزود : ای پسر زبیر اما در مورد کوری ، خداوند متعال می فرماید همانا دیدگان کور نمی شود بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می شود . ( ۳۹۵ ) اما فتوای من در مورد شپش و مورچه . در این مورد دو حکم است که نه تو آن را می دانی و نه یارانت می دانند ، اما بردن اموال ، آری مالی بود که خود جمع کرده و به خراج گرفته بودیم و حق هر کس را پرداختیم و از آن باقی ماند و ما طبق حق خود آن را گرفتیم . درباره متعه از مادرت اسماء پیرس هنگامی که از گرفتن دو برد عوسجه منصرف شد ، چه بوده است ، اما جنگ ما با ام المومنین ، آن زن به احترام ما ام المومنین نام نهاده شد ، نه به احترام تو یا پدرت ، وانگهی پدرت و داییت ( ۳۹۶ ) پرده و حجابی را که خداوند بر او کشیده بود از او برداشتند و او را فتنه ای قرار دادند که به پاس و برای او جنگ کنند ، و زنهای خود را در خانه های خویش مصون داشتند . و به خدا سوگند که در حق خدا و محمد صلی الله علیه و آله انصاف ندادند که همسر پیامبر را به صحرا کشاندند و همسران خود را مصون و پوشیده داشتند . اما جنگ ما با شما چنان بود که با لشکر گران به سوی شما آمدیم اگر ما کافر بودیم ، شما با گریز خود از جنگ ما کافر شده اید و اگر ما مومن بودیم شما با جنگ کردن با ما کافر شده اید و به خدا سوگند می خورم که اگر منزلت صفیه میان شما و منزلت خدیجه میان ما نبود ، برای خاندان اسد بن عبدالعزی هیچ استخوانی باقی نمی گذاشتم و آن را می شکستم .

### قسمت پنجم

ابن زبیر هنگامی که پیش مادرش برگشت درباره دو برد عوسجه از او پرسید ، گفت : مگر تو را از بگو و مگو با ابن عباس و بنی هاشم نهی نکرده بودم و نگفته بودم که چون با ایشان بی اندیشه سخن گفته شود حاضر جواب اند و پاسخهای سخت می دهند ؟ گفت : آری گفته بودی و من نافرمانی کردم . اسماء گفت : پسر جان از این کوری که انس و جن یارای گفتگو با او را ندارند پرهیز و بدان که همه رسواییها و زبونیهای قریش را می داند ، تا آخر روزگار از او پرهیز کن . ایمن بن خریم بن فاتک اسدی در این مورد اشعرا زیر را سروده است : ای ابن زبیر با بلائی از بلاها رویاروی شده ای مهربانی کن مهربانی شخص چاره اندیش به مردی هاشمی که ریشه ای پاکیزه است و عموها و داییهایش گرامی اند هر گاه رویاروی شوی همواره با قدرت و با صدای بلند در پاسخ تو استخوانت را درهم می شکنند . . . عثمان بن طلحه عبدری می گوید : از ابن عباس که خدایش رحمت کناد مجلسی دیدم و سخنانی شنیدم که از هیچ مرد قریشی نشنیده بودم ، چنان بود که کنار تخت مروان بن حکم به روزگاری که امیر مدینه بود تختی کوچکتی می نهادند و هر گاه ابن عباس می آمد بر آن تخت می نشست و برای دیگران تشکچه می نهادند . روزی مروان اجازه ورود برای مردم داد و تخت دیگری هم کنار تخت مروان نهاده بودند ، ابن عباس آمد و بر تخت - کرسیچه - خود نشست ، عبدالله بن زبیر هم آمد و بر آن کرسیچه دیگر که در آن روز نهاده بودند نشست . مروان و مردم ساکت بودند ، در این هنگام ابن زبیر حرکتی کرد که معلوم شد می خواهد سخن بگوید و شروع کرد و چنین گفت : گروهی از مردم می پندارند بیعت ابوبکر کاری نادرست و شتاب زده و با زور بوده است ، در حالی که شان ابوبکر بزرگتر از این است که درباره اش چنین گفته شود ، آنان گمان

یاوه می بردند که اگر بیعت با ابوبکر اتفاق نمی افتاد حکومت از آنان و میان ایشان می بود، در صورتی که به خدا سوگند میان اصحاب محمدی صلی الله علیه و آله هیچ کس با سابقه تر و دارای ایمانی استوارتر از ابوبکر نبود و هر کس جز این بگوید لعنت خدا بر او باد. وانگهی آنان کجا بودند هنگامی که ابوبکر عقد خلافت را برای عمر بست و همان شد که او گفت، سپس عمر بهره و بخت ایشان را میان بهره ها و بختهای دیگر افکند - شوری را تعیین کرد - و چون آن بختها تقسیم شد. خداوند بهره آنان را به تاخیر انداخت و بخت ایشان را نگویند فرمود و کسی که به حکومت از ایشان سزاوارتر بود - عثمان - بر آنان حکومت یافت، و ایشان بر او خروج کردند چون حمله دزدان بر بازرگانی که بیرون از شهر مانده باشد و او را غافلگیر کردند و کشتند و سپس خداوند ایشان را از دم کشت و زیر شکم ستارگان مطرود گردیدند. ابن عباس گفت: ای کسی که درباره ابوبکر و عمر و خلافت سخن می گویی، آرام و بر جای باش که به خدا سوگند آن دو به هر چه رسیده باشند هیچ یک از آن دو به چیزی نرسیده است مگر آنکه سالار ما - علی علیه السلام - به بهتر از آن رسیده است. وانگهی ما تقدم کسانی را که تقدم یافته اند به سبب عیبی که بر آنان بگیریم انکار نمی کنیم ولی اگر سالار ما تقدم می گرفت همانا شایسته و برتر از شایسته بود، و اگر نه این است که تو درباره حظ و شرف کس دیگری جز خودت سخن می گویی پاسخت را می دادم تو را با چیزی که در آن بهره نداری چه کار، بر بهره خود بسنده کن و خاندانهای تیم و عدی را برای خودشان رها کن و خاندان امیه را به خودشان واگذار، که اگر کسی از خاندانهای تیم و عدی و امیه با من سخن بگوید با او سخن می گویم و پاسخ شخص آماده ای را که حضور داشته است می دهم نه پاسخ گفتن شخص غایب از غایب را، ولی تو را چه کار با چیزی که بر عهده تو نیست البته اگر در خاندان اسد بن عبدالعزی چیزی باشد از آن توست، و به خدا سوگند که عهد ما به تو نزدیکتر و دست ما بر تو رخشانتر و نعمت ما بر تو بیشتر از آن کسی است که می پنداری در پناه نامش می توانی به ما حمله کنی و حال آنکه هنوز جامه صقیه کهنه نشده است، و خداست یاری خواسته بر آن چه وصف می کنی. (۳۹۷) پس از اینکه معاویه برای یزید عقد خلافت پس از خود را استوار ساخت او را چنین سفارش کرد: من بر تو از کسی بیم ندارم جز آن کس که تو را به حفظ حرمت قرابت او و پاس داشتن حق خویشاوندیش سفارش می کنم کسی که دلها به او گرایش دارد و هوای مردم به سوی اوست و چشمها بر او نگران است و او حسین بن علی است، بخش مهمی از بردباری خود را ویژه او قرار بده و مقدار و مقدار در خوری از مال خود را مخصوص او گردان و او را از روزنگی بهره مند ساز و به روزگار خود هر چه را که او خوش می دارد به او برسان. کسان دیگر جز او سه شخص اند و عبارت اند از عبدالله بن عمر، مردی که عبادت بر او چیره است و خواهان دنیا نیست مگر آنکه دنیا آرام و فرمانبردار به سویش و در آن باره به اندازه خون گرفتن هم خون به زمین نریزد، و عبدالرحمان بن ابی بکر که چون شتر مرغان جوان است نه یارای برداشتن بار سنگین دارد و نه امکان جهش. وانگهی شریف نیست و یارانی هم ندارد، و عبدالله بن زبیر که او گرگ حیلہ گر و روباه فریبکار است، همه کوشش و عزم خود را و تمام حیلہ و مکر خویش را در مورد او به کار بند و خشم و هجوم خود را سوی او بر گردان و در هیچ حال بر او اعتماد مکن که چون روباه است به هنگام درماندگی برای فریب پویه می دود و همچون شیر است که به هنگام آزاد بودن یا گستاخی حمله می آورد. اما کسان دیگر پس از این گروه را چنان رفتار کرده ام که امتها را برای تو زیر پا نهاده ام و گردنهای منابر را برای تو زبون ساخته ام و همه آنان را که به تو نزدیک یا از تو دورند کفایت کرده ام، برای مردم چنان باش که پدرت برای آنان بود تا آنان هم با تو چنان باشند که با پدرت بودند. به روزگار حکومت یزید بن معاویه، عبدالله بن زبیر خطبه ای ایراد کرد و ضمن آن گفت: یزید بوزینه باز، یزید یوز باز، یزید مستیها و خماریها و یزید تبهکاریها همانا به خدا سوگند به من خبر رسیده است که او همواره سرمست است و به حال مستی برای مردم خطبه ای می خواند. چون این خبر به یزید رسید، پیش از آنکه آن شب را به صبح در رساند لشکری را که به حره گسیل داشته بود مجهز ساخت که بیست هزار سپاهی بودند، او در حالی که جامه زعفرانی پوشیده بود، نشست و شمعها روشن بود و شبانه سپاه را سان دید و صبح دوباره لشکر و آرایش آن را دید و این

ایات را خواند : اینک که لشکر آماده شد و راه وادی القری را پیش گرفت به ابوبکر - عبدالله بن زبیر بگو همین گونه که می بینی شخص مست ، بیست هزار مرد که جوان یا کامل مرد هستند گرد آورده است یا همچون جمع کردن شیری شیران ژیان را . همین که حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق بیرون رفت ، عبدالله بن عباس یا دست خود به دوش ابن زبیر زد و این ایات را خواند : ای پرستو خانه آباد ، محیط برای تو خلوت شد ، تخم بگذار و چهچه زن و اگر می خواهی همین جا آرام بگیری ، آرام بگیر ، این حسین است که می رود مژده بر تو باد . ای پسر زبیر به خدا سوگند جو برای تو خلوت شد و حسین به عراق رفت ، ابن زبیر گفت : ای ابن عباس به خدا سوگند چنین می اندیشید که این حکومت فقط برای شماست و چنین تصور می کنید که شما از همه مردم به آن سزاوارترید . ابن عباس گفت : تصور و گمان برای کسی است که در شک باشد و ما این موضوع را یقین می داریم ولی تو از خود به من خبر بده که به چه چیزی آهنگ حکومت داری ؟ گفت : به شرفم . گفت : بر فرض که شرفی داشته باشی ، به چه چیز شریف شده ای ؟ جز این نیست که آن شرف به سبب ماست و در این صورت ما از تو شریف تریم که شرف تو از ماست ، و صداهایشان بلند شده در این هنگام یکی از غلامان خاندان زبیر گفت : ای ابن عباس دست از ما بدار که به خدا سوگند نه شما ما را دوست می دارید و نه ما شما را دوست می داریم ، عبدالله بن زبیر بر او سیلی زد و گفت : در حالی که من حاضرم تو سخن می گویی ؟ ابن عباس گفت : چرا این غلام را زدی ، به خدا سوگند سزاوارتر از او برای زدن آن کسی است که پرده دری کرد و از دین بیرون شد . ابن زبیر گفت : آن چه کسی است ؟ ابن عباس گفت : تو . گوید : در این حالی تنی چند از مردان قریش خود را در میانه افکندند و آن دو را ساکت کردند . عبدالله بن زبیر پیش معاویه رفت و گفت اشعاری را که سروده ام و تو را در آن مورد عتاب قرار داده ام بشنو . معاویه گفت بگو و ابن زبیر این اشعار را برای او خواند : به جان خودم سوگند در حالی که ترسان هستم ، نمی دانم مرگ بر کدام یک از ما نخست می تازد . . . معاویه گفت : ای ابوخیب ، پس از به حکومت رسیدن من شاعر هم شده ای ! در همین حال که آن دو سر گرم گفتگو بودند معن بن اوس مزنی ( ۳۹۸ ) وارد شد ، معاویه به معن گفت : بینم تازگی شعری سروده ای ؟ گفت : آری . معاویه گفت : بخوان ، و معن همین ایات را که سروده بود خواند . معاویه با شگفتی به ابن زبیر گفت : مگر این اشعار را هم اکنون توبه اسم خودت نخواندی ؟ ابن زبیر گفت : معانی را من مرتب ساختم و الفاظ را او به نظم در آورد . وانگهی او برادر شیری من است و هر آنچه بگوید از من است - ابن زبیر میان قبیله مزینه شیر خورده بود . معاویه گفت : ای ابابخیب دروغ هم می گویی ! عبدالله بر خاست و بیرون رفت . شعبی گوید : کنار خانه کعبه چیز شگفتی دیدم ، و من و عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر نشسته بودیم و سخن می گفتیم چون سخن ایشان به پایان رسید ، بر خاستند و گفتند : هر یک از ما کنار رکن یمانی رود و از خداوند متعال حاجت خود را مسالت کند . عبدالله بن زبیر بر خاست و کنار رکن رفت و عرضه داشت : بار خدایا تو بزرگی و از تو امید بر آوردن هر حاجت بزرگی می رود ، به حرمت عرش حرمت وجه و حرمت این خانه ات از تو مسالت می کنم که مرا از دنیا نبری تا والی حجاز شوم و بر من به خلافت سلام داده شود و آمد و نشست . پس از او برادرش مصعب بر خاست و کنار رکن رفت و گفت : بار خدایا تو پروردگار همه چیزی و بازگشت همه چیز به سوی توست . تو را به حق قدرت تو بر همه چیز سوگند می دهم که مرا نمیرانی تا عهده دار ولایت عراق شوم و با سکینه دختر حسین بن علی ازدواج کنم ، و آمد و نشست . آن گاه عبدالملک بر خاست و کنار رکن رفت و گفت بار خدایا ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای سرسبز و بیابان تو را مسالت می کنم به آن چه فرمانبرداران فرمان تو مسالت کرده اند و تو را به حق آبروی تو و حقوق تو بر همه آفریدگانت مسالت می کنم که مرا نمیرانی تا بر خاور و باختر زمین ولایت یابم و هیچ کس با من ستیز نکند مگر آنکه بر او پیروز شوم و آمد و نشست . آن گاه عبدالله بن عمر بر خاست و رکن را گرفت و گفت : ای خدای رحمان و رحیم از تو به حق رحمت که بر خشم پیشی دارد و به حق قدرت تو بر همه آفریدگانت مسالت می کنم که مرا نمیرانی تا رحمت تو برای من فراهم آید . شعبی می گوید : به خدا سوگند که نمرود تا آنکه آن سه تن به خواسته خود رسیدند و آرزو می کنند که دعای عبدالله

بن عمر هم پذیرفته شده و از اهل رحمت باشد. حجاج روزی که وارد کوفه شد، در خطبه خود به مردم گفت: این ادب شما ادب ابن نهیه است و به خدا سوگند که شما را به ادبی غیر از این ادب خواهم کرد. ابن ماکولا- در کتاب الاکمال می گوید: مقصود حجاج، مصعب بن زبیر و برادرش عبدالله بن زبیر بوده اند و نهیه دختر سعید بن سهم بن هصیص است که کنیز اسد بن عبدالعزی بن قصی بوده است، و این سخن از مواضع پیچیده است. زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش روایت کرده است که نمایندگان از مردم عراق پیش عبدالله بن زبیر آمدند و در مسجدالحرام روز جمعه به حضورش رفتند و بر او سلام دادند. او درباره مصعب و راه و روش او میان ایشان پرسید، آنان او را ستودند و پسندیده گفتند. عبدالله بن زبیر پس از آنکه با مردم نماز گزارد به منبر رفت و پس از ستایش خداوند متعال به این آیات تمثل جست: همانا مرا آزمودند و باز آزمودند و به نهایت و صدبار آزمودند تا آنکه خود پیر شدند و مرا پیر کردند و آن گاه لگام مراها ساختند و مرا ترک کردند. ای مردم! من از این نمایندگان مردم عراق در مورد کار گزارشان مصعب بن زبیر پرسیدم که او را ستودند و همان گونه که دوست می داشتم گفتند، آری مصعب دلها را استمالت کرده است تا از او روی گردان نشود و خواسته ها را بر آورده است تا از او به چیز دیگری باز نگردد و زبانها ستایشگر او و دلها خیرخواه اوست و نفس مردم را با محبت شیفته خود ساخته است. او میان نزدیکان خویش دوست داشتنی است و میان عامه، مردم مامون است و این بدان سبب است که خداوند بر زبان او خیر جاری ساخته و به دست او بذل و بخشش ارزانی فرموده است، و از منبر فرود آمد.

#### قسمت ششم

همچنین زبیر بن بکار روایت کرده است که چون خبر مرگ مصعب به عبدالله بن زبیر رسید به منبر رفت و چنین گفت: سپاس خداوندی را که همه آفرینش و فرمان از آن اوست، به هر که خواهد پادشاهی دهد و از هر کس خواهد آن را باز گیرد، هر که را خواهد عزت بخشد و هر که را خواهد زبون سازد و همانا که خداوند آن کس را که حق با اوست هر چند که تنها باشد زبون نمی فرماید و دوستداران و حزب شیطان را هر چند که همگان با آنان باشند عزت نمی بخشد. اینک از عراق خبری برای ما رسیده است هم ما شاد ساخت و هم اندوهگین کرد، خبر مرگ مصعب که خدایش رحمت کند به ما رسید، آن چه ما را اندوهگین ساخته است این است که فراق یار را سوزشی است که یار به هنگام سوگ احساس می کند و خردمند پس از آن به صبر جمیل و سوگواری پسندیده روی می آورد، و آنچه که ما را شاد ساخته است، این است که قتل او شهادت است و خداوند این شهادت را برای او و ما اندوخته قرار داده است. هان! که مردم عراق همگی اهل مکر و نفاق اند که او را در قبال کمترین بها فروختند و تسلیم کردند، اگر مصعب کشته شد ما همگان از خداییم و به سوی او باز می گردیم، ما به مرگ طبیعی و با ضربه چوبدستی نمی میریم آن چنان که پسران عاص می میرند، بلکه مرگ ما به صورت کشته شدن آن هم با ضربه های سنگین نیزه یا زیر سایه های شمشیرهاست. و این است و جز این نیست که دنیا عاریه ای از پادشاه گرانقدری است که هرگز پادشاهی او زوال و نیستی نمی پذیرد، اگر دنیا به من روی آورد آن را چنان نمی گیرم که آزمند سرمست می گیرد و اگر بر من پشت کند بر آن گریه نمی کنم گریستن نابخرد خرف شده را، و اگر مصعب کشته و نابود شد همانا که در خاندان زبیر او را خلف است و از منبر فرود آمد. همچنین زبیر بن بکار روایت کرده است که پس از رسیدن خبر کشته شدن مصعب، عبدالله بن زبیر به منبر رفت، نخست حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: اگر نیک سوگواری مصعب شدم همانا پیش از آن سوگواری امام خود عثمان شدم که سوگی بزرگ بود ولی پس از آن خداوند چه احسان و پسندیدگی فرمود. و اگر اینک سوگواری مصعب شدم پیش از آن سوگواری مرگ پدرم زبیر شدم، سوگ او چنان بزرگ بود که پنداشتم تاب تحمل آن را ندارم و پس از آن خداوند احسان فرمود و ارجمندی من دوام یافت، مصعب هم جز جوانمردی از جوانمردان من نبود، در این هنگام گریه بر او چیره و اشکهایش روان شد و

گفت: به خدا سوگند که مصعب گرانقدری ارجمند بود و این بیت را خواند: آنان دنیا را هنگامی که پشت کرد با کرامت دفع کردند و برای اشخاص گرامی شیوه ای نهادند که باید بر آن تاسی کنند. ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل روایت کرده است که چون پیکر عبدالله بن زبیر را بردار کشیدند و همچنان بردار بماند، عروه به شام آمد و بر در بارگاه عبدالملک ایستاد و به حاجت گفت: به امیرالمؤمنین بگو که ابو عبدالله بر درگاه است. حاجب به درون رفت و گفت: مردی بر درگاه است و سخنی بزرگ می گوید. عبدالملک گفت: کیست و چه می گوید؟ حاجب حرمت نگه داشت، عبدالملک گفت: بگو چه می گوید. گفت: مردی است که می گوید به امیرالمؤمنین بگو ابو عبدالله بر درگاه است. عبدالملک گفت: به عروه بگو داخل شود و چون عروه در آمد، عبدالملک گفت: می خواهی بگویی که لاشه گندیده ابوبکر - عبدالله بن زبیر - را از دار فرو آوریم که زنان بی تابی می کنند، ما این فرمان را صادر کردیم. گوید: حجاج نامه ای به عبدالملک نوشته بود که گنجینه های عبدالله بن زبیر پیش عروه است به او فرمان بده آنها را تسلیم کند. عبدالملک آن نامه را به عروه داد و پنداشت که او متغیر خواهد شد، ولی عروه اعتنایی نکرد گویی آن نامه را نخوانده است، عبدالملک به حجاج نامه ای نوشت که متعرض عروه نشود. (۳۹۹) مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته است که چون حجاج، ابن زبیر را محاصره کرد همواره پیش می رفت و حمله می کرد تا توانست کوه ابوقیس را تصرف کند که پیش از آن در تصرف ابن زبیر بود. حجاج این خبر را برای عبدالملک نوشت و چون عبدالملک نامه او را خواند تکبیر گفت و هر کس که در خانه او بود بانگ تکبیر برداشت تا آنکه تکبیر گفتن به مردم بازار سرایت کرد و ایشان هم تکبیر گفتند و مردم پرسیدند: چه خبر است؟ گفته شد: حجاج، ابن زبیر را در مکه محاصره کرده و به کوه ابوقیس دست یافته است. مردم گفتند: ما راضی نمی شویم مگر آنکه ابوحیب را در بند و با شب کلاه سوار بر شتری پیش ما آورند و او در بازارها بگردانند و چشمها او را ببینند. و مسعودی نقل می کند که عمه عبدالملک، همسر عروه بن زبیر بود، عبدالملک پیش از آنکه عبدالله بن زبیر کشته شود نامه ای به حجاج نوشت و فرمان داد از آزار عروه دست بردارد و هرگاه بر برادر او پیروز شود به جان و مال و عروه دست نیازد. گوید: چون محاصره شدت یافت، عروه پیش حجاج رفت و برای عبدالله امان گرفت و پیش او برگشت و گفت: عمرو بن عثمان و خالد بن عبدالله بن خالد اسید که دو جوانمرد بنی امیه هستند که امان پسر عموی خود عبدالملک را با همه کارها که تو و همراهانت کرده اید به شما عرضه می دارند و اینکه در هر سرزمین و شهری که می خواهید فرود آید و در این باره عهد و میثاق خداوند هم برای تو خواهد بود. عبدالله آن را پذیرفت، مادرش هم او را از آن کار منع کرد و گفت: نباید جز با کرامت بمیری. عبدالله به مادر گفت: بیم دارم که اگر کشته شوم پیکرم را بردار کشند یا مرا مثله کنند. مادر گفت: گوسپند پس از کشته شدن رنج پوست کردن را احساس نمی کند! مسعودی روایت می کند که عبدالله بن زبیر پس از مرگ یزید بن معاویه به جستجوی کسی برآمد که او را امیر سازد و کوفیان دوست می داشتند کسی غیر از بنی امیه والی ایشان باشد. مختار بن ابی عبید به او گفت: در جستجوی مردی باش که دارای علم و مدارا باشد و بداند چگونه با آنان سخن گوید و تدبیر کند تا بتواند برای تو از آن شهر لشکری فراهم آورد که به یاری آن بر شام پیروز شوی. عبدالله بن زبیر گفت: تو خود این کار را سزاواری و او را به کوفه گسیل داشت. مختار به کوفه آمد و ابن مطیع را از آن شهر بیرون کرد. آن گاه برای خود خانه ای ساخت که اموال فراوانی را در آن کار هزینه کرد. عبدالله بن زبیر از او خواست حساب اموال عراق را پس دهد که چنان نکرد، بلکه منکر بیعت با عبدالله بن زبیر شد و او را از خلافت خلع کرد و شروع به دعوت برای طالبیان کرد. مسعودی همچنین می گوید: عبدالله بن زبیر در همان حال زهد و پارسایی و عبادت را آشکار می ساخت، حرص به خلافت داشت و می گفت: شکم من مستی بیش نیست هرگز مباد که این یک وجب مشت گسترش یابد و نسبت به مردم دیگر هم بخل و امساک شدیدی ظاهر ساخت آن چنان که ابو حمزه یکی از بردگان آزاد کرده خاندان زبیر در این باره چنین سروده است: بردگان وابسته روز را به شام می رسانند در حالی که از شدت گرسنگی و جنگ بر خلیفه خشمگین هستند، در این صورت ما را چه چه زیانی و چرا ناراحت شویم که کدامیک از پادشاهان می

خواهد بر اطراف چیره شود . . . هنگامی که جنگ میان عبدالله بن زبیر و حصین بن نمیر پیش از مرگ یزید معاویه ادامه داشت ، شاعر دیگری درباره عبدالله چنین سروده است : هان ای سوار اگر توانستی به سالار فرزندان عوام این موضوع را ابلاغ کن که تو با هر کس ملاقات می کنی می گویی پناهنده به خانه خدایی و حال آنکه چه بسیار کشتگان که میان زمزم و رکن می کشی .

ضحاک بن فیروز دلمی هم خطاب به عبدالله بن زبیر چنین سروده است : به ما خبر می دهی که به زودی مشتی خوراک تو را بسنده است و شکم تو یک وجب یا کمتر از یک وجب است و حال آنکه چون به چیزی دست می یابی چنان نابودش می سازی که آتش برافروخته چوبهای درخت سدر را می خورد و نابود می سازد ، آری اگر قرار بود که با نعمتی پاداش دهی می بایست مهربانی تو را متوجه عمرو سازد . گوید : مقصود عمرو بن زبیر ، برادر عبدالله است که چون با او مخالف بود او را چندان تازیانه زد که مرد . ( ۴۰۰ ) موضوع چنین بود که یزید بن معاویه ، پسر عموی خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان را به حکومت مدینه گماشت . ولید لشکری به فرماندهی عمرو بن زبیر برای جنگ با عبدالله بن زبیر به مکه گسیل داشت و چون دو لشکر مصاف دادند ، مردان عمرو بن زبیر گریختند و او را رها کردند . عبدالله به او دست یافت و او را کنار در مسجد مقابل مردم برهنه کرد و چندان به او تازیانه زد که مرد . ( ۴۰۱ ) من - ابن ابی الحدید - در جای دیگری غیر از کتاب مسعودی دیدم که عبدالله بن زبیر ، عمرو را پیش یکی از همسران خود دیده بود و در این باره خبری است که آوردن آن را خوش نمی دارم . مسعودی گوید : عبدالله بن زبیر ، حسن بن محمد بن حنفیه را در زندانی تاریک زندانی کرد و قصد کشتن او را داشت . حسن حیلہ گری کرد و از زندان گریخت و از راههای دشوار کوهستانی خود را به منی رساند که پدرش محمد بن حنفیه آنجا مقیم بود . پس از آن عبدالله بن زبیر همه افراد بنی هاشم را در زندان عارم جمع کرد و بر دهانه آن فراوان هیزم گرد آورد و قصد کرد که ایشان را در آتش بسوزاند . در این هنگام مختار ، ابو عبدالله جدالی را همراه چهار هزار مرد به یاری بنی هاشم گسیل داشت . ابو عبدالله جدلی به سپاهیان خود گفت : توجه داشته باشید که اگر این خبر به عبدالله بن زبیر برسد در مورد بنی هاشم شتاب خواهد کرد ، و خودش همراه هشتصد سوار تیز رو حرکت کرد ابن زبیر هنگامی متوجه شد که پرچمهای آنان در مکه به اهتزاز آمده بود . ابو عبدالله به آن دره رفت و بنی هاشم را بیرون آورد و شعار محمد بن حنفیه را داد و او را مهدی نام نهاد و ابن زبیر گریخت و به پرده های کعبه پناه برد . محمد بن حنفیه سپاهیان را از تعقیب ابن زبیر و جنگ بازداشت و گفت : من طالب خلافت نیستم مگر آنکه همه مردم در طلب من برآیند و همگان بر من موافقت نمایند و مرا نیازی به جنگ نیست . مسعودی گوید : عروه بن زبیر ، برادر خود عبدالله را در این کار که بنی هاشم را محاصره کرده و هیزم گرد آورده است تا آنان را آتش زند معذور می داشت و می گفت : مقصود او از این کار این بود که اختلاف سخن و عقیده میان مسلمانان پیش نیاید و همگی به اطاعت او در آیند و وحدت کلمه فراهم آید ، همچنان که عمر بن خطاب این کار را نسبت به بنی هاشم هنگامی که از بیعت ابوبکر خودداری کردند ، انجام داد و همه فراهم آورد تا خانه را بر آنان آتش زند . ( ۴۰۲ ) مسعودی گوید : دو ساعت پیش از آنکه ابو عبدالله جدلی وارد مکه شود عبدالله بن زبیر سخنرانی کرد و گفت : این پسرک ! محمد بن حنفیه از بیعت من خودداری می کند و مهلت میان من و او تا غروب آفتاب امروز است و پس از آن جایگاهش را به آتش می کشم . کسی آمد و این خبر را به محمد گفت : حجابی قوی او را از من به زودی باز خواهد داشت . آن مرد شروع به نگرستن به خورشید کرد و مواظب بود چه هنگامی غروب می کند تا ببیند ابن زبیر چه خواهد کرد ، همین که آفتاب نزدیک به غروب شد سوارگان ابو عبدالله جدلی از هر سو به مکه هجوم آوردند و میان صفا و مروه به تاخت و تاز پرداختند و ابو عبدالله جدلی آمد و بر دهانه دره ایستاد و محمد بن حنفیه را بیرون آورد و شعار را او بر زبان آورد و از او درباره کشتن ابن زبیر اجازه خواست . محمد این کار را خوش نداشت و اجازه نداد و از مکه بیرون رفت و در دره رضوی اقامت گزید تا همان جا در گذشت . مسعودی از سعید بن جبیر نقل می کند که ابن عباس پیش ابن زبیر آمد ، ابن زبیر به او گفت : تا چه هنگام و به چه سبب مرا سرزنش می کنی و نسبت به من خشنونت می ورزی ؟ ابن عباس گفت : من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود : چه

بد مسلمانی است که خود سیر باشد و همسایه اش گرسنه . تو همان مردی . ابن زبیر گفت : به خدا سوگند چهل سال است کینه شما اهل بیت را در سینه نهان می دارم ، و بگو و مگو کردند و ابن عباس از بیم جان خویش از مکه بیرون رفت و تا هنگامی که مرد در طائف اقامت کرد . ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی نقل می کند که فضاله بن شریک والبی که از عشیره بنی اسد بن خزیمه ، پیش عبدالله بن زبیر آمد و گفت : خرجی من تمام شده است و پاهای ناقه ام ساییده شده است . گفت : ناقه ات را بیاور ببینم . او ناقه خود را آورد ، ابن زبیر گفت : پشتش را به من کن ، رویش را به من کن و او چنین کرد . عبدالله بن زبیر گفت : به کف دستها و پاهای ناقه ات چرم و موی گراز بچسبان و فلاتها و سرزمینهای بلند را با ناقه ات طی کن تا کف دست و پایش سرد شود و در سردی صبحگاه و شامگاه حرکت کن تا ناقه ات سلامت یابد ، فضاله گفت : من پیش تو آمده ام که مرا سوار بر ناقه ای کنی نه اینکه چگونگی علاج آن را بیان کنی ، خدا لعنت کند ناقه ای را که مرا پیش تو آورد . ابن زبیر گفت : و سوارش را ؛ و فضاله اشعاری در هجای ابن زبیر سرود که چنین شروع می شود : به غلامان می گویم رکابهای مرا استوار سازید تا در سیاهی شب از سرزمین مکه کوچ کنم . . . همچنین ابوالفرج روایت می کند که صفیه ، دختر ابو عبید بن مسعود ثقفی - خواهر مختار - همسر عبدالله بن عمر بود . ابن زبیر پیش او رفت و گفت : قیم و خروج او به پاس خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و به احترام مهاجران و انصار است که چرا معاویه و پسرش در آمدهای عمومی مسلمانان را به خود اختصاص داده اند و از او خواست از شوهرش بخواهد تا با او بیعت کند . به هنگام شب که صفیه پیش عبدالله بن عمر رفت ، موضوع ابن زبیر و عبادت و کوشش او را گفت و او را ستود و گفت : به اطاعت از خدای عزوجل فرا می خواند . صفیه چون در این باره بسیار سخن گفت ، عبدالله بن عمر به او گفت : ای وای بر تو ، آیا آن استران سرخ را که معاویه بر آنها حج می گزارد و از شام پیش ما می آمد دیده ای و به خاطر داری ؟ گفت : آری . ابن عمر گفت : به خدا سوگند که ابن زبیر از عبادت خود چیزی جز همان استران را اراده نکرده است و نمی خواهد . ( ۴۰۳ )

### ( ۴۶۲ ) آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار که آغازش نطفه و فرجامی مردار است ، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد

ما لابن آدم و الفخر ! اوله نطفه ، و آخره جیفه ، لایرزق نفسه ، و لا یدفع حفته . آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار که آغازش نطفه و فرجامی مردار است ، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد . سخن ما درباره فخر پیش از این گذشت و شعری را که از این کلام گرفته و سروده شده است آوردیم که مضمون آن چنین است : چرا آن کسی که آغازش نطفه و فرجامش مردار است به خود ببالد ، شب را به صبح می آورد در حالی که نمی تواند آنچه را آرزومند است مقدم بدارد و از آن چه می ترسد آن را به تاخیر اندازد . ( ۴۰۴ )

### ( ۴۶۳ ) توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوند متعال - در قیامت - است

الغنی و الفقر بعد العرض علی الله تعالی . ( ۴۰۵ ) توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوند متعال - در قیامت - است . یعنی توانگر در حقیقت کسی است که برای او پاداش آن جهانی که هرگز قطع نمی شود ، فراهم آید و درویش هم درویش شمرده نمی شود مگر اینکه برای او این سعادت حاصل نشود که در آن صورت همواره بدبخت و معذب است و فقر و درویشی واقعی هم همین است . اما توانگری و فقر این جهانی ، دو چیزی است که از میان رفتن و نابودی آن دو سریع صورت می گیرد و اطلاق این دو کلمه بر توانگران و درویشان این جهانی در نظر ارباب طریقت یعنی عارفان بر سیل مجاز است .



(۴۶۴)

و سئل اشعر الشعراء ، فقال علیه السلام : ان القوم لم یجروا فی حلبه تعرف الغایه عند قصبتهما ، مان کان و لابد فالملک الضلیل . قال : یرید امرؤ القیس . ( ۴۰۶ ) و از او درباره شاعرترین شاعران پرسیدند ، آن حضرت علیه السلام چنین فرمود : آنان در میدانی که آن را نهایتی که آن را نهایتی بود نتاخته اند تا خط پایش شناخته شود و اگر به ناچار در این باره باید داوری کرد ، پادشاه بسیار گمراه است . گوید : مقصودش امروالقیس است . ابن ابی الحدید در شرح این سخن نخست مطلبی را از امالی ابن درید نقل می کند که متضمن گفتگوی امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحابش در این باره است و سپس بحثی در هیجده صفحه در مورد اختلاف دانشمندان در برتری دادن شاعری به شاعر دیگر آورده است که بحثی ادبی است ، ابن ابی الحدید در ادامه ابوالفرج اصفهانی را در کتاب الاغانی نقل کرده است و سپس سخنانی از ابن سلام و احنف را آورده است که هر یک یکی از شاعران را بر دیگری ترجیح داده اند ، ضمن بحث خود روایاتی هم آورده است که به ترجمه یکی بسنده می شود . عوانه از حسن بصری نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود : شاعرترین عرب کیست ؟ گفت : کبود چشمان قبیله بنی قیس . فرمود : در مورد قبیله از تو پرسیدم بلکه در مورد یک مرد از تو پرسیدم . گفت : ای رسول خدا ، مثل شعر و شاعران مثل ناقه ای است که او را کشته باشند و امروالقیس بن حجر خود را رسانده و کوهان و همه گوشتهای خوب آن را برای خود برداشته است پس از او افرادی از قبیله ها اوس و خزرج آمده اند و دیگر قسمت‌های درخور آن را برداشته اند و دیگر اعراب آمده اند و لاشه آن را پاره پاره کرده و برگفته اند تا آنجا که فقط چرک و خون باقی ماند ، آن گاه عمرو بن تمیم و نمر بن قاسط آمدند و آن را برداشتند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن گاه مرد - امروالقیس - در این دنیا مردی نامور و به ظاهر شریف است ولی در قیامت سخت گمنام است و پرچم شاعران به سوی دوزخ بر دوش اوست . بن ابی الحدید سپس می گوید : اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام درباره امروالقیس الملک الظلیل فرموده است به سبب آن است که او در شعر خود انواع فسق و تباهی را آشکارا بیان کرده است و ضلیل صیغه مبالغه است . آن گاه نمونه هایی از اشعار امروالقیس را که در آن به تبهکاری و تجاوزهای جنسی خود اقرار کرده است آورده است .

(۴۶۵)

الاحر یدع اللماظه لاهلها ! انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنه ، فلاتیبعوها الا بها . ( ۴۰۷ ) آیا آزاده ای نیست که این خرده خوراک - یعنی دنیا - را برای اهل آن وانهد ! همانا که برای جانهای شما بهایی جز بهشت نیست ، و آن را جز به آن مفروشید .

(۴۶۶) دو آزمند سیری نمی پذیرند : دانش جوی و دنیا جوی

منهومان لایشبعان : طالب علم و طالب دنیا . ( ۴۰۸ ) دو آزمند سیری نمی پذیرند : دانش جوی و دنیا جوی . ابن ابی الحدید در شرح این سخن پس از توضیح درباره لغت منهوم می گوید : این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله به این صورت نقل شده است که دو آزمند سیری نمی پذیرند ، آزمند مال و آزمند دانش . و آیه ای در قرآن بوده که سپس تلاوت آن منسوخ شده است که چنین بوده است : اگر آدمی زاده را دو دره زر باشد در جستجوی دره سوم است و چشم آدمی زاده را چیزی جز خاک انباشته نمی سازد و هر کس توبه کند خدای توبه او را می پذیرد . سپس می گوید : کسی که طالب علم و عاشق آن است هرگز از آن سیر نمی شود و هر چه افزون فراگیرد عشق او افزون می شود و خود را در آن راه تا پای جان می برد . ابوعثمان جاحظ در حالی مرد که کتاب روی سینه اش بود . شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد ، در حال احتضار و جان کندن مسائلی از علم کلام را به پسرش ابوهاشم املا می کرد . قاضی احمد بن ابی دواد در حالی که سوار می شد در کفش خود کتاب می نهاد و چون در دربار خلیفه می

نشست تا خلیفه نیامده بود به مطالعه آن می پرداخت و گفته شده است که ابن ابی دواد از کتاب جز به هنگام قضای حاجت جدایی نداشت . و من به روزگار خود کسی را می شناسم که پنج سال متوالی در تابستان و زمستان جز اندکی به هنگام سحر نخفته است و همواره متوجه و افتاده بر روی کتاب بود تا کتابی را تصنیف کند و بالش او که بر سر آن می نهاد کتاب بود .

### (۴۶۷)

علامه الایمان ان توثر الصدق حیث یضربک . علی الکذب حیث ینفعلک ، و الا یکون فی حدیثک فضل عن علمک ، و ان تتقی الله فی حدیث غیرک . ( ۴۰۹ ) نشانه ایمان آن است که راستی را که بر زیان تو بود به دروغی که تو را سود بخش است برگزینی و نباید در سخن تو زیادتی از علم تو باشد و باید که در سخن گفتن از قول دیگری از خدای پرهیزی . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : هر گاه سخن آدمی افزون از علم او باشد کاستی او آشکار می شود و به یاهه گویی می افتد و فاضل کسی است که علم او افزون از سخن او باشد و باید در نقل و روایت سخن دیگران از خدای بترسد و همان گونه که شنیده است بدون هیچ گونه تحریفی نقل کند .

### (۴۶۸) و آن حضرت فرمود : سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیر باشد

یغلب المقدمار علی التقدیر ، حتی تكون الافه فی التدبیر . ( ۴۱۰ ) و آن حضرت فرمود : سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیر باشد . سید رضی گفته است : این سخن در سخنان با روایتی که الفاظ آن اندکی با این الفاظ تفاوت داشت ، گذشت . ابن ابی الحدید گوید : در این معنی پیش از این سخن گفتیم و شاعران هم در این باره به راستی فراوان سروده اند و چند بیتی شاهد آورده است .

### (۴۶۹) و آن حضرت فرمود : بردباری و درنگ همزادند - دو فرزند یک شکم اند - و هر دوزاده همت بلندند

الحلم و الاناه توامان ینتجهما علو الهمه . ( ۴۱۱ ) و آن حضرت فرمود : بردباری و درنگ همزادند - دو فرزند یک شکم اند - و هر دوزاده همت بلندند .

### (۴۷۰) غیبت کردن کوشش مرد عاجز است

الغیبه ججهد العاجز . ( ۴۱۲ ) غیبت کردن کوشش مرد عاجز است . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : پیش از این به تفضیل درباره غیبت سخن گفتیم و می افزاید که به احنف گفته شد شریف ترین مردم کیست ؟ گفت : کسی که چون حاضر باشد او را هیبت دارند و چون غایب شود از او غیبت کنند .

### (۴۷۱) و فرمود : چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده درباره او

و قال علیه السلام : رب مفتون بحسن القول فیه . ( ۴۱۳ ) و فرمود : چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده درباره او . چه بسیار است که مردم به سبب ستایش شیفته و مفتون می شوند . دانشمند در کسب دانش بیشتر کوتاهی می کند و بر ستایش مردم تکیه می کند و عابد به همین سبب در عبادت کوتاهی می کند و هر یک می گویند مقصود من این بود که مشهور شوم و بلند آوازه گردم و اینک که این موضوع حاصل شده است چرا برای فزونی آن متحمل رنج گردم و زحمت کشم . وانگهی ستایش

مردم از انسان موجب می شود که به خود شیفته گردد و شیفتگی آدمی به خود هلاک کننده است . و بدان که سید رضی که خدایش رحمت کند کتاب نهج البلاغه را به این سخن پایان داده و من خود در نسخه ای که به خط سید رضی است چنین یافتیم که گفته است : این جا پایان سخنان گزینۀ امیرالمؤمنین علیه السلام است ، حمد و ستایش خدا را به جا می آوریم که بر ما منت نهاد و توفیق جمع آوری این کلمات پراکنده و گردآوری آن را از گوشه و کنار ارزانی فرمود و ما از آغاز این کار در پایان هر فصل از فصلهای کتاب اوراق سپیدی قرار دادیم که به آن چه بعدا دست می یابیم و ممکن است برای ما فراهم آید ، اختصاص داشته باشد . توفیق ما جز بر خدا نیست که بر او توکل کرده ایم و او ما را بسنده و بهترین و کیل و نکوترین مولی و ارزنده ترین یاور است . پس از آن نسخه های فراوانی یافتیم که در آنها پس از این سخن افزونیهایی دیگری بود که گفته می شود در نسخه های بوده است که به روزگار سید رضی نوشته شده و برای او آن را خوانده اند و تصویب کرده است و بدین سبب ما هم آن سخنان را می آوریم .

### (۴۷۲) و آن حضرت فرمود: دنیا برای غیر خود - جهان دیگر آفریده شده است و برای خود آفریده نشده است

و قال علیه السلام: الدنيا خلقت لغيرها و لم تخلق لنفسها . ( ۴۱۴ ) و آن حضرت فرمود: دنیا برای غیر خود - جهان دیگر آفریده شده است و برای خود آفریده نشده است . ابوالعلاء معری با آنکه تیر زندقه به او زده می شود در این معنی دو بیتی سروده است که مطابق با اراده و خواسته امیرالمؤمنین علیه السلام در این سخن است: مردم برای جاودانگی آفریده شده اند ، کسانی که آنان را آفریده شده برای نیستی پنداشته اند ، گمراه شده اند ، این است و جز این نیست که آنان از سرای کردار به سرای سعادت یا بدبختی منتقل می شوند . ( ۴۱۵ )

### (۴۷۳)

ان لینی امیه مرودا یجرون فیه ، و لو قد اختلفوا فیما بینهم ثم لو کادتهم الضباع لغلبتهم . ( ۴۱۶ ) قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذا من افسح الکلام و اغریه ، و المروود هاهنا مفعول من الارواد ، و هو الامهال و الانظار ، فکانه علیه السلام شبه المهله التي هم فیما بالمضممار الذی یجرون فیه الی الغابه ، فاذا بلغوا منقطعها انتقض نظامهم بعدها . همانا بنی امیه را روزگار و مهلتی است که در آن می تازند و هرگاه میان خود اختلاف کنند اگر گفتارها بر ایشان کید و مکر کنند ، بر آنان چیره خواهند شد . سید رضی که خدایش رحمت کند می گوید : این از فصیح ترین و غریب ترین سخنان است ، کلمه مروود در این جا از مصدر ارواد است به معنی مهلت و روزگار دادن ، گویی امام علیه السلام مهلتی را که آنان دارند به جایگاه مسابقه تشبیه فرموده است که تا پایان آن می تازند و چون به پایان آن برسند نظام ایشان گسیخته می شود . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : این کلمه خبر دادن صریح از امور غیبی است ، زیرا بنی امیه تا هنگامی که میان ایشان اختلافی نبود پادشاهی ایشان منظم بود . جنگهای ایشان هم با افراد دیگر بود چون جنگ معاویه در صفین و جنگهای یزید بن معاویه با اهل مدینه و با ابن زبیر در مکه و جنگ مروان با ضحاک جنگ عبدالملک با ابن اشعث و ابن زبیر و جنگ یزید بن عبدالملک با بنی معلب و جنگ هشام با زید بن علی ، و همین که ولید بن یزید به حکومت رسید و پسر عمویش یزید بن ولید بر او خروج کرد و او را کشت ، میان خود بنی امیه اختلاف افتاد و وعده فرا رسید و آن کس که به آن وعده داده بود راست گفته بود که از هنگام کشته شدن ولید داعیان بنی عباس در خراسان شروع به دعوت کردند . مروان بن محمد از جزیره به طلب خلافت آمد و ابراهیم بن ولید را خلع کرد و گروهی از بنی امیه را کشت ، در نتیجه کار کشور و پادشاهی مضطرب شد و پراکنده گردید و دولت هاشمیان رو آمد و نمو یافت و پادشاهی بنی امیه زوال پذیرفت و زوال پادشاهی ایشان به دست ابومسلم صورت گرفت که خود در آغاز کار ناتوان تر و بینوا و درویش تر مردمان بود و در همین موضوع مصداق گفتار علی علیه السلام آشکار شد که فرموده است : اگر گفتارها با آنان مکر بورزند بر ایشان چیره می شوند .

(۴۷۴)

و قال علیه السلام فی مدح الانصار : هم والله ربوا الاسلام كما یربی الفلو مع غناهم السباط ، و السنتم السلاط . ( ۴۱۷ ) و آن حضرت در ستایش انصار فرموده است : به خدا سوگند که آنان اسلام را پرورش دادند ، آن چنان که کره اسب را می پروراندند با توانگری و دستهای بخشنده و زبانهای فصیح و گویا . ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است ، پیش از این سخن درباره ستایش انصار گفته شد و اگر چیزی جز این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ایشان نبود که فرموده است : شما به هنگام بیم افزون و به هنگام طمع کاسته می شوید . ، و اگر چیزی جز این سخن دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ایشان نبود که در پاسخ عامر بن طفیل که به عنوان تهدید گفته بود بی تردید با تو با این شما سوارگان جنگ خواهم کرد . فرمود : خداوند و فرزندان قیله - انصار - آن را بسنده خواهند بود . برای فخر انصار کافی بود و این منزلی بزرگ و فراتر از بزرگ است . تردید نیست که آنان هستند که خداوند دین را به ایشان تایید و اسلام را پس از پوشیدگی آشکار فرمود . اگر انصار نبودند همانا که مهاجران از جنگ با قریش و اعراب و از حمایت رسول خدا صلی الله علیه و آله عاجز می ماندند و اگر مدینه ایشان نبود مسلمانان را پستی نبود که بر آن متکی شوند ، و برای فخر ایشان تنها جنگ حمراء الاسد کفایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شکست یاران خود در جنگ احد و کشته شدن کسانی که کشته شدند ، همراه انصار به تعقیب قریش پرداخت و انصار در حالی که بیشتر ایشان زخمی بودند و از زخمهای ایشان خون می تراوید آهنگ قریش کردند و در همان حال چون شیران گرسنه به شکارهای خود حمله می کردند ، و چه بسیار روزهای روشن و رخشان که ایشان راست . انصار می گفته اند : اگر علی بن ابی طالب علیه السلام میان مهاجران نبود ما خود را فراتر از این می دانستیم که نام مهاجران را همراه نام ما بیاورند و آنان همتای ما باشند ولی چه بسا که یک تن چون هزار بلکه چون هزارها شمرده می شود . پیش از این شعری را که منسوب به وزیر مغربی است و خلیفه القادر بالله به سبب همان شعر در دین وزیر طعنه می زد آورده ایم ، البته وزیر مغربی سرودن آن شعر بود و از آن تبری می جست ، هر چند گفته شده است پیش نویسی از آن ابیات را به خط وزیر به خلیفه القادر بالله عباسی ارائه داده اند . وزیر مغربی که نسبش به قبیله از دشمنان ه می رسید نسبت به انصار سخت تعصب داشت و به ویژه در مورد برتری قحطانیها به عدنانیها تعصب می ورزید ، این ابیات را هم سروده است : آنان که پایه های آیین احمدی را استوار ساختند و دعوت او را به کیوان رساندند پسران قیله - انصار - و وارثان شرف و شیران بیشه ها قحطان بودند ، که با پنجه ها و شمشیرهای خود آنان پادشاهی او استوار و گسترده و پابرجای شد ، اگر کشتارگاهها و ضربه های راستین آنان نبود سریر دین واژگون می شد ، پس باید محمد سپاسگزار شمشیر کسانی باشد که اگر نمی بودند او هم مانند خالد بن سنان می بود . که این اشعار افراطی ناپسند و کلماتی ناستوده است و واجب است منزلت پیامبری از این گونه سخنان مصون بماند به ویژه در آخرین بیت که سخت بی ادبی کرده آنچه جایز نبوده بر زبان آورده است . خالد بن سنان از عشیره بنی عبس بن بغیض و از شاخه های قبیله قیس عیلان است که مدعی نبوت بوده و گفته شده است آیات و معجزاتی بر دست او آشکار شده است ، و درگذشت و دین او منقرض و آیین او سپری شد و از او چیزی جز نام بر جای نماند و همه مردم او را نمی شناسند بلکه پاره ای از مردم او را می شناسند . ( ۴۱۸ )

(۴۷۵)

و قال علیه السلام العین و کاء الستة . ( ۴۱۹ ) قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذه من الاستعارات العجیبه کانه شبه الستة بالوعاء و العین بالوکاء ، فاذا اطلق الوکاء لم یضبط الوعاء ، و هذا القول فی الاشهر الاظهر من کلام النبی صلی الله علیه و آله ، و قد رواه قوم لامیرالمؤمنین علیه السلام : و ذکر ذلك المبرد فی الكتاب المقتضب فی باب اللفظ المعروف . قال الرضی : و قد تلکنا علی هذه

الاستعاره فی کتابا الموسوم بمجازات الآثار النبویه . و آن حضرت فرمود : چشم سربند نشستنگاه است . سید رضی که خدایش رحمت کناد گوید این از استعارات شگفت است که گویی نشستنگاه را به ظرف و چشم را به چ آن تشبیه فرموده است که چون سربند گشوده شود ظرف آن چه را درون آن است نگه نمی دارد . این سخن بنا بر شهرت و آن چه آشکار است از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و قومی آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته اند و مبرد در کتاب المقتضب در باب لفظ معروف آورده است ، و ما در مورد این استعاره در کتاب خودمان که نامش مجازات آثار النبویه است سخن گفته ایم . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : معروف این است که این سخن از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است که محدثان و مولفان غریب الحدیث در آثار خود و اهل ادب در مجموعه های لغوی خود آن را آورده اند و شاید موضوع بر مبرد مشتبه شده است که آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده است و در اصل روایت کلمه عین به صورت تثنیه و چنین است که العینان و کاء السته ، و لغت سته به معنی نشیمنگاه است . در دنباله خبر هم در پاره ای از روایات آمده است و چون دو چشم بخصبند سربند گشوده می شود . و کاء هم به معنی بند مشک است که چشمها را چون بند مشک قرار داده است و مقصود بیداری است . در حدیثی هم که در مورد لقطه نقل شده است همین کلمه و کاء آمده است که فرموده اند : بند و بسته آن را بر آن باقی بدار و یک سال آن را معرفی کن اگر صاحب آن آمد که چه بهتر و گرنه هر چه خواهی با آن انجام بده . ابن ابی الحدید سپس بحثی مفصل در چهل صفحه در مورد کنایات مختلف و ارائه شواهدی برای آن اختصاص داده است که از مباحث ارزنده صناعات ادبی است و از جمله درباره همین ترکیب ه بند گشوده شدن کنایه از باد در رفتن ، شاهدی از یحیی بن زیاد در شعر آورده است . نکات جالب و خواندنی در این بحث ابن ابی الحدید بسیار است و چون بیرون از مقوله کار این بنده است به ترجمه چند موردی از آن بسنده می شود . اگر بگویند فلان از قوم موسی علیه السلام است کنایه از ناشکیبایی و دلتنگی و اشاره به آیه شصت و یکم سوره بقره است که می فرماید : و هنگامی که گفتید ای موسی هرگز به یک خوراکی شکیبایی نمی ورزیم . به دوشیزه بسیار زیبا می گویند از بهشت گریخته است . به کاری که آشکار و روشن است و به شخصی که چنان است ، ابن جلا می گویند که کنایه از صبح و بامداد هم هست و حجاج هم به آن تمثل جسته است . جوانی در راه جلو پیرمرد خمیده پستی را گرفت و گفت : بهای این کمان چند است ؟ و او را به گوزپشتی ریشخند زد . پیر گفت : ای برادرزاده اگر عمرت دراز شود به زودی بدون پرداخت بها آن را خواهی خرید . در مورد کسی که به قاضی یا غیر قاضی رشوه دهد ، می گویند : در چراغ او روغن ریخت .

## **( ۴۷۶ ) و آن حضرت ضمن گفتاری فرمود : و بر آنان فرمانروایی فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار گردید**

و قال علیه السلام فی کلام له : و ولیهم و ال فاقام و استقام حتی ضرب الدین بجرانه . ( ۴۲۰ ) و آن حضرت ضمن گفتاری فرمود : و بر آنان فرمانروایی فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار گردید . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : کلمه جران به معنی جلو گلو است و این فرمانروا عمر بن خطاب است ، و این سخن از خطبه بلندی است که آن حضرت به روزگار خلافت خویش ایراد کرده و آن به قرابت خود به پیامبر صلی الله علیه و آله و اختصاص خود به ایشان و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله زارهای خویش را به او فرموده اند ، اشاره فرموده است و ضمن آن می گوید : و مسلمانان پس از آن حضرت به رای خویش مردی را برگزیدند که با وجود ناتوانی و تندی که در او بود به اندازه ، توان خویش کارها را استوار و نزدیک به صلاح ساخت . پس از او فرمانروایی بر ایشان فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار شد با بیراهی و خشنونتی که در او بود . سپس سومی را خلیفه ساختند که از خود هیچ اختیاری نداشت ، بستگان او بر او چیره شدند و او را به هوسهای خود کشیدند همان گونه که دخترکی می تواند شتر لگام زده را از پی خود کشد و همواره کار میان او و مردم

چنان بود که گاه نزدیک و گاه دور می شد تا سرانجام بر او شوریدند و او را کشتند . آنگاه همچون مور و ملخ آهنک بیعت من کردند . تمام این خطبه معروف است و باید از کتابهایی که در این باره تالیف شده است آن را طلب کرد .

## (۴۷۷)

و قال علیه السلام : یاتی علی الناس زمان عضو ، یعض الموسر فیه علی ما فی یدیه ، و لم یومر بذلک قال الله سبحانه : و لا تنسوا الفضل بینکم ( ۴۲۱ ) ؛ ینهد فیه الاشرار و یستذل الاخیار ، و یبایع المضطرون ، و قد نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن بیع المضطربین . ( ۴۲۲ ) و آن حضرت فرمود : روزگاری سخت و گزنده بر مردم فرا خواهد رسید که توانگر در آن روزگار بر آن چه در دست دارد دندان می فشرد - بخل می ورزد - و حال آنکه او را به چنان کاری فرمان نداده اند ، خداوند سبحان فرموده است : فضل و احسان را میان خود فراموش مکنید ، در آن روزگار بدکاران بلند مرتبه و نیکان زبون می شوند ، و با درماندگان به زور معامله می شود و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از معامله به زور با درماندگان نهی فرموده است .

## (۴۷۸)

## توضیح

و قال علیه السلام : یهلک فی رجلان : محب مفرط و باهت مفرط . قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذا مثل قوله علیه السلام : هلک فی اثنان : محب غال ، و مبغض قال . ( ۴۲۳ ) و آن حضرت فرمود دو تن در مورد من تباه گردند ، دوستی که زیاده روی کند و تهمت زننده ای که دروغ بندد . سید رضی که خداوند متعال او را رحمت فرماید ، گوید : و این سخن مانند آن فرموده اوست که فرموده است : دو تن درباره من تباه گردند ، دوستی غلوکننده در دوستی و دشمنی مبالغه کننده در دشمنی . ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است : پیش از این سخن دیگری نظیر این سخن شرح داده شد و خلاصه گفتار این بود که کسی در مورد علی علیه السلام به هلاکت می افتد که افراط و تفریط کند . افراط کنندگان همان غلوکنندگان هستند و کسانی که معتقد به تکفیر بزرگان صحابه و نفاق و تبهاران ایشان باشند ، تفریط کنندگان کسانی هستند که در جستجوی منقصتی از علی علیه السلام باشند یا او را دشمن بدانند و کسانی که با او جنگ کرده اند و کینه او را در دل دارند . به همین سبب در این باره یاران معتزلی ما اهل نجات و رستگاری و کامیابی هستند که ایشان راه میانه را پیموده و معتقدند که علی علیه السلام در آن جهان برترین مردم است و منزلت او در بهشت هم از همگان برتر است و در این جهان هم از همه خلق فاضلتر و دارای خصایص پسندیده و مزایا و مناقب بیشتر است و هر کس با او جنگ کرده است یا او را دشمن و کینه اش را در سینه بدارد دشمن خداوند سبحان است و با کافران و منافقان جاودانه در آتش خواهد بود ، مگر کسانی که توبه آنان ثابت شده باشد و بر دوستی و محبت او در گذشته باشند . در مورد افاضل مهاجران و انصار ! که پیش از او عهده دار امامت شده اند ، اگر امیرالمؤمنین امامت آنان را انکار فرموده و بر ایشان خشم گرفته بود و کارشان را ناپسند می شمرد و بر آنان شمشیر می کشید و به امامت خویش مردم را فرا می خواند بدون تردید معتقد بودیم که آنان از هلاک شدگان هستند ، همان گونه که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان خشم می گرفت هلاک شده بودند زیرا این مساله ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین فرموده است : جنگ با تو جنگ با من است و آشتی با تو آشتی با من است . و همان حضرت فرموده است : پروردگار دوست بدار هر کس که علی را دوست می دارد و دشمن بدار و هر که را با او دشمنی می ورزد . و هم به علی علیه السلام فرموده است : تو را جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی ورزد . ولی ما می بینیم که علی علیه السلام به امانت آن گروه رضایت داده و با ایشان بیعت فرموده است ( ۴۲۴ ) و پشت سر ایشان

نماز گزارده است و از غنایم و اموال عمومی آنان که تقسیم می کرده اند سهم خویش را گرفته و خورده است و بنابراین ما را نشاید که از رفتار آن حضرت تعدی کنیم و از آنچه که از او مشهور شده است درگذریم. مگر نمی بینی که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از معاویه تبری جسته است، ما هم از او تبری می جوئیم و چون او را لعنت فرموده است، ما هم او را لعنت می کنیم و چون به گمراهی اهل شام و بقایای برخی از صحابه که همراه آنان بوده اند نظیر عمروعاص و پسرش عبدالله فرموده است ما هم به گمراهی آنان حکم می کنیم. و خلاصه آنکه ما میان امیرالمؤمنین و رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی جز مرتبه نبوت را کم نمی دانیم و گر نه همه فضایل دیگر را میان آن دو بزرگوار مشترک می دانیم و البته در مورد بزرگان صحابه که بر ما ثابت نشده است که علی علیه السلام بر آنان طعنه ای زده باشد، طعنه نمی زنیم و همان گونه عمل می کنیم که علی علیه السلام با آنان عمل کرده است.

### آنچه درباره تفضیل میان صحابه شده است

اعتقاد به تفضیل اعتقادی کهن است که بسیاری از اصحاب و تابعان بر آن بوده اند، از میان اصحاب عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابویوب و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابوالهیثم بن التھیان، و خزیمه بن ثابت و ابوالفضل عامر بن وائله و عباس بن عبدالمطلب و پسرانش و تمام بنی هاشم و بنی مطلب بر این اعتقاد بوده اند. زبیر بن عوام هم در آغاز کار از معتقدان به این عقیده بوده و سپس برگشت است. تنی چند از بنی امیه هم همین عقیده را داشته اند که از جمله ایشان خالد بن سعید بن عاص و عمر بن عبدالعزیز بوده اند. من - ابن ابی الحدید - در این جا خبر مشهوری را که از عمر بن عبدالعزیز روایت شده است و آن را ابن کلبی (۴۲۵) نقل کرده است می آورم. ابن کلبی می گوید: روزی عمر بن عبدالعزیز که در جلسه عمومی خود نشسته بود پرده دارش وارد شد و زنی بلند قامت و گندم گون و زیبا و خوش اندام را که دو مرد همراهش بودند وارد مجلس کرد که همراه ایشان نامه ای از میمون بن مهران (۴۲۶) برای عمر بن عبدالعزیز بود. نامه را به عمر بن عبدالعزیز دادند که آن را گشود و در آن چنین نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، به امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز از میمون بن مهران، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، و سپس کاری برای ما پیش آمده است که سینه ها از تنگی گرفته و بیرون از تاب و توان است و ما چنان مصلحت دیدیم که آن را به عالمی که آن نیکو بداند موکول کنیم که خدای عزوجل فرموده است: اگر آن را به رسول و اولیای امر بر می گرداندند کسانی از ایشان که آن را استنباط می کنند آن را بدون تردید می دانستند. (۴۲۷) ، این زن و دو مردی که همراه اویند یکی شوهر او و دیگری پدر اوست. ای امیرالمؤمنین پدر این زن چنین می پندارد که چون شوهرش سوگند خورده است که اگر علی بن ابی طالب علیه السلام برترین این امت و سزاوارترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله نباشد همسرش مطلقه است، بنابراین دختر او مطلقه است و در آیین و دین او سزاوار و جایز نیست که آن مرد را داماد خویش بداند و مدعی است که علم به حرمت دخترش بر آن مرد دارد و این زن برای آن مرد همچون مادر اوست. همسر این زن هم به پدر همسرش می گوید دروغ می گویی و گناه می ورزی که سوگند من درست و عقیده ام صادق و راست است و بر خلاف تو و به کوری چشم و کینه توزی تو، این زن همسر من است. آنان برای داوری پیش من آمدند، از مرد درباره سوگندش پرسیدم گفت: آری چنین سوگندی خورده ام و گفته ام اگر علی بهترین این امت و سزاوارترین ایشان به رسول خدا صلی الله علیه و آله نباشد، همسر من مطلقه خواهد بود، با توجه به اینکه هر که باید علی را بشناسد، شناخته است و هر کس خواهد انکار کند، هر کس می خواهد از این سخن به خشم آید و هر کس می خواهد به آن خوشزد گردد. مردم هم که این سخن او را شنیدند گرد آمدند و هر چند زبانها هماهنگ است ولی دلها پراکنده است. وانگهی تو خود ای امیرالمؤمنان اختلاف هوسهای مردم و شتاب آنان را در آنچه مایه فتنه است می دانی، بدین سبب ما از حکم کردن در این مورد خودداری کردیم تا تو بدان چه خدایت ارائه

می فرماید حکم کنی ، اینک این دو مرد از این زن دست بر نمی دارند ، پدرش سوگند خورده است که او را همراه شوهرش وانگذارد ، و شوهرش هم سوگند خورده است که اگر گردنش را هم بزنند از همسرش جدا نخواهد شد مگر آنکه در این باره حاکمی حکم کند که امکان مخالفت و سرپیچی از حکم او نباشد . اینک این گروه را پیش تو روانه کردم خدای توفیق تو را پسندیده و تو را هدایت فرماید . میمون بن مهران پایین نامه این اشعار را نوشته بود : ای اباحفض ! هرگاه مشکلاتی فرا رسد که چشمها در تامل آن سرگردان شوند و سینه مردم از روشن کردن حکم آن عاجز ماند تو در آن باره امین خواهی بود که همه علم را فراگرفته ای و تجربه ها و کارها تو را استوار ساخته است ، خداوند تو را بر رعایا خلیفه ساخته است و بهره تو در ایشان بهره گرانبهاست . گوید : عمر بن عبدالعزیز ، بنی هاشم و بنی امیه و دیگر افراد شاخه های قبیله قریش را جمع کرد و به پدرش آن زن گفت : ای پیر چه می گویی ؟ او ای امیرالمؤمنین ! من دختر خویش را به همسری این مرد در آوردم و او را با بهترین جهاز پیش او گسیل داشتم و آرزومند خیر و امیدوار به صلاح او بودم تا آنکه سوگند به چیز دروغی در مورد طلاق او خورد و اینک هم می خواهد با او زندگی کند . عمر بن عبدالعزیز گفت : ای پیر مرد ، شاید همسرش مطلقه نباشد بگو چه سوگندی خورده است ؟ پیر مرد گفت : سبحان الله ! سوگندی که او را خورده است ، دروغ و گناهش چنان روشن است که با این سن و سال و دانشی که دارم هیچ گونه شکی در سینه ام خلیجان نمی کند زیرا او چنین پنداشته است که اگر علی بهترین این امت نباشد همسرش سه طلاقه باشد . عمر بن عبدالعزیز به همسر آن زن گفت : چه می گویی ؟ آیا تو چنین سوگندی خورده ای ؟ گفت : آری . گویند : همین که گفت آری ، نزدیک بود مجلس به لرزه در آید و بنی امیه خشمگین به او می نگریستند ولی سخن نمی گفتند و همگان به چهره عمر بن عبدالعزیز می نگریستند . عمر بن عبدالعزیز مدتی خاموش ماند و با دست خود آهسته بر زمین می زد و آن قوم همچنان خاموش و منتظر بودند که او چه خواهد گفت . عمر سر برداشت و این دو بیت را خواند چون عهده دار حکومت میان قومی شود به جستجوی حق و در طلب اتواری است و امامی که از حق تعدی کند و از راه راست اجتناب ورزد امام نیکویی نیست . سپس به بنی امیه گفت : در مورد سوگند این مرد چه می گوئید ؟ خاموش ماندند . گفت : سبحان الله بگوئید . مردی از بنی امیه گفت : این حکم در مورد ناموس است و ما در باره آن گستاخی نمی کنیم و تو دانا به گفتاری و امین ایشان ، عقیده خود را بگو ، و هر سخن و عقیده ای ، تا باطلی را حق و حقی را باطل نکرده است ، در این مجلس بر من جایز است . عمر بن عبدالعزیز گفت : من سخنی نمی گویم و به مردی از بنی هاشم که از فرزندزادگان عقیل بن ابی طالب بود روی کرد و به او گفت : ای عقیلی ، در سوگندی که این مرد خورده است چه می گویی ؟ او این فرصت را غنیمت شمرد و گفت : ای امیرالمؤمنین اگر سخن مرا حکم و حکم مرا جایز قرار می دهی سخن می گویم و گرنه خاموشی برای من بهتر و برای بقای دوستی هم ارزنده تر است . عمر بن عبدالعزیز گفت : سخن بگو که گفته تو حکم و حکم تو نافذ خواهد بود . بنی امیه همین که این سخن را شنیدند گفتند : ای امیرالمؤمنین نسبت به ما انصاف ندادی و حکم کردن در این باره را به غیر ما واگذشتی و حال آن که ما همچون خون و گوشت تو و سزاوارترین خویشاوندان توایم . عمر بن عبدالعزیز گفت : ای فرومایگان ناتوان خاموش باشید که هم اکنون آن را به شما عرضه داشتم و آماده پذیرش آن نشدید ، گفتند : بدین سبب بود که این امتیازی را که به این مرد عقیلی دادی به ما ندادی و بدان گونه که او را داور ساختی ما را داور نکردی . عمر گفت : اگر شما خطا کردید و او درست اندیشید و اگر شما ناتوانی کردید و او دوراندیشی کرد و اگر شما کور شدید و او بینا بود ، گناه عمر بن عبدالعزیز چیست ؟ ای بی پدران می دانید مثل شما چیست ؟ گفتند : نمی دانیم . گفت : ولی این مرد عقیلی می داند و از او پرسید ای مرد در این مورد چه می گویی ؟ آن مرد گفت : آری ای امیرالمؤمنین چنان است که آن شاعر پیشین سروده است : شما را به کاری فراخواندند و چون از آن ناتوان ما ندید کسی به آن رسید که ناتوانی نداشت و چون چنین دیدید پیشمان شدید و آیا مهره برای بر حذر بودن بسنده است ؟ عمر بن عبدالعزیز گفت : آفرین بر تو باد که درست گفتی ، اینک پاسخ حکمی را که از تو پرسیدم بگو . گفت : ای امیرالمؤمنین ، سوگند او درست است



و از عهده آن برون آمده است و همسرش هم مطلقه نیست . عمر بن عبدالعزیز گفت : این موضوع را از کجا دانستی ؟ گفت : ای امیرالمؤمنین تو را به خدا سوگند می دهم آیا این موضوع را نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای عیادت فاطمه سلام علیها به خانه او رفت و فرمود : دخترم بیماری تو چیست ؟ گفت : پدر جان تب دارم ، در آن هنگام علی علیه السلام برای انجام دادن یکی از کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون رفته بود . پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود : آیا اشتهای به چیزی داری ؟ گفت : آری ، انگور می خواهم و می دانم چون هنگام آن نیست کمیاب و گران است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند قادر است که برای ما انگور بیاورد و سپس عرضه داشت بار خدایا همراه برترین امت من در پیشگاه خودت برای ما انگور بیاور . در این هنگام علی در زد و درون خانه آمد و سبیدی کوچک همراه داشت که جانب ردای خویش را بر آن کشیده بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : ای علی این چیست ؟ گفت : انگور است که برای فاطمه علیها السلام فراهم آورده ام . پیامبر صلی الله علیه و آله دوبار تکبیر گفت و سپس عرضه داشت : پروردگارا همان گونه که با اختصاص دادن علی به دعای من مرا شاد فرمودی ، اینک بهبودی دختر مرا در این انگور قرار بده ، آن گاه به فاطمه : دخترکم به نام خدا بخور و فاطمه از آن انگور خورد و هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون نرفته بود که شفا یافت . عمر بن عبدالعزیز گفت : راست گفتی و نیکی کردی ، گواهی می دهم که این موضوع را شنیده و درست به گوش گرفته بودم ، و به آن مرد گفت : ای مرد دست همسرت را بگیر و برو و اگر پدرش متعرض تو شد بینی او را درهم شکن . آن گاه به بنی عبد مناف گفت : به خدا سوگند چنان نیست که ما چیزهایی را که دیگران می دانند ندانیم و ما را در دین خود کوری نیست اما چنانیم که آن شاعر پیشین گفته است : دوستی ثروت و توانگری چنان کور و کرشان ساخته است که جز زیان گناه به چیزی دیگری نمی رسند . گوید : چنان شد که گویی سنگ بر دهان بنی امیه زده شد و آن مرد همسرش را با خود برد و عمر بن عبدالعزیز برای میمون بن مهران چنین نوشت : سلام بر تو ، همراه تو پروردگاری را که خدایی جز او نیست می ستایم و سپس من مضمون نامه ات را فهمیدم ، آن دو مرد همراه آن زن پیش من آمدند . خداوند سوگند همسر آن زن را راست قرار داده است و سوگندش برآورده است و نکاح او پا برجای است . این موضوع را یقین بدان و به آن عمل کن و سلام و رحمت و برکتهای خداوند بر تو باد . و اما کسانی از تابعان که معتقد به فضیلت علی علیه السلام بر همه مردم بودند بسیارند همچون اویس قرنی و زید بن صوحان و برادرش صعصعه و جندب الخیر عبیده سلمانی و گروه بسیار دیگر که برون از شمارند . در آن روزگاران لفظ شیعه فقط در مورد کسانی به کار رفته است که معتقد به تفضیل علی علیه السلام بوده اند ، و این گفتگوهای امامیه و کسانی که بر آن عقیده اند که بر امامت خلیفگان پیش از علی علیه السلام طعنه می زنند ، در آن روزگار بدین گونه مشهور نبوده است ، و همان کسانی که معتقد به تفضیل بوده اند شیعه نام داشته اند و هر آن چه در اخبار و آثار در فضیلت شیعه آمده است و آنان را به بهشت وعده داده اند درباره همانهاست نه کس دیگری جز ایشان ! و به همین سبب است که یاران معتزلی ما در کتابها و نصیفهای خویش گفته اند که شیعیان حقیقی ما هستیم ، و این اعتقاد ما به سلامت و حق نزدیکتر از دو عقیده دیگری است که همراه افراط و تفریط باشد ان شاء الله تعالی !

### ( ۴۷۹ ) درباره توحید عدل از او پرسیده شد ، فرمود : توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را - به آن چه در او نیست متهم نداری

و سئل عن التوحید و العدل ، فقال : التوحید الا توهمه ، و العدل الا تتهمه . ( ۴۲۸ ) درباره توحید عدل از او پرسیده شد ، فرمود : توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را - به آن چه در او نیست متهم نداری . این دو رکن همان دو رکن اصلی علم کلام است و شعار یاران معتزلی ما هم همین است که ایشان معانی قدیمی را که اشعری و یارانش ثابت می کنند از ذات باری تعالی نفی می کنند و دیگر آنکه خداوند متعال را از فعل قبیح منزه می دانند . معنی سخن امیرالمؤمنین علیه السلام که

فرموده است: او را در وهم و گمان نیاوری. این است که او را جسم و صورتی در جهتی مخصوص گمان نبری یا چنانچه قومی دیگر بر این عقیده اند او را چنان نپنداری که همه جهات را شامل است یا آنکه نوری از انوار یا نیرویی روان در همه جهان است که گروهی دیگر بر این عقیده اند یا از جنس اعراضی است که در محلها یا یک محل حلول می کند و بدیهی است که چنان که مسیحیان و غلوکنندگان شیعیان گفته اند عرض نیست، یا آنکه گمان بری که معانی و اعراض در او جایگزین است که هر گاه با یکی از این پندارها پندار شود، مخالف توحید است و این بدان سبب است که هر جسم یا عرض یا چیزی که در محلی حلول کند یا محل حلول حال باشد یا اختصاص به جهتی داشته باشد، ناچار باید در ذات خود قسمت پذیر باشد. خاصه بنا بر عقیده افرادی که مطلقاً جزء شدن را نفی کرده اند. و هر چیز که قسمت شود واحد نیست و حال آنکه ثابت شده است که خداوند واحد است. یاران ما بر توحید نفی معانی قدیمی را هم افزوده اند همچون وجود ثانی در الاهیت، و نیز رویت را نفی کرده اند و این موضوع را که خداوند به چیزی مشتبهی و از چیزی متنفر و از چیزی لذت برنده یا از چیزی متالم باشد با آنکه علم محدث را و قدرت محدث را و زندگی محدث را داشته باشد یا عالم به همه مستقبل تا ابد و عالم بر هر معلوم و قادر به هر قدرتی نباشد نفی کرده اند و دیگر از مسائل کلامی که یاران ما در این رکن نخست در آورده اند، همگی مباحث توحید است. اما رکن دوم که می فرماید: او را متهم نداری. یعنی بر او تهمت نزنی که تو را به انجام دادن کار قبیح کرده است و در عین حال برای انجام دادن آن عقاب می فرماید، که خداوند متعال هرگز چنین نیست و نباید او را متهم سازی که دروغگویان را یارای آوردن سحر و جادوهایی داده است و بدان گونه مردم را به گمراهی افکنده است و نباید او را متهم داری که چیزی را برون از تاب و توان بر تو تکلیف فرموده است و مسائل دیگر مربوط به عدل که اصحاب آن را در کتابهای خود به تفضیل آورده اند، همچون پاداش در قبال رنج که چاره ای از آن نیست و صدق و درستی وعد و وعید که از آن هم چاره نیست. و خلاصه آنکه عقیده و مذهب یاران ما در عدل و توحید گرفته شده از امیرالمؤمنین است و این موضع یکی از موضعی است که به مذهب اصحاب ما تصریح فرموده است ضمن سخنان آن حضرت از این گونه سخنان بیرون از شمار است.

## (۴۸۰)

و قال علیه السلام فی دعاء استسقی به: اللهم اسقنا ذلل السحاب دون صعابها. (۴۲۹) قال الرضی رحمه الله تعالی: و هذا من الکلام العجیب الفصاحه، و ذلک انه علیه السلام شبه السحب ذوات الرعود و البوارق و الریاح و الصواعق، بالابل الصعاب التی تقمص بر حالها، و تتوقص بر کبانها، و شبه السحاب الخالیه من تلک الزوابع بالابل الذلل التی تحتلب طبعه و تقتعد مسمحه. و آن حضرت در دعای هنگام باران خواستن فرمود: پروردگارا ما را با ابرهای رام نه ابرهای سرکش سیراب فرمای. سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است: و این سخن را فصاحتی شگفت است که آن حضرت ابرهای همراه با برقها و تندرهای بادهای آذرخشها را به شتران سرکش تشبیه فرموده است که بار خود را از پشت می اندازد و نسبت به سواران خود سرکشی می کنند، و ابرهای خالی از رعد و برق ترسناک را به شتران رامی که به آسانی دوشیده می شوند و به راحتی بر پشت آنان می نشینند، تشبیه فرموده است. ابن ابی الحدید در شرح این سخن نوشته است: سید رضی که خدایش رحمت کناد با شرحی که درباره این سخن داده است، زحمت شرح آن را از دوش ما برداشته است.

## (۴۸۱)

و قیل له علیه السلام: لو غیرت شیبک یا امیرالمؤمنین! فقال: الخضاب زینه، و نحن قوم فی مصیبه برسول الله صلی الله علیه و آله. (۴۳۰) آن حضرت را گفتند ای امیرالمؤمنین چه می شد اگر موهای سپید خود را رنگ می کردی! فرمود: رنگ کردن مو

آرایش است و ما در سوگ رسول خدا صلی الله علیه و آله به سر می بریم . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : در مورد خضاب پیش از این به حد کافی سخن گفته شد و سپس سی و شش بیت از شاعران و ادیبان بزرگی چون صابی و ابتمام و ابن رومی و بحتری را که در موضوع خضاب سروده شده است یا از سپید شدن موها در آن شکوه شده است آورده که به ترجمه سه بیت از صابی قناعت می شود : خضابی را میان خود و محبوبه ام قسمت کردم ولی کار من در آن بر خلاف کار او بود خضابی که در زلف و فرق سر من به کار رفت ه زشت بود و آنچه سرانگشتان او را آراست چه زیبا بود . خضابی که گیسوی مرا از حال خود بیرون برد و سبب زشتی آن گردید دور باد ، و آفرین بر آن خضاب که کف دست محبوبه را آراست .

(۴۸۲)

و قال علیه السلام : ما المجاهد فی سبیل الله باعظم اجرا ممن قدر فعف ، لكاد العفیف ان یكون ملكا من الملائكه . ( ۴۳۱ ) و آن حضرت فرمود : پیکار کننده کشته شده در راه خدا از لحاظ پاداش بزرگتر از کسی نیست که ( به انجام دادن حرام ) توانا باشد و پارسایی ورزد ، و چنان است که گویی پارسا فرشته ای از فرشتگان است . ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است : سخن درباره پارسایی و پاکدامنی پیش از این گذشت که بر چند نوع است ، پارسایی دست ، پارسایی زبان و پارسایی شهوت جنسی که این یکی از همه برتر است و در حدیث مرفوع آمده است : هر کس عاشق شود و عشق خود را نهان دارد و پاکدامنی ورزد و بر آن حال بمیرد شهید مرده است و به بهشت در می آید . و از جمله سخنان حکمت آمیز سلیمان بن داود علیه السلام این است آن کس که به هوای خود چیره شود دلیرتر و استوارتر از کسی است که به تنهایی شهری را می گشاید . ابن ابی الحدید سپس داستانهایی درباره عفت و پاکدامنی آورده است و به اشعاری در این مورد استشهاد کرده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود . یکی از خوارج پوشیده از حجاج به خانه یکی از همکیشان خود وارد شد ، میزبان برای انجام دادن کارهای خود به سفری رفت و به همسر خود گفت : ای گندم گون تو را در مورد این میهمان خود به انجام دادن خیر و نیکی سفارش می کنم ، و آن زن از زیباترین مردم بود . چون میزبان پس از یک ماه سفر برگشت به زن گفت : میهمان تو چگونه بود ؟ گفت : کوری او را از هر کاری باز داشته بود ، و میهمان در آن مدت پلکهای خود را بر هم نهاده بود و نه به چیزی از خانه و اسباب آن تا همسرش از سفر برگشته بود . زنی از زنان پارسای قریش بر در خانه خویش رفت تا آن را ببندد و سر برهنه بود ، مردی بیگانه او را دید ، آن زن به خانه برگشت و موهای خود را که از بهترین موها بود تراشید و چون در آن باره از او پرسیدند ، گفت : من مویی را که نامحرم دیده است بر سر خود باقی نمی گذارم . توبه بن حمیر ( ۴۳۲ ) یک بار از لیلی اخیلیه ( ۴۳۳ ) کام خواست ، لیلی را سخت از او کراهیت آمد و در پاسخ تقاضای او چنین سرود : چه بسیار نیازمند که گفتیمش نیاز خود را آشکار مساز که تا هنگامی که زنده باشی برای برآوردن آن راهی نیست ، ما را صاحبی است که سزاوار نیست او را خیانت کنیم تو هم همسر و دوست زنی دیگری . محمد بن عبدالله بن طاهر به پسرانش می گفت : عشق بورزید تا ظریف شوید و در همان حال پاکدامنی کنید تا شریف شوید . سلیمان بن داود علیه السلام فرموده است : ای بنی اسرائیل شما را به دو چیز سفارش می کنم که هر کس آن دو را انجام دهد رستگار می شود ، به درون خود چیزی جز حلال وارد مسازید - چیزی جز حلال مخورید - و از دهان خود جز سخن پسندیده بیرون میاورید . جابر گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که کعب بن عجره می فرمود : گوشتی که از حرام روییده باشد به بهشت در نمی آید که آتش آن را سزاوارتر است . حدیفه بن الیمان در حدیثی مرفوع گوید : به روز قیامت گروهی می آیند که حسنات ایشان همچون کوههاست ولی خداوند آنها را چون گردی پراکنده می سازد و سپس فرمان داده می شود آنان را به دوزخ برند ، گفته شد : ای رسول خدا آنان را برای ما توصیف فرمای . فرمود : آنان نماز و روزه را انجام می دهند و بخشی از شب را به گرفتن ساز و برگ - عبادت - می گذرانند ولی همین که حرام بر ایشان عرضه می شود بر آن هجوم می برند .

## ( ۴۸۳ )

و قال علیه السلام : القناعه مال لا ینفد . قال : و قد روی بعضهم هذا الکلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله . ( ۴۳۴ ) و آن حضرت فرمود : قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد . سید رضی گوید : برخی از محدثان این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند . ابن ابی الحدید نوشته است پیش از این در این مورد سخن گفته شد و این سخن همین گونه در سخنان علی علیه السلام مکرر آمده است .

## ( ۴۸۴ )

و قال علیه السلام لزیاد بن ابیه و قد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس و اعمالها ، فی کلام طویل کان بینهما نهایه فیہ عن تقدم الخراج : استعمل العدل ، و احذر العسف و الحیف ؛ فان العسف یعود بالجلاء ، و الحیف یدعوا الی السیف . ( ۴۳۵ ) هنگامی که زیاد بن ابیه را قائم مقام ابن عباس بر حکومت فارس و شهرهای تابع آن قرار داد در گفتاری دراز که میان آن دو صورت گرفت او را از گرفتن خراج پیش از رسیدن وقت آن نهی کرد و به او چنین فرمود : دادگری را به کار بند و از بیداد و ستم پرهیز کن که بیداد سبب آوارگی گردد و ستم شمشیر در میانه آرد . ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : پیش از این باره دادگری و ستم سخن گفته شد و سپس می افزاید که به روزگار عثمان چنین مرسوم بود که حاکم خراج مردم فارس را پیش از فروش میوه ها و خواربار و به صورت پیش پرداخت دریافت می کرد . یا سبب این کار آن بود که حاکم اول سال قمری را آغاز و خوب گرفتن خراج می دانستند و به سال شمسی توجه نداشتند و این موضوع موجب ظلم و بیداد نسبت به مردم می شد و گروهی بسیار از حاکمان در این مساله به صورت نادرست عمل می کردند و فرق میان دو سال شمسی و قمری را نمی دانستند تا آنکه گروهی از افراد زیرک متوجه شدند و موضوع کیسسه را پیش آوردند و هر سال را یکی قرار دادند . پس از آن باز این موضوع را مهمل گذاشتند و فاصله میان سال قمری و سال پرداخت خراج که سال شمسی بود ، بسیار شد . بحث کامل در این مساله درخور این جا نیست که خارج از موضوع ادب است که مبنای این کتاب ما بر آن است .

## ( ۴۸۵ )

و قال علیه السلام : اشد الذنوب ما استخف بها صاحبها . ( ۴۳۶ ) و آن حضرت فرمود : سخت ترین گناهان ، گناهی بود که گنهکار آن را سبک شمرد . ( ۴۳۷ ) بزرگی مصیبت معصیت به میزان برخورداری گنهکار از نعمت کسی است که نسبت به او گناه می ورزد و به همین سبب سیلی زدن فرزند به چهره پدر در بزرگی گناه قابل مقایسه با سیلی زدن به چهره دیگری نیست . و چون باری تعالی بزرگترین نعمت دهندگان است بلکه هیچ نعمتی نیست مگر اینکه در حقیقت از نعمتهای خداوندی است و همه نعمتها منسوب به اوست ، بنابراین مخالفت با خداوند و انجام دادن معصیت به راستی بزرگ است و برای هیچ کس سزاوار نیست که در کاری هر چند در گمان او کوچک باشد معصیت کند ، وانگهی آن را اندک بی ارزش بداند و این موضوع را آشکار کند و به آن گناه اعتنا نکند که در این صورت علاوه بر گناه مرتکب گناهی دیگر هم شده است که همان بی اعتنایی به اهمیت آن است ، و حال آنکه اگر امعان نظر کند می داند که آن کاری بزرگ است چندان که اگر خردمند باشد باید بر آن به جای اشک خون گریه کند . به همین سبب است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است : سخت ترین گناهان ، گناهی بود که گنهکار آن را سبک شمرد .

(۴۸۶)

ما اخذ الله علی اهل الجهل ان يتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان يعلموا . ( ۴۳۸ ) خداوند از نادانان پیمان نگرفت که بیاموزند تا نخست بر عهده دانایان نهاد که آموزش دهند . آموزش دادن علم واجب کفایی است و در خبر مرفوع آمده است : هر کس دانشی بیاموزد و آن را پوشیده دارد ، خداوند به روز رستاخیز او را لگامی از آتش می زند . معاذ بن جبل از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرموده است : علم بیاموزید که آموختن آن موجب بیم از خداوند و تدریس آن تسبیح و کاوش درباره آن جهاد طلب آن عبادت و آموزش دادن آن صدقه و بخشیدن آن به اهلس مایه قربت است که راههای دانستن حلال و حرام و بیان راه بهشت است و مونس هنگام وحشت و یار سخنگوی در خلوت و همنشین تنهایی و دوست هنگام غربت است ، راهنمای آسایش و یاور به گاه سختی و مایه زیور نزد دوستان و اسلحه در قبال دشمنان است . و اصل بن عطاء ( ۴۳۹ ) را دیدند که حدیثی را از کودکی می پرسد و می نویسد . او را گفتند : آیا کسی چون تو گفته چنین کودکی را می نویسد ؟ گفت : من خود این حدیث را از او بهتر در حفظ دارم ولی خواستم بدین گونه طعم جام ریاست را به او بچشانم تا این کار او را وادار به بیشتر فراگرفتن دانش سازد . خلیل ( ۴۴۰ ) گفته است : دانشها قفلهایی است که پرسشها کلیدهای آن است . یکی از حکیمان گفته است : دانش خود را برای کسی که در جستجوی آن است بذل کن و کسی را هم که در جستجوی آن نیست به آن فراخوان ، و گرنه همچون کسی هستی که میوه ای به او داده شود که نه خود خورد و نه به کس دهد تا تباه گردد .

### (۴۸۷) و آن حضرت فرمود: بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند

و قال علیه السلام : شر الاخوان من تکلف له . ( ۴۴۱ ) و آن حضرت فرمود : بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند . بدون تردید همین گونه است زیرا دوستی صادقانه موجب انبساط و ترک تکلف است و هر گاه برای دوستی نیاز به تکلف و رو در بایستی باشد دلیل بر آن است که دوستی و برادری صادقانه نیست و هر کس برادر راستین نباشد از بدترین برادران است . ابن ناکیا ( ۴۴۲ ) در کتاب ملح الممالحه می گوید : حسن بن سهل پیش مامون رفت ، مامون به او گفت : از مروت چه می دانی ؟ گفت : نمی دانم ، امیرالمؤمنین چه اراده فرموده است که پاسخش دهم . مامون گفت : ملازم عمرو بن مسعده ( ۴۴۳ ) شو - از او بیاموز . حسن بن سهل گوید : به خانه عمرو رفتم ، گروهی از صنعتگران در خانه اش به کار مشغول بودند و او روی آجری نشسته بود و به ایشان می نگریست . به او گفتم : امیرالمؤمنین به تو فرمان می دهد که مروت را بر من بیاموزی . او آجری خواست و مرا بر آن نشانند و مدتی گفتگو کردیم و من از کوتاهی کردن او نسبت به خود سخت خشمگین بودم ، عمرو آن گاه به غلام خود گفت : آیا چیزی که خورده شود پیش تو یافت می شود ؟ گفت : آری و سینی ظریف و کوچکی آورد که در آن دو گرده نان و سه پیاله بود یکی سرکه و دومی سیرابی و سومی نمک و هر دو از آن خوردیم و خدمتکار آمد و دستهای خود را شستیم . عمرو به من گفت : هر گاه بخواهی می توانی بروی و من در حالی که از او پرهیز می کردم برخاستم و با او خداحافظی نکردم . او به من گفت : اگر مصلحت بدانی فلان روز پیش من بیا . من از آنچه گذشت چیزی به مامون نگفتم و چون روزی که مرا دعوت کرده بود فرا رسید به خانه اش رفتم ، همین که برای من از او اجازه ورود خواستند تا در خانه به استقبال من آمد و مرا در آغوش کشید و میان دو چشم مرا بوسید و مرا جلو انداخت و خود پشت سرم حرکت می کرد تا مرا بر مسند نشانند و خود رو به روی من نشست . خانه را به انواع فرش و زینت آراسته بودند ، او با من شروع به سخن گفتن و تبادل نظر کرد تا هنگام خوراک فرا رسید ، دستور داد انواع سینههای میوه حاضر آوردند که خوردیم سپس سفره ها گسترده شد و انواع خوراکیها سرد و گرم و ترش و شیرین بر آنها نهادند . از من پرسید چه شرابی را خوشتر می داری ؟ گفتم . کنیزکان برای ساقی گری و خدمت آمدند ، و چون خواستم برگردم

همه چیز را که آن جا بود و فراهم آورده بود از سیمینه و زرینه و جامه و فرش همراه من ساخت و مرکبی گرانها را کنار بساط آوردند و من سوار شدم. او به همه غلامان رومی و کنیزکانی که در حضورش بودند فرمان داد که پیشاپیش مرکب من بدون گفت همه اینها از آن توست و آنان را برای خود بگیر. عمرو بن مسعده آن گاه به من گفت: هر گاه دوست و برادر تو بدون دعوت قبلی به دیدن تو آمد، برای او تکلف مکن و به هر چه آماده است قناعت کن ولی هر گاه او را دعوت می کنی آنچه می توانی میزبانی و تکلف کن و از هیچ کار ممکن فروگذار مشو همان گونه که ما انجام دادیم چه آن روزی که به دیدن ما آمدی و چه روزی که تو را دعوت کردیم.

### ( ۴۸۸ ) و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است: هر گاه مومن نسبت به برادر خود حشمت و جاه بفروشد - او را خشمگین سازد - همانا که میان خود و جدایی افکند

و قال علیه السلام فی الکلام له: اذا احتشم المومن اخاه فقد فارقه. ( ۴۴۴ ) و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است: هر گاه مومن نسبت به برادر خود حشمت و جاه بفروشد - او را خشمگین سازد - همانا که میان خود و جدایی افکند. ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: مقصود و معنی این نیست که این کار علت جدایی است بلکه مقصود این است که نشانه و دلیلی برای جدایی است که اگر آنچه مقتضی حشمت و جاه است از او سر نزند به همان شیوه نخست حالت صمیمیت خواهد بود و حال آنکه خود را گرفتن نشانه جدایی و دوری است. ابن ابی الحدید سپس چنین آورده است: این آخرین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است که ابوالحسن رضی که خدایش رحمت کناد تدوین فرموده است و ما به یاری خداوند متعال آن را شرح زدیم. و ما اینک دیگر سخنانی را که گروهی به آن حضرت نسبت داده اند و سید رضی آنها را نیاورده است می آوریم، پاره ای از این سخنان از قول او مشهور است و پاره ای دیگر بدان شهرت نیست ولی از قول آن حضرت روایت و به او نسبت داده شده است. پاره ای از آنها سخنان حکیمان دیگر است ولی شبیه سخن او و همانند حکمت اوست و چون این سخنان متضمن انواعی از حکمتهای سودمند است چنین مصلحت دیدیم که این کتاب از آنها خالی نباشد که به هر حال متمم و تکمله ای برای کتاب نهج البلاغه است. و ممکن است گاه اندک تکراری در آن واقع شده باشد که به سبب بزرگی و گسترش کتاب ذهن ما متوجه آن نشده است، ما این سخنان را یک به یک شمردیم و شمار آن را هزار کلمه یافتیم. ( ۴۴۵ ) و اگر کسی بر ما اعتراض کند و بگوید اینک که خود اقرار می کنید که پاره ای از این سخنان از علی علیه السلام نیست و چه سبب آنها را آورده اید و آیا این نوعی از تطویل کلام نیست؟ به او پاسخ می دهیم که اگر رعایت این اعتراض لازم می بود بر عهده ما بود که هیچ یک از اشباه و نظایر سخن آن حضرت را هم نیاوریم و همان عذر ما در آن مورد در این جا هم صادق است که مقصود اصلی از این شرح ادب و حکمت است و ما هر گاه چیزی را که مناسب گفتار آن حضرت و در همان قالب و راه و روش بوده است یافته ایم بر طبق قاعده خودمان که آوردن آن در شرح کلمه نظیر آن بوده است، آورده ایم. و به سبب واضح و روشن بودن آن کلمات و اینکه برای بیشتر آنها پیش از این شبیه و نظیری بوده است از شرح آن خودداری شد و ارزانی داشتن توفیق به عنایت خداوند است. پس از آوردن سخنان منسوب چنین نوشته است: ( ۴۴۶ ) این جا پایان گفتار ما در شرح نهج البلاغه است، توفیقی که بدان نایل شدیم و به آنچه که رسیدیم به نیرو و یارای خودمان نبود که ما از انجام دادن کارهای کوچکتر از آن هم ناتوانیم. هنگامی که آغاز به این کار کردیم خود را در قبال کوه برافراشته صاف و تیزی می دیدیم که بزهای کوهی خوش خط و خال هم در پرتگاههای آن گرفتار لغزش می شوند و نه این چنین که خود را برابر فلک اطلس می دیدیم که اندیشه و گمان را به شناخت مرز و پایان آن راهی نیست، ولی همواره یاری خداوند سبحان و متعال، دشواریهای آن را برای ما آسان و ناهمواریهای آن را هموار کرد و شتر چموش آن را رام و سرکشهای آن را به فرمانبرداری مبدل ساخت و به سبب حسن نیت و اخلاص عقیدت در تصنیف این کتاب دروازه های برکت بر ما گشوده و

مطالب خیرات فراهم آمد تا آنجا که سخن بر ما به صورت بدیهی فرو می بارید . و سپاس خدای را که تصنیف آن در مدت چهار سال و هشت ماه پایان پذیرفت که آغاز آن نخستین روز ماه رجب سال ششصد و چهل و چهار و پایان آن آخرین روز صفر سال ششصد و چهل و نه بود و این مدت همان مقدار مدت خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . و هرگز گمان و سنجش نمی رفت که در کمتر از ده سال بتوان آن را به پایان رساند جز اینکه الطاف خداوند و عنایات آسمانی موانع و گرفتاریها را برطرف فرمود و بینش ما را در آن تیز و روشن و همت ما را در استوار ساختن مبانی آن و مرتب کردن الفاظ و معانی پایدار فرمود . وزیر کامیاب و خردمند مویدالدین - ابن العلقمی - را که خداوند قلمهای او را به نگارش فرمانهای خیر روان دارد و شمشیر برنده اش را در زدودن دشمنان به کار دارد ، بهترین و افزونترین بهره ها در یاری دادن بر این کار است که این کتاب برای گنجینه کتابهای او ساخته و پرداخته شده است و به نام او زیور یافته است ، و همت بلند او که خدایش فراتر دارد همواره برای به پایان رساندن آن تشویق و ترغیب فرمود و چه همتی بود که کاری بس دشوار و باری به این گرانی را سبک کرد و دشواری را آسان و زمان دراز را به روزگار کوتاه مبدل ساخت . و من در بسیاری از فصلهای این کتاب که به بیان سخن متکلمان و حکیمان اختصاص داشت الفاظ و اصطلاحات ویژه آن قوم را به کار بردم با آنکه می دانستم زبان سلیس عربی آن کلمات را روا نمی دارد نظیر محسوسات ، کل و بعض ، صفات ذاتیه ، جسمانیات ، اما ، اولاً ، فالحال کذا و امثال این کلمات را که بر هر کس که اندک انسی به ادب دارد ناهمگونی این کلمات پوشیده نیست ولی ما تغییر دادن اصطلاحات و الفاظ ایشان را سبک شمردیم و خوش نداشتیم که هر کس با هر قومی سخن گوید با اصطلاحات خودشان باید سخن بگوید و آن کس که به شهر ظفار ( ۴۴۷ ) رود باید با زبان و لهجه حمیری سخن گوید . نسخه یی که این شرح بر مبنای آن صورت گرفت کامل ترین نسخه نهج البلاغه است که من آن را یافته ام که مشتمل بر افزونیهایی است که بسیاری از نسخه ها از آن خالی است . و اینک از پروردگار بزرگ از هر گناهی که آدمی را از رحمت او دور می کند و از هر اندیشه ای که انگیزه خروج از فرمانبرداری او را بر می انگیزد آمرزش می خواهم ، و همان کسی را شفیع خود به درگاهش قرار می دهم که در شرح کلام او و بزرگداشت منزلت و مقام او به قصد تقرب به خداوند خویشتن را به رنج افکندم و چشم خود را بر سر آن کار نهادم ، تا خداوند به حرمت او گردن مرا از آتش آزاد فرماید و مرا در این جهان به بلا و آزمونی که تاب و توانم از آن فرو ماند گرفتار نسازد و آبرویم را از مردمان مصون بدارد و ستم ستمگران را از من باز دارد که خداوند متعال شنوای بر آورنده نیاز است و همان خدای یگانه ما را بسنده است و سلام و درودهای او بر سرور ما محمد نبی و آل او باد . پایان جزء بیستم که با آن کتاب پایان یافت . سپاس و ستایش فراوان پروردگار بزرگ را که به عنایت خویش توفیق ترجمه مباحث تاریخی و اجتماعی کتاب گران سنگ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را به این بنده ناتوان و گنهکار خود ارزانی فرمود و در مدت سه سال و دو ماه و یازده روز که آغاز آن دوشنبه بیست و پنجم مهرماه ۱۳۶۷ و پایان آن جمعه ششم دی ماه ۱۳۷۰ خورشیدی است انجام یافت . شک نیست که این ترجمه به هیچ روی خالی از سهو و اشتباه و لغزشهای فراوان نیست و آرزومندم راهنماییهای اهل فضل راه گشای اصلاح آن در چاپهای بعدی باشد . همان سخنان پایانی ابن ابی الحدید که خدایش قرین آرامش ابدی بدارد زبان حال این بنده ناتوان هم هست ، کمترین بنده درگاه علوی محمود مهدوی دامغانی مشهد مقدس : جمعه ششم دی ماه ۱۳۷۰ خورشیدی ، بیستم جمادی الثانیه ۱۴۱۲ قمری میلاد فرخنده زهرای اطهر سلام الله علیها و بیست و هفتم دسامبر ۱۹۹۱ میلادی .

پی نوشتها

قسمت اول

۱ - بخشی از این گفتار ضمن خطبه ۱۴۵ آمده است و همان جا اشاره شد که این شعبه در تحف العقول در خطبه معروف به وسیله و مفید در ارشاد ، صفحه ۱۳۹ با تفاوتی اندک و طوسی در امالی ، جلد اول ، صفحه ۲۲۰ آن را آورده اند . ابوعلی قالی هم در امالی ، جلد دوم ، صفحه ۵۳ این سخن را با فزونیه‌های آورده است . م ۲ - این سخن هم از خطبه وسیله گرفته شده است و در تحف العقول ، صفحه ۹۴ آمده است و این سخن از کلماتی است که در نهج البلاغه مکرر آمده است . م ۳ - این کلمه را جاحظ در صد کلمه خود با اندک تفاوت آورده است بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۱۱۵ و تنوخی در الفرج بعدالشدیه ، جلد اول ، صفحه ۳۷ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۴ آورده اند ، برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد چهارم ، صفحه ۱۶۱ مراجعه فرمایید . م ۴ - جمله آخر این کلمه را جاحظ و مبرد در صد کلمه و الکامل ، جلد دوم ، صفحه ۲ و تمام آن را آمدی در الغرر ، صفحه ۱۳ با اندک تفاوت لفظی آورده اند . م ۵ - نظیر این کلمه در شماره ۳۱۸ کلمات قصار هم آمده است . م ۶ - طرطوشی در سراج الملوک ، صفحه ۱۵۹ آن را با اندک تفاوت و آمدی در غررالاحکم همین گونه آورده اند . م ۷ - این کلمه را بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۱۳۴ و ابن شهر آشوب در مناقب ، جلد دوم ، صفحه ۱۰۲ آورده اند . م ۸ - مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۱۲۱ می گوید این کلمه از امثال عرب است . در انساب الاشراف ، صفحه ۱۳۴ هم آمده است . م ۹ - به شماره ۸۹ مراجعه فرمایید . م ۱۰ - این سخن در خطبه ۴۰ هم آمده است و میان مردم مانند مثل جاری شده است . محمد بن ادریس شافعی در گذشته به سال ۲۰۴ این سخن را در کتاب الام و محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری ، جلد ششم ، صفحه ۴۱ و ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد اول ، صفحه ۵۳۰ و یعقوبی در تاریخ یعقوبی جلد دوم ، صفحه ۱۳۶ و بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۳۵۲ آورده اند . م ۱۱ - بخشی از آیه ۶۷ سوره یوسف . ۱۲ - در عموم تفاسیر قرآن هم کم و بیش به این موضوع اشاره شده است . برای مثال به تفسیر ابوالفتوح جلد ششم ، چاپ مرحوم شعرانی ، صفحه ۴۱۲ مراجعه فرمایید . م ۱۳ - این کلمه را به روایت اول جافظ در رساله نفی التشبیه ، صفحه ۱۰۶ با اندک تفاوت و زمخشری در ربیع الابرار بدون تفاوت و به روایت دوم ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۹۴ منسوب به ابن عباس دانسته است و ظاهرا ابن عباس آن را از علی علیه السلام گرفته است . م ۱۴ - آیه ۶۷ سوره احزاب . ۱۵ - بلاذری در انساب الاشراف این سخن را همراه سخن پیش در صفحه ۱۱۷ و یعقوبی در تاریخ ، جلد دوم ، صفحه ۱۵۱ آورده اند . م ۱۶ - احمد بن معتصم برادر متوکل مقلب به مستعین بالله ، خلیفه ناتوانی بود که در سال ۲۵۲ خود را از خلافت عزل و با برادرزاده خود المعتر بالله - پسر متوکل - بیعت کرد و در ماه شوال آن سال کشته شد . به تاریخ الخلفاء سیوطی ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ، ۱۳۸۹ ق ، صفحه ۳۵۸ مراجعه فرمایید . م ۱۷ - این سخن را ابن سعد طبقات ، جلد سوم ، صفحه ۴۳ و ابن قتیه در الامامه و السیاسه ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۲ آورده اند . م ۱۸ - آن چه این جا آمده است مقتبس از گفتار مفصلی است که میان ان حضرت و طلحه و زبیر صورت گرفته است و تمام آن را ابوجعفر اسکافی در گذشته به سال ۲۴۰ هجری که از مشایخ بزرگ معتزله است در کتاب نقض خود آورده است و ابن ابی الحدید هم آن را نقل کرده است . در الامامه و السیاسه ، جلد اول ، صفحه ۵۱ و تاریخ یعقوبی ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۹ هم آمده است . م ۱۹ - مصراع دوم بیتی از ابوذؤء یب هذلی است و تمام بیت چنین است می خواهی من و خالد را با هم داشته باشی ، ای وای بر تو ، مگر دو شمشیر در یک نیام می گنجد . م ۲۰ - این سخن را مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۲۲۳ آورده است . م ۲۱ - این سخن را پیش از سید رضی ، مبرد در الفاضل ، صفحه ۹۴ با چند طریق از علی علیه السلام آورده است . بیهقی در المحاسن و المساوی نظیر آن را و صدوق در امالی ، صفحه ۱۳۴ و ابوهلال عسکری در دیوان المعانی ، جلد اول ، صفحه ۱۵۴ نقل کرده اند . م ۲۲ - آمدی این سخن را در غررالاحکم ، صفحه ۲۳۹ آورده است . م ۲۳ - این سخن را پیش از نهج البلاغه ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد اول ، صفحه ۲۸۵ با این تفاوت که کلمه جاهل به صورت جهول است و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۸۱ به همین صورت که در نهج البلاغه است ، آورده است . م ۲۴ - کلینی (ره) این سخن را از قول حضرت صادق در کافی ، جلد دوم ،



صفحه ۱۱۲ آورده است . م ۲۵ - جمله اول و دوم را آمدی در غررالحکم ، صفحات ۲۶۶ و ۲۶۵ آورده است . م ۲۶ - طبری در مجمع البیان و ابن حجام از مفسران قرن چهارم در تفسیر خود در سید رضی در خصائص ، صفحه ۳۹ این سخن را آورده اند . ۲۷ - آیه پنجم سوره قصص . ۲۸ - این سخن از خطبه ای مفصل است که علی بن محمد واسطی آن را در کتاب عیون الحکم و المواعظ آورده است ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول ، صفحه ۲۱۱ نقل کرده است . م ۲۹ - این کلمات به صورت پراکنده در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۱۶ و جاهای دیگر آمده است به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۷۲ مراجعه فرمایید . م ۳۰ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحات ۲۱۴ و ۹۰ به دو صورت که اندکی تفاوت دارد نقل کرده و زمخشری هم در ربیع الابرار آورده است . م ۳۱ - آمدی این کلمه را در غررالحکم با اندک تفاوت که معنای آن فرقی ندارد آورده است . م ۳۲ - از بشار بن برد است . ۳۳ - از صد کلمه ای است که جاحظ انتخاب کرده است . م ۳۴ - بخشی از آیه ۵۸ سوره اعراف . ۳۵ - بخشی از آیه ۱۹۵ سوره آل عمران . ۳۶ - این سخن را طرطوشی در سراج الملوک ، صفحه ۳۸۴ آورده است . م ۳۷ - این سخن در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ نقل شده است . م ۳۸ - در تحف العقول ، صفحه ۹۷ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ آمده است . م ۳۹ - از جمله راویان این سخن زمخشری در ربیع الابرار است . م ۴۰ - از صد کلمه ای است که جاحظ انتخاب کرده است . به مطلوب کل طالب ، چاپ مرحوم استاد محدث ارموی ، تهران ، ۱۳۸۹ ق ، شماره ۸۷ ، صفحه ۴۲ مراجعه فرمایید . م ۴۱ - زمخشری در ربیع الابرار همین گونه آورده است . م ۴۲ - شیخ صدوق ( ره ) در امالی ، صفحه ۲۶۸ و عیون اخبار الرضا ، صفحه ۲۱۶ آن را از قول جناب عبدالعظیم حسنی از قول جواد ضمن روایت مفصلی آورده است . ابن شعبه در تحف العقول ، صفحه ۹۱ و مفید در ارشاد ، صفحه ۱۴۲ نیز همین گونه نقل کرده اند . م ۴۳ - راوندی در دعوات با اندک تفاوت آورده است . م ۴۴ - در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ با اندک تفاوت آمده است . زمخشری در ربیع الابرار آن را مطابق روایت سید رضی آورده است . م ۴۵ - بخشی از آیه ۱۴ سوره علق . ۴۶ - این جملات گاه با اختلافات اندک و گاه بدون اختلاف در عیون الاخبار ، جلد ، جلد اول ، صفحه ۲۸۴ و عقدالفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۷۹ و ربیع الابرار زمخشری و سراج الملوک طرطوشی آمده است . م ۴۷ - این سخن ، کلمه هشتاد و پنجم از کلماتی است که جاحظ انتخاب کرده است . رشیدالدین و طواط آن را چنین سروده است : تا توانی مگردد گرد طمع / اگر از عقل بهره ای داری / زانکه پیوسته مردم طامع / بسته باشد به رشته خواری ، به مطلوب کل طالب ، چاپ استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی ، صفحه ۴۱ مراجعه فرمایید . م ۴۸ - این پاسخ که فرموده است از گفته های حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که شیخ صدوق در امالی ، صفحه ۱۶۰ و عیون اخبار الرضا ، جلد اول ، صفحه ۲۲۷ و خصال ، جلد اول ، صفحه ۸۴ آن را نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۸۰ مراجعه فرمایید . م ۴۹ - در تذکره الخواص ، صفحه ۱۴۴ و در کنز الفوائد ، صفحه ۱۶۰ با افزونیهایی آمده است . م ۵۰ - این دو کلمه در بعضی از نسخه ها با هم و ذیل یک شماره آمده است . م ۵۱ - بخشی از آیه ۹۷ سوره نحل . ۵۲ - آیه پانزدهم سوره فاطر . ۵۳ - در روایت غررالحکم ، صفحه ۲۰۰ و ربیع الابرار زمخشری و بسیاری از نسخه ها الذین به صورت الذی است و تفاوت لفظی اندکی هم دارد . م ۵۴ - در دیوان سید رضی ( ره ) همین سه بیت و به صورت قطعه آمده است . به جلد اول این دیوان ، چاپ اعلمی بیروت ، صفحه ۴۵۳ مراجعه فرمایید . م ۵۵ - بخشی از آیه ۵۰ سوره نحل . ۵۶ - در عیون الاخبار ، جلد سوم ، صفحه ۱۹ و در معانی الاخبار صدوق ، صفحه ۲۵۷ و در تفسیر عیاشی ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۷ آمده است . م ۵۷ - زمخشری در ربیع الابرار ، جلد دوم ، نسخه اوقاف صفحه ۱۷ و آمدی در الغرو ، صفحه ۲۷۱ آن را نقل کرده اند . م ۵۸ - این سخن را پیش از سید رضی ، ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد اول ، صفحه ۱۲۸ و میرد در کامل ، جلد اول ، صفحه ۱۲۱ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد اول ، صفحه ۱۰۲ به همین صورت و راغب اصفهانی در محاضرات ، جلد دوم ، صفحه ۵۷ با اندک تفاوت لفظی آورده اند . ۵۹ - بخشی از آیه ۹۰ سوره انبیاء . ۶۰ - بخشی از آیه ۲۵۲ سوره بقره . ۶۱ - در مغازی واقدی و طبقات ابن سعد فقط بیت اول

آمده است ولی در تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد نهم، چاپ مرحوم شعرانی، صفحه ۱۱۵ چهار بیت آمده است، شاید ماخذ او هم مغازی ابن اسحاق بوده است. م ۶۲ - برای اطلاع بیشتر در این دو مورد و داستان جنگ خندق - احزاب - به مغازی واقدی، چاپ مارسدون جونس، صفحات ۲۷۲ و ۴۷۱ و ترجمه آن، صفحات ۲۰۳ و ۳۵۴ مراجعه فرمایید. م ۶۳ - این سخن را پیش از سید رضی ابوطالب مکی در قوت القلوب، جلد دوم، صفحه ۵۲۲ با تقدیم و تاخیر و اندکی تفاوت آورده است. م ۶۴ - حسین بن علی بن محمد موید الدین معروف به طغریایی از وزیران و شاعران و دبیران نامور قرن پنجم و ششم، متولد به سال ۴۵۵ و مقتول به سال ۵۱۳ و سراینده لامیه العجم است به الاعلام زرکلی، جلد دوم، صفحه ۲۶۷ مراجعه فرمایید. م ۶۵ - شیخ صدوق در امالی، صفحه ۳۷۰ ضمن نقل خطبه ای از آن این سخن را با افزونی و تفاوت اندکی نقل کرده است. م ۶۶ - این سخن را کلینی در کافی، جلد دوم، صفحه ۸۴ از حضرت صادق علیه السلام و در کتاب الجهاد، جلد پنجم، صفحه ۳۵ آورده است، ابن قاسم در روض الاخبار صفحه ۱۰ و آمدی در الغرر، صفحه ۱۱۱ آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند. م ۶۷ - آمدی در الغرر، صفحه ۴۳ و حصری در زهر الادب، جلد اول، صفحه ۴۳ و مولف سراج الملوک، صفحه ۲۸۴ این سخن را از قول علی علیه السلام آورده اند. م ۶۸ - ابوالحسن علی بن محمد معروف به بسامی و ابن بسام از شاعران و مولفان قرن هجری و در گذشته به سال ۳۰۲ قمری است. به زرکلی، الاعلام، جلد پنجم، صفحه ۱۴۱ مراجعه فرمایید. م ۶۹ - محمد بن علی معروف به ابن مقله از وزیران مشهور دوره عباسیان است که مکرر به وزارت رسید و سرانجام در سال ۳۲۸ در زندان در حالی که دست داست و زبانش را بریده بودند با خواری در گذشت. به ترجمه مقاله Sourdel. D در دانشنامه ایران و اسلام، صفحه ۸۷۰ مراجعه فرمایید. م ۷۰ - نظیر این سخن به شماره ۳۴۸ هم خواهد آمد، رشید الدین و طواط این سخن را همین گونه آورده است. م ۷۱ - در غررالحکم، صفحه ۶۳ با اندک تفاوت در ربیع الابرار در باب الخیر و الصلاح به همین الفاظ آمده است. م ۷۲ - آب دریا را اگر نتوان کشید / هم به قدر تشنگی باید چشید. م ۷۳ - در الغرر، صفحه ۱۳۹ و ربیع الابرار آمده است. م ۷۴ - در تحف العقول، صفحه ۲۰۶ آمده است. م ۷۵ - در روایت آمدی در الغرر به جای مقدرت، قدرت آمده است. م ۷۶ - کلمه هشتاد و ششم از صد کلمه ای است که جاحظ انتخاب کرده است. به مطلوب کل طالب، تهران ۱۳۸۹ ق، صفحه ۴۲ مراجعه فرمایید. م ۷۷ - زمخشری هم در ربیع الابرار آورده است. م ۷۸ - سبط ابن جوزی در تذکره الخواص آورده است. م ۷۹ - این سخن را پیش از سید رضی، شیخ صدوق در التوحید، صفحه ۲۰۹ و در الخصال، صفحه ۶ آورده است، شیخ ابوطالب زاهدی گیلانی در گذشته ۱۱۲۷ ق کتابی در شرح این کلمه نوشته است که پسرش آن را به فارسی ترجمه کرده است. م

## قسمت دوم

۸۰ - در روضه الوعظین، صفحه ۴۴۱ با تقدم و تاخر و در غررالحکم، صفحه ۱۶۸ با اندک تفاوت آمده است. م ۸۱ - نوبری در نهایه الادب، جلد هشتم، صفحه ۱۸۲ و مولف مطالب السوول در جلد اول، صفحه ۱۷۶ و آمدی در غررالحکم، صفحه ۲۳۰ با تفاوت‌های مختصر نقل کرده اند. م ۸۲ - در برخی از نسخه های به جای تقویت، تقریه است که به معنی نزدیک شدن دینداران به یکدیگر می باشد. م ۸۳ - این سخن میان اهل بیت مشهور بوده است، کلینی در کافی، جلد ششم، صفحه ۴۴۵ و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین، صفحه ۴۷۷ و مسعودی در مروج الذهب، جلد سوم، صفحه ۳۵۱ و مفید در ارشاد، صفحه ۳۰۴ و دیگران آن را نقل کرده اند و به مصادر نهج البلاغه، جلد چهارم، صفحه ۱۹۷ مراجعه فرمایید. م ۸۴ - برای اطلاع بیشتر از این موضوع و تفاوت‌های لفظی اندک و افزونیهایی در برخی از عبارات و سرانجام یحیی که در که در زندان رشید با شکنجه های سخت و بر اثر آنکه در فاصله ای کم او را دویست تازیانه زدند در گذشت، به ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، چاپ نجف، ۱۳۵۸ ق، صفحات ۳۰۸ و ۳۲۱ مراجعه فرمایید. م ۸۵ - همین معنی از امام صادق علیه السلام در امالی صدوق، صفحه ۱۶۹ و تهذیب شیخ

طوسی ، جلد اول ، صفحه ۳۹۹ نقل شده است . م ۸۶ - در غررالحکم ، صفحه ۵۲ همین گونه آمده است . ۸۷ - قاسم بن عیسی بن ادریس معروف به ابودلف از امیران و شاعران و اشراف دوره حکومت هارون و مامون و در گذشته به سال ۲۲۵ در بغداد است . برای اطلاع بیشتر به تاریخ بغداد ، جلد دوازدهم ، صفحه ۴۱۶ مراجعه فرمایید ، همین گفتگو هم با تفاوتی صحیح تر هم به نظر می رسد ، آنجا ثبت است . م ۸۸ - بخشی از این آمده سخن در المستطرف ، جلد اول ، صفحه ۱۱۴ و بخشی دیگر در جلد دوم ، صفحه ۵۵ همان کتاب آمده است . زمخشری هم در ربیع الابرار در جلد اول ، صفحه ۲۰۶ نقل کرده است . م ۸۹ - آیه ۶۰ سوره زخرف . ۹۰ - این سخن ، کلمه هشتاد و نهم از منتخبات جاحظ است . رشید الدین و طواط آن را به نظم فارسی چنین ترجمه کرده است : هیچ چیزی مدان تو چون صدقه / هست از او مال و جاه را بیشی ، او رساند به ناز و استغنا / وارهند زرنج درویشی ، و به مطلوب کل طالب ، چاپ مرحوم محدث ارموی ، صفحه ۴۳ مراجعه فرمایید . م ۹۱ - رشید الدین و طواط در غررالخصائص الواضحه ، صفحه ۳۹ آورده است . م ۹۲ - این سخن پیش از نهج البلاغه در تحف العقول ، صفحه ۲۰۳ و در روضه کافی ، صفحه ۱۱۲ و تاریخ یعقوبی ، جلد دوم ، صفحه ۱۸۲ آمده است . م ۹۳ - در بسیاری از نسخه ها این فصل فصلی جداگانه است ، به نهج البلاغه با ترجمه استاد شهیدی ، و ترجمه از قرن پنجم و ششم استاد دکتر جوینی و مصادر نهج البلاغه استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب مراجعه فرمایید . م ۹۴ - در غریب الحدیث ابو عبید قاسم بن سلام و تهذیب اللغه از هری آمده است . م ۹۵ - این سخن را ابو عبید در غریب الحدیث و جاحظ از قول او در البیان و التبیان ، جلد دوم ، صفحه ۲۱ و طبری در تاریخ ، جلد پنجم ، صفحه ۱۹۵ ضمن حوادث سال ۳۶ آورده اند . م ۹۶ - این سخن را به نقل ابن اثیر در النهایه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۹ هرودی در الجمع بین الغریبین آورده است . م ۹۷ - این سخن را ابو عبید در غریب الحدیث و از هری در تهذیب اللغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۷۸ و ابن اثیر در النهایه ، جلد اول ، صفحه ۴۱۴ به نقل از الجمع الغریبین آورده اند . م ۹۸ - علاوه بر ابو عبید ، مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۲۷۵ با افزونیهای آورده است . م ۹۹ - ابو عبید این سخن را در غریب الحدیث آورده است . م ۱۰۰ - در بسیاری از نسخه ها اعذاب است . م ۱۰۱ - هرودی این سخن را در الجمع بین الغریبین آورده است . م ۱۰۲ - این سخن از خطبه بیست و سوم است ؛ و ابو عبید و به نقل ابن اثیر ، هروی هم در کتاب الجمع بین الغریبین آن را آورده اند . م ۱۰۳ - ابوالنجم الراجز یعنی فضل بن قدامه از ناموران قرن دوم هجری و پیوسته به درگاه مروانین و در گذشته به سال ۱۳۰ ق است . به زرکلی ، الاعلام ، جلد پنجم ، صفحه ۳۵۷ مراجعه فرمایید . م ۱۰۴ - علاوه بر ابو عبید ، ابن اثیر هم در النهایه ، جلد اول ، صفحات ۸۹ و ۴۳۹ از قول هروی در الجمع بین الغریبین آورده است . م ۱۰۵ - آیه ۱۷۷ سوره بقره . ۱۰۶ - با توجه به اینکه این خطبه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، جلد نوزدهم ، چاپ مصر ، صفحات ۱۴۳ - ۱۴۰ آمده است و به ضمیمه خطبه دیگری که در آن حرف نقطه دار نیامده است به همت استاد علی محمد علی دخیل در دارالمرتضی بیروت چاپ شده است و منابع آن را هم به تفصیل نوشته اند که مصباح کفعمی ، صفحه ۷۴۴ و بحارالانوار مجلسی جلد هفدهم ، صفحه ۱۲۴ و کفایه الطالب کنجی شافعی ، صفحه ۲۴۸ و غیره است ، و استاد سید علی اکبر موسوی محب الاسلام هم در حدیث ما ، جلد اول ، صفحات ۳۷۳ - ۳۶۳ هر دو خطبه را آورده اند و امکان ترجمه این دو خطبه هم با حفظ شرط آن خالی از الف و خالی از نقطه باشد درخور استطاعت این بنده نبود ، از نقل و ترجمه آن خودداری شد و کسانی که مایل به اطلاع بیشتر باشند به کتابهای بالا مراجعه خواهند فرمود . م ۱۰۷ - بخشی از این خطبه را ابراهیم بن هلال ثقفی در متاب الغارات و برخی از جملات آن را جاحظ در البیان و التبیان ، جلد اول ، صفحه ۱۷۰ و مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۱۴ نقل کرده اند . م ۱۰۸ - به خطبه شماره ۲۰۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، جلد یازدهم ، چاپ مصر ، صفحه ۲۹ که شماره آن در نهج البلاغه استاد دکتر شهیدی ۲۰۸ است مراجعه فرمایید . م ۱۰۹ - بخشی از آیه ۲۵ سوره مائده ۱۱۰ - در برخی از نسخه ها از جمله نهج البلاغه چاپ استاد دکتر شهیدی به صورت حارث بن حوث آمده است . م ۱۱۱ - جاحظ در البیان و التبیان ، جلد دوم ، صفحه ۱۱۲ و یعقوبی در تاریخ در جلد دوم ، صفحه ۱۵۲ و بلاذری در انساب

الاشراف ، صفحه ۲۴۷ ، و شیخ و طوسی در امالی ، صفحه ۸۳ با اسناد پیوسته به ابوبکر هذلی آن را آورده اند . م ۱۱۲ - به حکمت شماره ۱۷ مراجعه فرمایید . م ۱۱۳ - این سخن را آمدی و مولف سراج الملوك ، صفحه ۲۲۲ با تفاوتی آورده اند . م ۱۱۴ - در دعوات راوندی و در تاریخ دمشق این عساکر آمده است و از کتاب اخیر چنین استنباط می شود که این سخن از خطبه ۶۴ است . م ۱۱۵ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته اند منظور احمد بن طاهر صاحب تاریخ بغداد است . ۱۱۶ - در غررالحکم آمدی به جای حکما ، حکیم آمده است . م ۱۱۷ - به حکمت شماره ۳۱ مراجعه فرمایید و به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۱۴ که منابع این سخن را پیش از نهج البلاغه به تفصیل آورده است . م ۱۱۸ - این سخن را ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد دوم ، صفحه ۳۷۱ با افزونی سخن آورده است که چنین است و بدان ا : چه افزون از روزی خود به دست آوری گنجور دیگری خواهی بود . مبرد هم در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۹۲ و تنوخی هم در الفرج بعد الشده ، جلد اول ، صفحه ۳۷ آورده اند . م ۱۱۹ - ابوعلی قالی این سخن را از امیرالمؤمنین علیه السلام در ذیل امالی خود نقل کرده است ، ابوحیان توحیدی هم در الصدیق و الصداقه ، صفحه ۷۰ و ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۴۴۶ و دیگران آن را نقل کرده اند . م ۱۲۰ - در صحیح بخاری ، جلد سوم ، فصل حج ، صفحه ۸۱ و در اخبار مکه ازرقی و در سنن بیهقی ، جلد پنج ، صفحه ۱۵۹ و سنن ابن ماجه ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۹ و جاهای دیگر آمده است . م ۱۲۱ - کلینی ( ره ) این سخن را در فروع کافی ، جلد هفتم ، فصل حدود ، صفحه ۲۴۶ آورده است . م ۱۲۲ - آمدی هم در غررالحکم همین گونه آورده است . م ۱۲۳ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۵۴ آورده است و ظاهراً با خطبه ۱۵۱ ضمیمه است . م ۱۲۴ - آمدی در الغرر ، صفحه ۳۳۷ این سخن را با افزونی در آغاز آن که چنین است آخرت را به دنیا مفروشید و جاودانی را با فنا عوض مکنید و ... آورده است ابن عساکر هم در تاریخ خود ، جلد دوازدهم ، صفحه ۱۹۲ آن را با فعل مفرد مخاطب آورده است . م ۱۲۵ - برخی از این کلمات را آمدی و میدانی و گنجی در الغرر و مطالب السوول و مجمع الامثال ، آورده اند . م ۱۲۶ - بخش نخست این دعا را ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۲۲۲ از قول امام سجاد علیه السلام آورده است و بدیهی است که ایشان دعاهای جد بزرگوار خویش را فراوان می خوانده اند . م ۱۲۷ - این سخن ماخوذ از گفتار حضرت پیامبر است و آمدی در غررالحکم آن را به سه صورت آورده است . م ۱۲۸ - نظیر این سخن در حکمت شماره ۳۸ تکرار شده است ، آمدی در غررالحکم هم به این صورت و هم به آن صورت آورده است . م ۱۲۹ - آن چه در متن آمده است با نسخه های دیگر اندک تفاوتی دارد . م ۱۳۰ - آیه ۴۶ سوره حج . ۱۳۱ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۶۷ این سخن را از موعظه های امام حسن علیه السلام آورده است و شکی نیست که ایشان آن را از پدر بزرگوار خویش نقل کرده است . م ۱۳۲ - سبط ابن جوزی این سخن را در تذکره الخواص از قول شعبی از ضرار بن زمره نقل کرده است . م ۱۳۳ - این سخنان هم از همان خطبه وسیله و در پی حکمت شماره ۱۰۸ است ، شیخ صدوق ( ره ) آن را در کتاب توحید ، صفحه ۳۷۴ آورده است و در کتاب فقه الرضا هم آمده است . م ۱۳۴ - این سخن را همین گونه که می بینید سید رضی ( ره ) از قول امیرالمؤمنین نقل کرده است و حال آن که کلینی در کافی ، چاپ سنگی ، صفحه ۴۹۳ و ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۲۴۳ و ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد دوم ، صفحه ۳۵۵ ، با توجه به اینکه همگان مقدم بر سید رضی هستند از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۲۷ مراجعه فرمایید . م ۱۳۵ - ظاهراً باید پزشک و حکیم باشد . در کتابهای مورد دسترس به شرح حالش دست نیافتیم ، ارشاد اهل فضل مایه سپاس است . م ۱۳۶ - این سخن با افزونیهای در غررالحکم ، صفحه ۲۶۲ آمده است . م ۱۳۷ - این تسلیت به صورتهای گوناگون که یکی از آنها همین صورت است نقل شده است ، از جمله پیش از سید رضی آن را ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۳۰۴ و مبرد در الکامل ، جلد دوم ، صفحه ۲۵۱ آورده اند . م ۱۳۸ - قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم ، صفحه ۱۹۸ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۱۰۳ و نوبری در نهایه الادب ، جلد پنجم ، صفحه ۱۹۶ آورده اند . م ۱۳۹ - ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد سوم ، صفحه

۱۷۹ این سخن را به ضمیمه کلمات دیگر و افزونیهای آورده است. ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول، صفحه ۲۰۵ این سخن را آورده است. م. ۱۴۰ - این سخن را جاحظ و ابن قتیبه در عیون الاخبار، جلد دوم، صفحه ۲۰۸ و ابن عبدربه در عقد الفرید، جلد دوم، صفحه ۲۶۸ و ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات و ابن واضح در تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۱۵۱ نقل کرده اند. م. ۱۴۱ - ابن عبدربه در عقد الفرید، جلد دوم، صفحه ۳۰۶ این سخن را به صورت دو بیت از علی علیه السلام و زمخشری در ربیع الابرار، جلد اول، صفحه ۱۴۰ نقل کرده اند. م. ۱۴۲ - در تاریخ طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۸۴۹ ضمن حوادث سال ۳۰ هجری نظیر همین سخن آمده است. م. ۱۴۳ - در تذکره الخواص، صفحه ۱۴۴ با اندک تفاوت و در غررالحکم، صفحه ۳۰۹ همین گونه آمده است. م. ۱۴۴ - بخش اول این سخن را شیخ مفید در الارشاد، صفحه ۱۷۴. میدانی در مجمع الامثال، جلد دوم، صفحه ۴۵۳ آورده اند. آمدی در غررالحکم، صفحه ۳۰۱ با اندک تفاوتی و نویری در نهایه الارب، جلد سوم، صفحه ۶ نقل کرده اند. م. ۱۴۵ - در مصادر نهج البلاغه و نهج البلاغه های چاپ مرحوم فیض الاسلام و استاد سید جعفر شهیدی و ترجمه قرن ششم و پنجم چاپ آقای دکتر عزیزالله جوینی، این سخن به صورت ذنب است. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ سنگی تهران هم در حاشیه نوشته شده است ذنب جمله پایانی هم در برخی از نسخه های نیامده است. م.

### قسمت سوم

۱۴۶ - این سخن در سراج الملوک، صفحه ۳۷۲ و غررالحکم، صفحه ۳۱۳ آمده است. م. ۱۴۷ - بخش نخست این سخن را ابن عبدربه در العقد الفرید، جلد چهارم، صفحه ۲۰۶ آورده و گفته است سوال کننده سلمان فارسی بوده است، بخش دوم را نیاورده است و ظاهراً بدین سبب است که او معتقد به رویت خدا در آخرت است. م. ۱۴۸ - کلینی (ره) آن را ضمن وصیتی از آن حضرت بر امام حسن علیه السلام در بخش رسائل کافی آورده است. م. ۱۴۹ - شیخ صدوق (ره) در امالی، صفحه ۱۵۹ با ذکر سلسله سند این سخن را با اندک تفاوتی آورده است. م. ۱۵۰ - ابومنصور ثعالبی در کتاب التمثیل و المحاصره، صفحه ۲۵ و راغب در محاضرات الادباء، جلد دوم، صفحه ۱۶۹ و میدانی در مجمع الامثال، جلد دوم، صفحه ۴۵۴ این کلمه را با اندک تغییر آورده اند. به العقد الفرید، جلد سوم، صفحه ۱۷۶ هم مراجعه فرمایید که همین معنی را از شعر شاعری عرضه داشته است. م. ۱۵۱ - پیش از سید رضی (ره) این سخن را ابوحنیفه نعمان مغربی در دعائم الاسلام، جلد اول، صفحه ۲۴۳ آورده است. م. ۱۵۲ - میدانی در مجمع الامثال، جلد دوم، صفحه ۲۹۰ به صورت ما فجر غیور قط آورده است. م. ۱۵۳ - پیش از سید رضی (ره) شیخ صدوق در التوحید، صفحه ۲۶۴ آن را نقل فرموده است. م. ۱۵۴ - مبرد در الکامل، جلد اول، صفحه ۴۹ و میدانی در مجمع الامثال، جلد دوم، صفحه ۴۵۴ آورده اند. م. ۱۵۵ - ابن طلحه شافعی در مطالب السوول، جلد اول، صفحه ۱۶۲ آن را آورده است. م. ۱۵۶ - در غررالحکم، صفحه ۶۸ و در ربیع الابرار زمخشری، برگ ۲۲۲ آمده است. م. ۱۵۷ - این سخن ماخوذ و مقتبس از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در معانی الاخبار صدوق، صفحه ۱۹۶ آمده است و این سخن را مسعودی در مروج الذهب، جلد چهارم، صفحه ۴۳۴ از قول امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است. م. ۱۵۸ - این موضوع را ابن قتیبه در کتاب المعارف، صفحه ۳۵۱ آورده است و ابونعیم هم در حلیه الاولیاء، جلد پنجم، صفحه ۲۶ آن را نقل کرده است. م. ۱۵۹ - در غررالحکم، صفحه ۱۱۳ آمده است. م. ۱۶۰ - مسعودی در مروج الذهب ضمن وقایع سال شصت و ششم و روزگار عبدالملک بن مروان این سخن را از قول حارث اعور، از امیرالمؤمنین، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است. م. ۱۶۱ - در ربیع الابرار، نسخه اوقاف، جلد دوم، برگ ۱۷ با اندک تفاوت آمده است. م. ۱۶۲ - نام این شخص را شیخ طوسی در رجال، چاپ نجف، صفحه ۴۷ و اردبیلی در رجال، جلد اول، صفحه ۵۲۷ و به نقل مصحح نهایه الارب، نویری در الاصابه به همین صورت عییدالله آمده است، ولی در متن نهایه الارب و در ترجمه فارسی نهج البلاغه قرن پنجم و ششم به صورت عبدالله است. م. ۱۶۳ - این سخن پیش از نهج البلاغه در

کتاب جهشیاری به نام الوزراء و الکتاب، صفحه ۱۴ و پس از آن در محاضرات الادباء، جلد اول، صفحه ۴۸ با اختلافی اندکی آمده است. م ۱۶۴ - این سخن را با اندک تفاوت ابن عبدالبر در الاستیعاب، جلد چهارم، صفحه ۱۶۹ و ابن حجر در الاصابه، جلد چهارم، صفحه ۱۷۱ و دیگران آورده اند. م ۱۶۵ - بخشی از آیه ۱۳۸ سوره اعراف ۱۶۶ - این سخن را سید مرتضی در امالی، جلد اول، صفحه ۲۷۴ و زمخشری در تفسیر کشاف، جلد دوم، صفحه ۱۵۰ و در ربیع الابرار و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص، صفحه ۱۶۲ آورده اند. م ۱۶۷ - ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخایر، صفحه ۱۱۱ این موضوع را آورده است. م ۱۶۸ - این سخن را زمخشری در ربیع الابرار برگ ۳۶۲ و طواط در غرالخصائص الواضحه، صفحه ۲۱۱ و آمدی در غرالحکم، صفحه ۱۰۲ آورده اند. م ۱۶۹ - آیه ۳۱ سوره ص، بسیاری از مفسران کلمه خیر را در این آیه به معنی اسب تفسیر کرده اند. برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد نهم، صفحه ۳۶۷ و تفسیر تبیان، جلد هشتم، صفحه ۵۱۲ و تفسیر کشف الاسرار، جلد هشتم ۳۴۸ مراجعه فرمایید. م ۱۷۰ - آیه ۱۲ سوره نوح. ۱۷۱ - آیه ۱۲ سوره مدثر. ۱۷۲ - آیه ۷ و ۶ سوره علق. ۱۷۳ - آیه ۸۳ سوره اسراء. ۱۷۴ - آیه ۲۸ سوره انفال. ۱۷۵ - در بسیاری از نسخ به جای مساله، معضله است. م ۱۷۶ - ابن بابویه این سخن را با ذکر مقدمه ای که سوال کننده از مردم شام بوده است، در خصال، جلد اول، صفحه ۱۹۸ و در علل الشرایع، صفحه ۳۹۰ آورده است. ابن بابویه پیش از سید رضی بوده است و به تفسیر برهان، جلد چهارم، صفحه ۳۵۰ و مجمع الامثال میدانی، جلد دوم، صفحه ۴۵۴ هم مراجعه فرمایید. م ۱۷۷ - استاد سید عبدالزهره حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه و اسانیده نوشته اند، پیشنهاد ابن عباس مستقر داشتن معاویه به حکومت بود تا پس از بیعت کردنش او را عزل فرماید. طبری ضمن حوادث سال ۳۵ در تاریخ طبر، جلد ششم، صفحه ۳۰۸۹ و مسعودی در مروج الذهب، جلد دوم، صفحه ۳۶۵ آن را آورده اند. م ۱۷۸ - در متن غلط چاپی و به صورت شامیین است، شبام نام یکی از شاخه های قبیله همدان است. م ۱۷۹ - این موضوع با تفصیل بیشتر در وقعه صفین، صفحه ۵۳۱ و تاریخ طبری ششم، صفحه ۳۳۴۸ ضمن حوادث سال ۳۷ آمده است. م ۱۸۰ - نظیر همین سخن را طبری در تاریخ طبری، جلد ششم، صفحه ۳۳۸۴ و مسعودی در مروج الذهب، جلد دوم، صفحه ۴۱۸ و ابن اثیر در الکامل، جلد سوم، صفحه ۱۷۵ آورده اند. م ۱۸۱ - زمخشری این سخن را در باب الخیر و الصلاح ربیع الابرار آورده است. م ۱۸۲ - طبری در تاریخ، جلد ششم، صفحه ۳۴۱۰ ضمن حوادث سال ۳۸ و ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات نقل کرده اند. م ۱۸۳ - با تفاوتی مختصر لفظی آمدی در غرالحکم، صفحه ۳۵ آورده است. م ۱۸۴ - بخش نخست در الغرر، صفحه ۳۰۸ و بخش دوم را با اندک تفاوت قیروانی در زهر الاداب، جلد اول، صفحه ۴۳ آورده است. م ۱۸۵ - پیش از سید رضی قاضی نعمان در دعائم الاسلام، جلد اول صفحه ۲۴۵ آورده است. م ۱۸۶ - ابن قاسم این سخن را در روض الاخبار، صفحه ۱۴۶ آورده است و در غرالحکم هم به دو صورت در صفحات ۹۸ / ۹۷ آمده است. م ۱۸۷ - آمدی در غرالحکم، صفحه ۲۰ و ابن قاسم در روض الاخبار، صفحه ۴۳ با اندک تفاوت آورده اند. م ۱۸۸ - نصر بن مزاحم در وقعه صفین، صفحه ۱۲۶ آورده است و به مصادر نهج البلاغه و اسانیده، جلد چهارم، صفحه ۲۵۳ مراجعه فرمایند. م ۱۸۹ - این صفات مومن را به صورت مسند و مرسل پیش از سید رضی، کلینی (ره) در کافی، جلد اول، صفحه ۲۲۰ و پس از سید رضی زمخشری در ربیع الابرار در باب خیر و صلاح آورده است. م ۱۹۰ - اصل این سخن از پیامبر اکرم است، ابونعیم در حلیه الاولیاء، جلد هشتم، صفحه ۳۰۵ آن را آورده است. م ۱۹۱ - جاحظ آن را در صد کلمه خود و ابن مسکویه در الحکمه الخالده، صفحه ۱۱۲ آورده اند. م ۱۹۲ - شیخ طوسی آن را در امالی، جلد اول، صفحه ۷۶ با اندک تفاوتی و با ذکر سند آورده است. م ۱۹۳ - ابن هذیل در عین الادب و السیاسه، صفحه ۱۱، در حاشیه الغرر و العرر و طواط آورده است. م ۱۹۴ - از قیصده ای که در دیوان سید رضی، جلد اول، چاپ بیروت، صفحه ۱۷۸ آمده است. م ۱۹۵ - این سخن را پیش از سید رضی، صدوق در خصال، جلد دوم، صفحه ۱۶۴ و ابن شعبه در تحف العقول، صفحه ۱۵۸ آورده اند. م ۱۹۶ - نسبت این سخن به علی علیه السلام به صورت نثر و نظم معمول و در تواتر است. ابوطالب مکی در قوت القلوب، جلد

دوم ، صفحه ۴۲۴ و غزالی در احیاء علوم الدین ، جلد سوم ، صفحه ۳۶ و وطواط در الغرر و العرر ، صفحه ۵۵ به صورت نظم آورده اند . م ۱۹۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۹۲ بخش اول را و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آن را با اندک تفاوتی آورده اند . م ۱۹۸ - ظاهرا باید مقصود ابواسحاق ابراهیم بن عباس صولی باشد که از دبیران و شاعران خردمند و گزینہ قرن سوم هجری و پیوسته به درگاه عباسیان است . او به سال ۲۴۳ در گذشته است ، به مرحوم محدث قمی ( ره ) ، الکنی و اللقب ، جلد دوم ، چاپ صیدا ، صفحه ۳۹۳ مراجعه فرمایید . م ۱۹۹ - این دو جمله از خطبه معروف به وسیله است که ابن شعبه حرانی آن را در تحف العقول ، صفحه ۷۵ آورده است و در وصیت امیرالمؤمنین به امام حسین علیها السلام هم آمده است . م ۲۰۰ - جنابدی این حکمت را از قول حضرت جواد علیه السلام نقل کرده است . رشید الدین وطواط در الغرر و العرر ، صفحه ۴۰ با اندک تفاوتی آورده است و نظیر همین کلمه به شماره ۲۳۸ آمده است . م ۲۰۱ - مقتبس از آیه ۱۸ سوره ق است . م ۲۰۲ - مقتبس از آیه ۹ سوره طارق است . م ۲۰۳ - آیه ۳۸ سوره مدثر . م ۲۰۴ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۵۷ این سخن را با اندک تفاوتی آورده است . م ۲۰۵ - بخشی از آیه ۱۱ سوره حج . م ۲۰۶ - با افزونیهای سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ، صفحه ۱۳۵ آورده است ، در شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی و ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم این سخن دنباله سخن قبلی است . م ۲۰۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۱۰۱ این سخن را به صورت ان من النعمه تعذر المعاصی آورده است و سپس در صفحه ۲۲۴ ضمن کلماتی که با میم شروع می شود به همین صورت که سید رضی نقل کرده ، آورده است . م ۲۰۸ - این سخن را زمخشری در ربیع الابرار ، جلد اول ، برگ ۲۰۶ نسخه کاشف الغطاء آورده است . م ۲۰۹ - راغب اصفهانی در محاضرات الادباء ، جلد اول ، صفحه ۱۷۵ این سخن را با اندک تفاوت آورده است . م ۲۱۰ - این سخن با اندک تفاوت بر شماره ۴۸۲ هم خواهد آمد و این سخن را زمخشری در باب خطایا و ذنوب در ربیع الابرار با تفاوتی اندک آورده است . ابن قاسم هم در روض الاخبار ، صفحه ۳۶ به صورت جحود الذنب ذنبان نقل کرده است . م ۲۱۱ - سید رضی ( ره ) این سخنان را از وصیت امیرالمؤمنین به امام حسین علیها السلام گرفته است که آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۶۴ آورده است . م ۲۱۲ - سید رضی این کلمه را هم از گفتارش مفصل تری از امیرالمؤمنین که آن را ابوالفتح کراچکی در معدن الجواهر و ریاضه الخواطر ، صفحه ۲۳۳ آورده است برگزیده است . م ۲۱۳ - قاضی تنوخی در الفرج بعد الشده ، جلد اول ، صفحه ۴۳ با افزونی جمله و مع العسر یكون العسر آورده است . م ۲۱۴ - زمخشری در ربیع الابرار ، برگ ۳۱۱ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۴۰ آورده اند . م ۲۱۵ - آیه ۳ سوره طلاق . م ۲۱۶ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۶۸ با اندک تفاوت آورده است . م ۲۱۷ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۶۹ این سخن را از قول جابر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است . م ۲۱۸ - زمخشری در باب الیاس و القناعه ربیع الابرار این سخن را آورده است . استاد سید عبدالزهره و حسینی در مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد چهارم ، پاورقی صفحه ۲۶۵ نوشته اند روزی با با اجل مقایسه فرمود است که در مبدا مشترک اند و نشان دهنده قدرت خداوند متعال است . در قرآن کریم ضمن بیان احوال حضرت مریم آمده است : هر گاه زکریا با محراب عبادت مریم وارد می شد پیش او رزوی می یافت ، پرسید : ای مریم این از کجا برای تو فراهم می شود؟ فرمود : از جانب خداوند که خدای هر که را خواهد بدون حساب روزی ارزانی می فرماید . و در روایت آمده است که زکریا در نمازخانه را بر روی مریم می بست و کسی جز خودش پیش او نمی رفت . م ۲۱۹ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۷۷ با اندک تفاوتی آورده است . م

### قسمت چهارم

۲۲۰ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۴۶ این سخن را با افزونیهایی در آغاز آن آورده است . م ۲۲۱ - ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، جلد سوم ، صفحه ۳۵ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۹۵ آورده اند . م ۲۲۲ - این سخن را ضمن

سخنان دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از سید رضی، شیخ صدوق در امالی، صفحه ۱۸۲ و ابن شعبه در تحف العقول، صفحه ۲۲۰ و مفید در اختصاص، صفحه ۲۲۶ آورده اند. م ۲۲۳ - مقصود ثمامه بن اشرس از بزرگان معتزله و ادبا و پیوسته به هارون و مامون است. به زرکلی، الاعلام، جلد دوم، صفحه ۸۶ مراجعه فرمایید. م ۲۲۴ - از فرماندهان بزرگ نظامی دوره هارون که فرماندهی سپاه امین را در جنگ با مامون عهده دار بود و به سال ۱۹۵ در ری در جنگ با ظاهر کشته شد. به زرکلی، الاعلام، جلد پنجم، صفحه ۱۳۳ مراجعه فرمایید. م ۲۲۵ - در اخبار نقل شده از اهل بیت علیهم السلام از این قبیل سخنان فراوان آمده است، از قبیل اینگفتار رسول خدا که فرموده است: پذیرش دعا در گرو آن است که بر من و اهل بیت من درود فرستید. و گفتاری از حضرت صادق در همین زمینه و برای اطلاع بیشتر به صدوق، ثواب الاعمال، صفحه ۱۴۰ و خصال، جلد دوم، صفحه ۱۷۲ و طوسی، امالی، جلد اول، صفحه ۱۷۵ مراجعه فرمایید. م ۲۲۶ - این سخن را میدانی در مجمع الامثال، جلد دوم، صفحه ۴۵۴ با حذف کلمه من از آغاز آن آورده است. م ۲۲۷ - آمدی در غررالحکم، صفحه ۲۵۰ با اندک تفاوتی آورده است. م ۲۲۸ - بخشی را این را ابن شعبه حرانی در تحف العقول، صفحه ۱۴۳ و تمام آن را طوسی در امالی، جلد اول، صفحه ۱۱۴ از قول حضرت هادی از نیاکان بزرگوارش از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده اند. م ۲۲۹ - این سخن را کلینی در کافی، جلد اول، صفحه ۴۰ در باب العلم با سند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل فرموده است. ابن کثیر هم در البدایه و النهایه، جلد دوازدهم، صفحه ۱۵۰ ضمن حوادث سال ۴۸۸ و ضمن بیان وفات رزق الله بن عبدالوهاب تمیمی با اسناد پیوسته از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است. م ۲۳۰ - امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را از خطبه ای که حضرت زهرا در مورد فدک ایراد فرموده است گرفته است. آمدی در غررالحکم، صفحه ۱۷۷ این سخن را آورده است. م ۲۳۱ - اصل سخن از خطبه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین خود آن را روایت فرموده است و این موضوع را ذهبی در میزان الاعتدال، جلد چهارم، صفحه ۴۱۷ و محمد بن عبدالوهاب در رساله اصول الایمان، صفحه ۲۵ آورده است. م ۲۳۲ - در دستور معالم الحکم، صفحه ۴۸ با تفاوتی در ربیع الابرار زمخشری آمده است. م ۲۳۳ - در متن و در نهج البلاغه همراه با ترجمه از قرن پنجم و ششم چاپ استاد دکتر جوینی به صورت احسن آمده است. م ۲۳۴ - این سخنان هم از خطبه وسیله است که تمام آن را کلینی در روضه کافی، صفحه ۱۸ و گزینه آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول، صفحه ۶۷ آورده اند. م ۲۳۵ - این سخنان پیش از نهج البلاغه در تفسیر منسوب به امام حسن عسگری علیه السلام و به نقل از آن در بحار الانوار، جلد اول، صفحه ۱۷۸ و در خصال، جلد اول، صفحه ۹۰ و تحف العقول، صفحه ۱۵۹ آمده است. م ۲۳۶ - به تاریخ طبری، ذیل وقایع سال هشتاد و دوم هجرت مراجعه فرمایید. م ۲۳۷ - ذهبی در میزان الاعتدال، جلد دوم، صفحه ۵۸۴ او را از پیشوایان مورد وثوق تابعان می داند. م ۲۳۸ - بخشی از این کلمات را پیش از سید رضی، ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب، جلد اول، صفحه ۳۸۱ آورده است و به غزالی، احیاء علوم الدین، جلد دوم، صفحات ۳۰۸ و ۳۱۵ و سنن ابی داود، جلد چهارم، صفحه ۱۷۵ مراجعه شود. م ۲۳۹ - وهب بن وهب، یا وهب عبدالله ملقب به ابوحنیفه از کسانی است که به درک محضر پیامبر صلی الله علیه و آله را کرده است ولی به هنگام رحلت آن حضرت هنوز به حد بلوغ نرسیده بوده است. او از یاران علی علیه السلام است و به سال ۷۲ هجری در گذشته است. به مرحوم محدث، الکنی واللقاب، جلد اول، صفحه ۳۲، چاپ صیدا مراجعه فرمایید. م ۲۴۰ - این سخن را علی بن ابراهیم در تفسیر خود و غزالی در احیاء علوم الدین، جلد دوم، صفحه ۳۱۱ و دیگران آورده اند. م ۲۴۱ - این سخن را خطاب به عثمان بن عفان فرموده است و آن را بلاذری در انساب الاشراف جلد پنجم، مصر، صفحه ۴۴ و ابن اعثم کوفی در الفتوح، جلد دوم، صفحه ۱۸۹ نظیر آن را آورده اند. م ۲۴۲ - بخشی از آیه ۹۹ سوره اعراف. ۲۴۳ - بخشی از آیه ۸۷ سوره یوسف. ۲۴۴ - ابن عبدربه مالکی در عقد الفرید، جلد دوم، صفحه ۱۳۹ این سخن را آورده است. م ۲۴۵ - طروشی این سخن را در سراج الملوک، صفحه ۳۸۴ و حرانی در تحف العقول، صفحه ۶۶ آورده اند. م ۲۴۶ - بخشی از آیه هشتم سوره حشر. ۲۴۷ - در فصل نامه ها ضمن نامه امیرالمؤمنین علیه



السلام به امام حسن آمده است و پیش از سید رضی، ابوطالب مکی در دو جای قوت القلوب، جلد اول، صفحات ۱۵۸ و ۳۱ و ابن عبدربه در عقد الفرید، جلد سوم، صفحه ۱۵۷ آن را آورده اند. م ۲۴۸ - آیه ۲۲ سوره الذاریات. ۲۴۹ - این سخن او وصیت آن حضرت به فرزندش محمد بن حنفیه است و صدوق (ره) آن را در الفقیه، جلد چهارم، صفحه ۲۷۶ آورده است و سبط ابن جوزی هم در تذکره الخواص، صفحه ۱۳۵ آن نقل کرده است. م ۲۵۰ - این سخن را هم پیش از سید رضی، صدوق در الفقیه، جلد چهارم، صفحه ۲۷۷ آورده است. م ۲۵۱ - به میدانی، مجمع الامثال، جلد اول، صفحه ۳۰۶ و ذیل شماره ۱۶۳۵ مراجعه فرمایید. م ۲۵۲ - صدوق در من لا یحضره الفقیه، جلد دوم، صفحه ۳۸۱ و مفید در اختصاص، صفحه ۳۳۱ نقل کرده اند. م ۲۵۳ - آمدی در غررالحکم، صفحه ۷۷ در حرف الف با اندک تفاوتی آورده است. م ۲۵۴ - میدانی در مجمع الامثال، جلد دوم، صفحه ۴۵۴ ضمن جملات دیگری این سخن را هم آورده است. م ۲۵۵ - علاوه بر گفتار ابن ابی الحدید که گفت در چند جای آثار جاحظ آمده است، آمدی هم با تفاوت اندکی این سخن را در غررالحکم، صفحه ۳۰۴ آورده است. م ۲۵۶ - این سخن از سخنان مکرر است و به شماره ۲۲ هم آمده است، ابن عبدربه در العقد الفرید، جلد دوم، صفحه ۲۹۰ آورده است. م ۲۵۷ - میدانی در مجمع الامثال، جلد دوم، صفحه ۴۵۴ آن را نقل کرده است، سایه حق بر سر بنده بود، عاقبت جوینده یابنده بود. از تعلیقات استاد دکتر سید جعفر شهیدی بر این سخن. م ۲۵۸ - این سخن را پیش از سید رضی ابن شعبه حرانی در تحف العقول، صفحه ۷۱ و کلینی در روضه کافی، صفحه ۲۱ و صدوق در التوحید، صفحه ۵۶ و الفقیه، جلد چهارم، صفحه ۲۷۹ آورده اند. م ۲۵۹ - این سخن از جمله وصیت آن حضرت به پسرش امام حسن علیها السلام است که آن را شیخ طوسی (ره) در امالی، جلد اول، صفحه ۱۴۵ به سند خود از ابوحمزه سعیدی آورده است بخشی از این سخنان ضمن سخن بعد به شماره ۳۹۶ آمده است. م ۲۶۰ - منابع این سخن هم همانهاست که در شماره پیش گفته شد و پیش از نهج البلاغه برقی در کتاب محاسن، صفحه ۳۴۵ با ذکر سند از اصیغ بن نباته آن را آورده است. م ۲۶۱ - نظیر این سخن در خطبه های ۹۷ و ۱۷۳ و ۱۸۶ گذشت. م ۲۶۲ - سراینده این بیت عبدالله بن معاویه است به الاغانی، جلد دوازدهم، طبع دارلکتاب، صفحه ۲۱۴ مراجعه شود. م ۲۶۳ - ضمن حکمت شماره ۱۴۸ در این باره سخن گفته شد، تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد. م ۲۶۴ - منسوب به زهیر یا احنف بن قیس است به شرح معلمات، زوزنی، صفحه ۹۴ و سرح العیون، صفحه ۱۱۲ مراجعه شود. م ۲۶۵ - همان طور که در یکی دو سطر بعد ملاحظه می فرمایید، به صورت مرفوع از قول پیامبر صلی الله علیه و آله هم نقل شده است. م ۲۶۶ - از جمله خطبه ای است که آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول، صفحه ۱۵۶ آورده است. م ۲۶۷ - در غررالحکم، صفحه ۱۱۷ آمده است. م ۲۶۸ - در مجمع الامثال، جلد اول ذیل حرف راه و در غررالحکم، صفحه ۱۳۳ با اندک تفاوت آمده است. م ۲۶۹ - در مجمع الامثال، جلد دوم، صفحه ۴۵۴ آمده است. م ۲۷۰ - این سه سخن در بسیاری از نسخ نهج البلاغه با هم آمده است و سخن نخست از خطبه وسیله است و. ابن شعبه حرانی در تحف العقول، صفحه ۲۰۷ با تفاوت اندکی آورده است. م ۲۷۱ - راغب اصفهانی در محاضرات الادباء، جلد اول، صفحه ۱۵۷ سخنانی نزدیک به این سخنان به صورت مرفوع آورده است. م ۲۷۲ - شاید منظور این باشد که در مورد صفات خداوند، بر نامها کلمه عبد را بیفزاید و حمید و مجید و غفار مگویید بلکه عبدالحمید و عبدالمجید و عبدالغفار بگویید. م ۲۷۳ - این جمله و سه سخن پیش از آن فقط در نسخه ابن ابی الحدید است که برخی از چاپهای نهج البلاغه از جمله چاپ استاد محمد محیی الدین عبدالحمید میان پرائتر قرار دارد. برخی از این کلمات در صحیفه الرضا و مکارم الاخلاق و حلیه الاولیا آمده است. م ۲۷۴ - برای اطلاع بیشتر درباره این مساله در کتابهای بسیار کهن به ترجمه طبقات ابن سعد، جلد دوم، صفحه ۲۴۰ / ۲۴۳، ترجمه به قلم ابن بنده، نشر نو، تهران، ۱۳۶۹ ش، و به ترجمه نهایی الارب نویری جلد اول، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش، صفحه ۳۷۲ مراجعه فرمایید. بسیاری از بزرگان علمای مسلمان منکر تاثیر جادو بر وجود مقدس رسول خدایند، به قول حافظ سحر با معجزه پهلوی نزنند دل خوش دار / سامری کیست که دست از ید بیضا برد. م ۲۷۵ - برای اطلاع بیشتر در مورد سحر و

فال و تطیر و نیرنگها در متون نسبتاً قدیمی فارسی به همین بخشهای کتاب جامع العلوم که به ستینی و یواقیت العلوم و دراری النجوم هم مشهور و منسوب به فخر رازی است، چاپ بمبئی، ۱۳۲۳ ق و چاپ استاد محترم محمد تقی دانش پژوه، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۵ ش مراجعه فرمایید. م ۲۷۶ - ابوعبدالله محمد بن زیاد، معروف به ابن الاعرابی، ادیب بزرگ مکتب کوفه و متولد به سال ۱۵۰ هجری و در گذشته ۲۳۰ تا ۲۳۳ است که حدود بیست کتاب را به او نسبت داده اند. برای اطلاع بیشتر به ترجمه مقاله شارل پلا در دانشنامه ایران و اسلام صفحه ۴۲۵ مراجعه فرمایید. م ۲۷۷ - این موضوع در شهر مشهد مقدس هنوز میان مردم معمول است. به یاد دارم در مکتبخانه و حضور بزرگان خانواده که دو زانو می نشستیم هرگاه پایمان به خواب می رفت به ما می گفتند بگو پا! و خز برم کربلا، ای پا! برخیز برویم کربلا، خدایشان رحمت کند که توجه به کربلای حسین صلوات الله علیه را در ذهن کودکان خود این چنین راسخ می کردند. البته کلمات دیگری هم به صورت مستهجن میان پاره ای از طبقات در این باره متداول بود که نموداری از گله گزاری مردم از دستگاه قضایی بود. م ۲۷۸ - در شهر مشهد و بسیاری از جاهای دیگر خراسان هنوز هم با اندک تفاوتی باقی مانده است. اگر چشم کسی به جایی بدون توجه خیره بماند، می گویند چشمش راه کشیده است و اگر مسافری داشته باشند، فال خوش می زند که از راه به سلامت خواهد رسید. در دهات اطراف مشهد مادرانی که شوهرشان به سفر است اگر ببینند به اصطلاح چشم کودکشان راه کشیده است، می گویند: قربان راه کشیدن چشمت بروم بابای بچه ام امروز از سفر می آید. م ۲۷۹ - محمد بن هشام بن عوف تمیمی از دانشمندان معروف نحو و لغت و شعرشناسی قرن سوم که مدتها در طلب ریشه های لغت در صحراها و میان اعراب صحرائشین بوده است. او به سال ۲۴۵ در گذشته است. مرحوم محدث قمی الکنی و الالقاب، جلد اول، صفحه ۱۴۹ مراجعه فرمایید. م ۲۸۰ - آیه هفتم سوره جن -، برای اطلاع بیشتر در این باره به تفسیر ابوالفتوح، جلد یازدهم، چاپ مرحوم شعرانی، صفحه ۲۸۶ مراجعه فرمایید. م

### قسمت پنجم

۲۸۱ - در مورد تاثیر مهتاب در سوراخ کردن و کهنه ساختن پارچه کتانی - تیزی - ابوالفرج رونی چنین سروده است: دل مخالف ملک از نهیب ناچخ او / چه تیزی است بر او تافته به شب مهتاب، به دیوان ابوالفرج، به اهتمام این بنده، انتشارات باستان، مشهد، ۱۳۴۷ ش، صفحه ۲۳۹ مراجعه فرمایید. م ۲۸۲ - در خراسان هنوز هم اگر هنگام شروع کاری کسی عطسه بزند به فال بد می گیرند و می گویند دست نگهدار که صبر آمد. م ۲۸۳ - برای اطلاع بیشتر به لسان العرب، جلد سوم، چاپ قم، صفحه ۳۳ مراجعه فرمایید. م ۲۸۴ - به شروح سقط الزند، صفحات ۱۱۶۸ - ۱۱۶۲ مراجعه شود. م ۲۸۵ - به شروح سقط الزند، صفحات ۱۱۶۸ - ۱۱۶۲ مراجعه شود. م ۲۸۶ - به جاحظ، الحیوان، جلد ششم، صفحه ۲۴۹ / ۲۴۰ و جلد چهارم، صفحه ۴۸۱ مراجعه شود. م ۲۸۷ - به الحیوان، جلد ششم، صفحات ۲۲۵ و ۱۶۶ مراجعه شود. م ۲۸۸ - به الحیوان، جلد ششم، صفحات ۲۲۵ و ۱۶۶ مراجعه شود. م ۲۸۹ - ولید بن حصین معروف به شرفی و ملقب به قطامی از ادیبان و نسب شناسان قرن دوم که به فرمان منصور برای تعلیم مهدی به بغداد آمده و حدود سال ۱۵۵ هجری قمری در گذشته است. به تاریخ بغداد، جلد نهم، صفحه ۲۷۸ مراجعه فرمایید. م ۲۹۰ - در قیصده معروف رودکی که در مداح ابوجعفر بابویه هم آمده است: گرچه دو صد تابعه فریشته داری. م ۲۹۱ - ظاهراً منظور علی بن مبارک لحيانی از فضلالی قرن دوم هجری است که کتاب النوادر را تالیف کرده است. به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، جلد هفتم، صفحه ۱۷۴ مراجعه فرمایید. م ۲۹۲ - ابویوسف یعقوب بن اسحاق که از لغت شناسان معروف قرن سوم است، حدود سال ۱۸۶ هجری متولد و در رجب سال ۲۴۴ به فرمان متوکل به سبب اظهار تشیع و محبت به علویان کشته شد. برای اطلاع بیشتر و آشنایی با آثار او به دانشنامه ایران و اسلام، صفحه ۶۳۱ مراجعه فرمایید. م ۲۹۳ - خاقانی در یکی از قصاید خود می گوید: از زعفران چهره مگر نشره ای کنم کابستنی به بخت سترون در آورم. م ۲۹۴ - این هر دو کلمه با تفاوتی اندکی در

غررالحمک ، صفحات ۱۷۱ و ۱۸۴ آمده است . م ۲۹۵ - این هر دو کلمه با تفاوت‌های اندکی در غررالحمک ، صفحات ۱۷۱ و ۱۸۴ آمده است . م ۲۹۶ - ابن شعبه حرانی با اندک تفاوت که به جای الحیل ، الرغبه است در تحف العقول ، صفحه ۱۴۳ ضمن وصیت امیرالمؤمنین به مالک اشتر آورده است . م ۲۹۷ - ابن شعبه حرانی نظیر این سخن را در تحف العقول ، صفحه ۳۴۵ ضمن سوالهای عبایه بن ربیع اسدی آورده است . م ۲۹۸ - به نقل استاد محترم سید عبدالزهره حسینی این سخن را ابن قتیبه در الامامه و السیاسه ، جلد اول ، صفحه ۵۰ با تفاوتی اندک مفید در مجالس ، صفحه ۱۱۶ و ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده اند . م ۲۹۹ - الاغانی ، جلد شانزدهم ، چاپ دارالکتب ، صفحات ۸۰ / ۸۲ با اختلاف روایت . م ۳۰۰ - ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی از فقهای بزرگ شافعی و استاد غزالی است که چون چهار سال مقیم حجاز و مجاور مکه و مدینه بود به امام الحرمین هم معروف شده است . او متولد به سال ۴۱۹ و در گذشته به سال ۴۷۸ هجری قمری است . نظام الملک طوسی نظامیه نیشابور را برای او ساخت . برای اطلاع بیشتر از آثار او به الکنی و الالقاب ، جلد دوم ، صفحه ۴۸ و زرکلی ، الاعلام ، جلد چهارم ، صفحه ۳۰۶ مراجعه فرمایید . م ۳۰۱ - پاسخ به این موارد را در صفحات بعد به تفصیل ملاحظه خواهید فرمود . برای اطلاع بیشتر درباره این گونه روایات مجعول به مرحوم علامه امینی ، الغدیر ، جلد هشتم و نقش ائمه در احیاء دین استاد معظم سید مرتضی عسکری مخصوصا جلد ششم مراجعه فرمایید . م ۳۰۲ - آیه هفتم ممتحنه ، زمخشری در تفسیر کشاف ، جلد چهارم ، صفحه ۹۲ هیچ اشاره ندارد که این آیه در مورد ابوسفیان و خاندان او نازل شده است . م ۳۰۳ - آیه ۲۲ سوره مجادله . ۳۰۴ - آیه ۸۱ سوره مائده . ۳۰۵ - آیه سوره ممتحنه . ۳۰۶ - بخشی از آیه ۶۷ سوره احزاب . ۳۰۷ - آیات ۱۵۸ و ۲۲۸ سوره بقره . ۳۰۸ - آیات ۱۵۸ و ۲۲۸ سوره بقره . ۳۰۹ - آیه ۷۸ سوره مائده . ۳۱۰ - آیه ۵۷ سوره احزاب . ۳۱۱ - آیه ۶۱ سوره احزاب . ۳۱۲ - آیه ۶۴ سوره احزاب . ۳۱۳ - آیه ۷۸ سوره ص . ۳۱۴ - آیه ۷ سوره نور . ۳۱۵ - بخشی از آیه سوره نساء . ۳۱۶ - بخشی از آیه ۶۰ سوره مائده . ۳۱۷ - بخشی از آیه ۶۸ سوره احزاب . ۳۱۸ - آیه ۶۴ سوره مائده . ۳۱۹ - نعثل ، از القاب تحقیر آمیزی که به عثمان داده بودند ، نام پیرمرد یهودی ریش درازی بوده است . به گفتار نر و پیرمرد احمق هم نعثل می گفته اند به این اثر النهایه ، جلد پنجم ، صفحه ۸۰ مراجعه فرمایید . م ۳۲۰ - آیه ۱۷۵ از سوره اعراف ، برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع و شان نزول آیه که آیا در مورد بلعم باعور صحابی حضرت موسی یا دیگران است ، به بحث شیخ طبرسی در مجمع البیان ، جلد سوم و چهارم ، چاپ صیداست ، صفحه ۵۰۰ مراجعه فرمایید . م ۳۲۱ - الکامل ، جلد اول ، صفحه ۷ . ۳۲۲ - بخشی از آیه ۹ سوره حجرات . ۳۲۳ - بخشهایی از آیات ۱۸ سوره فتح . ۳۲۴ - بخشهایی از آیه ۲۹ سوره فتح . ۳۲۵ - بخشی از آیه ۱۵ سوره زمر . ۳۲۶ - بخشی از آیه ۶۴ سوره زمر . ۳۲۷ - آیه ۲۶ سوره ص . ۳۲۸ - از آیه ۵ سوره مجادله . ۳۲۹ - از آیه ۹ سوره حجرات . ۳۳۰ - از آیه ۵۹ سوره نساء . ۳۳۱ - از آیه ۱۴۳ سوره بقره . ۳۳۲ - از آیه ۱۱۰ سوره آل عمران . ۳۳۳ - از آیه ۱۱۵ سوره نساء . ۳۳۴ - موسی بن عقبه در گذشته به سال ۱۴۱ هجری از وابستگان خاندان زبیر و از مردم مدینه و از محدثان مورد وثوق اهل سنت است ، کتاب المغازی از اوست به زرکلی ، الاعلام ، جلد هشتم ، صفحه ۲۷۶ مراجعه فرمایید . م ۳۳۵ - بخشی از آیه ۱۰۶ سوره نحل و برای اطلاع بیشتر به واحدی ، اسباب النزول ، صفحه ۱۹۰ مراجعه فرمایید . م ۳۳۶ - پیش از سید رضی ، ابوطالب مکی این سخن را در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۱۰۱ آورده است . خطیب بغدادی هم در تاریخ بغداد ، جلد دوازدهم ، صفحه ۳۸۶ در شرح حال فتح بن شخرف که از پارسایان مشهور قرن سوم است با دو سند آورده است که فتح در کوه انطاکیه قرآنی ختم کرد و علی علیه السلام را به خواب دید و استدعا کرد کلمه حکمتی به او بیاموزد ، علی علیه السلام کف دست خویش را برای او گشود که در آن همین سخن در دو سطر نوشته بود . مسعودی هم در مروج الذهب ، جلد چهارم ، صفحه ۲۶۳ این سخن راست آورده است ، میدانی هم در کتاب مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ این سخن را نقل کرده است . م ۳۳۷ - آمدی در الغرر ، صفحه ۲۳۲ با اندک تفاوتی آورده است . م ۳۳۸ - بخشی از آیه ۷۰ سوره یس . ۳۳۹ - شیخ مفید در ارشاد ، صفحه ۱۴۱ و زمخشری در ربیع الابرار و قضاعی در دستور معالم الحکم

، صفحه ۲۸ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آورده اند . م ۳۴۰ - میدانی این سخن و سخن بعد را در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آورده است . م ۳۴۱ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ این کلمه را آورده است . م ۳۴۲ - آمدی در الغرر این سخن را با تفاوت اندکی آورده است . م ۳۴۳ - آیا ، ۳ و ۴ سوره الرحمن . ۳۴۴ - کلینی در روضه کافی ، صفحه ۲۲ و حرانی در تحف العقول ضمن خطبه وسیله نقل کرده اند . م ۳۴۵ - ماوردی در ادب الدنيا و الدین ، صفحه ۲۶۴ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۳۰۳ آورده اند . م ۳۴۶ - راغب اصفهانی در محاضرات ، جلد دوم ، صفحه ۳۹۰ ، و ماوردی در ادب الدنيا و الدین ، صفحه ۲۶۴؛ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ با تفاوت‌های اندکی آورده اند . م ۳۴۷ - این سخن دنباله ، سخن قبلی است و منابع آن هم همان است که در سخن قبل آمده است . م ۳۴۸ - بخش نخست راست صدوق (ره) در خصال ، جلد اول ، صفحه ۵۹ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ضمن شرح حال علی علیه السلام آورده اند ، بخش دوم راست کلینی در روضه ، چاپ نجف ، صفحه ۵۹ آورده است . م ۳۴۹ - این سخن را پیش از سید رضی ، حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۳۸ و پس از او فخرازی در تفسیر ، جلد سوم ، صفحه ۴۷ و دیلمی در ارشاد ، جلد اول ، صفحه ۴۷ با اندک تفاوتی آورده اند . م ۳۵۰ - جاحظ این سخن را در صد کلمه خویش آورده است ، و آمدی هم در الغرر ، صفحه ۲۳۶ و ابن قاسم در ریاض الاخبار ، صفحه ۱۳۳ با تفاوت و افزونی اندکی آورده اند . م ۳۵۱ - بخشی از آیه ۴۹ سوره کهف . ۳۵۲ - نظیر این سخن راست صدوق در خصال ، جلد دوم ، صفحه ۱۷۱ ، و ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول ، صفحه ۸۹ آمده است . م ۳۵۳ - شمس الدین یحیی معروف به ابن بطریق از بزرگان محدثان و علمای امامیه و در گذشته به سال ۶۰۰ هجری است . و او را نباید با سعید بن بطریق از مردم مصر که پزشک بوده و به سال ۳۲۸ در گذشته است ، اشتباه کرد . م ۳۵۴ - این اظهار نظر ابن بطریق صحیح نیست که ایمان کامل علی علیه السلام انگیزه آن بوده است . لطفاً به توضیحی کهاستاد سید عبدالزهراء حسینی در این مورد با توجه به سخن سید مرتضی (ره) در جواب المسائل الطرابلسیه آورده اند به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۹۹ مراجعه فرمایید . م ۳۵۵ - این سخن در غررالحکم ، صفحه ۱۷۷ با تفاوتی اندک آمده است . م ۳۵۶ - در چاپ‌های دیگر - ترجمه از قرن پنجم و ششم ، فیض الاسلام و استاد دکتر شهیدی این دو سخن به صورت پیوسته و یک سخن آمده است و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۵۳ با اختلافی اندک آن را آورده است . م ۳۵۷ - در چاپ‌های دیگر - ترجمه از قرن پنجم و ششم ، فیض الاسلام و استاد شهیدی این دو سخن ب صورت پیوسته و یک سخن آمده است و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۵۳ با اختلافی اندک آنرا آورده است . م ۳۵۸ - نظیر این سخن به شماره ۸۶ گذشت و آن جا منابع آن نقل شد . م ۳۵۹ - بخشی از آیه دوم سوره طلاق . ۳۶۰ - این سخن راست کلینی در اصول کافی ، جلد اول ، صفحه ۲۰ با افزونی و اختلاف در الفاظ آورده است . م ۳۶۱ - این سخن در الغرر ، صفحه ۷۶ با اختلاف اندکی نقل شده است . م ۳۶۲ - در غررالحکم ، صفحه ۲۱۲ با اندک تفاوت آمده است . م ۳۶۳ - در متن به این صورت است و در برخی از نسخه ها به صورت لا یعضی الله که خدا نافرمانی نشود آمده است . م ۳۶۴ - در نسخه دال و در ترجمه نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم هجری به صورت آماله است که آن هم درست است . م ۳۶۵ - در الغرر ، صفحه ۸۲ با تفاوت اندکی آمده است . م

### قسمت ششم

۳۶۶ - نظیر این سخن به شماره ۳۸۵ هم با تفصیل بیشتر آمده است و منابع آن همان جا گفته شد . سخن فوق را آمدی در الغرر ، صفحه ۱۵۰ با اندک تفاوتی آورده است . م ۳۶۷ - این سخن جافظ ابونعیم در حلیه الاولیا ، ، جلد یک ، صفحه ۱۰ از قول حضرت عیسی آورده است و شیخ مفید در مجالس آن را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده است . م ۳۶۸ - این سخن در الغرر ، صفحه ۴۸ با تفاوت لفظی مختصری آمده است . م ۳۶۹ - رشید الدین بن و طواط در غررالخصائص الواضحه ، صفحه ۳۲۰ آورده

است . م ۳۷۰ - در نسخه مرحوم فیض الاسلام هم همین گونه است ، ولی در نسخه استاد دکتر شهیدی از مصدر معرفه و به صورت عرفت آمده است . م ۳۷۱ - این سخن به شماره ۱۷۴ هم آمده است و از جمله کلماتی است که مکرر در نهج البلاغه آمده است . جاحظ در صد کلمه و مفید در اختصاص ، صفحه ۲۴۵ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ و دیگران آن را نقل کرده اند . م ۳۷۲ - آیه ۲۳ سوره حدید . ۳۷۳ - زمخشری در باب خیر و صلاح ربیع الابرار آورده است و امام سجاد و امام صادق علیهما السلام هم این را روایت کرده اند . م ۳۷۴ - این سخن را میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ آورده است . م ۳۷۵ - این سخن ضمن خطبه ۲۱۵ که در تحریض یاران خود بر جهاد ایراد فرموده است آمده است ، شماره آن خطبه در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام ۲۱۱ و در مصادر نهج البلاغه ۲۳۹ است . م ۳۷۶ - ابوعمر و محمد بن یوسف کندی که پنجاه سال پیش از تالیف نهج البلاغه در گذشته است ، در کتاب الولاه والقضاة این سخن را آورده است ، ابن ابی الحدید هم در همین کتاب شرح نهج البلاغه آن را از قول ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات و مفید در اختصاص ، صفحه ۸۱ و مجالس ، صفحه ۵۰ و ابن اثیر در النهایه ، جلد سوم ، صفحه ۴۵۷ ذیل کلمه فند و دیگران نقل کرده اند . م ۳۷۷ - در امالی الامام ابی طالب یحیی بن حسین حسینی در گذشته ۴۲۵ آمده است ، نظیر این حکمت به شماره ۱۸۴ گذشت . م ۳۷۸ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آن را آورده است . م ۳۷۹ - نقل این موضوع خو دلیل بر آن است که این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از نهج البلاغه و تالیف آن مشهور بوده است . م ۳۸۰ - کلینی ( ره ) در کتاب المعیشه فروع کافی ، جلد پنجم ، صفحه ۱۵۴ از قول حضرت صادق از امیرالمؤمنین نقل کرده است . شیخ صدوق هم در الفقیه ، جلد سوم ، صفحه ۱۲۰ آن آورده است . در نهج البلاغه همراه با ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم ، جلد دوم ، صفحه ۵۹۸ گوید ، برخی هم این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله می دانند . م ۳۸۱ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ آورده است . م ۳۸۲ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ ابن عبدربه ، در عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۱۷۳ به نقل از محمد بن حنفیه به صورت هانت علیه الدنیا آورده اند . م ۳۸۳ - شعر از حاتم طایی است که در دیوان او صفحه ۱۱۴ آمده است . م ۳۸۴ - با افزونی و کاستی در غررالحکم ، صفحات ۲۳۲ و ۱۳۵ آمده است . م ۳۸۵ - با افزونی و کاستی در غررالحکم ، صفحات ۲۳۲ و ۱۳۵ آمده است . م ۳۸۶ - قبل از تالیف نهج البلاغه این سخن نقل شده است و برخی از نقل کنندگان کلمه - نافرخته - را نیاورده اند ، مثلاً به عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۹۶ مراجعه شود . ابن اثیر در اسدالغابه ، جلد سوم ، صفحه ۱۶۲ ، طبری هم ضمن شرح جنگک جمل و حوادث سال ۳۶ در تاریخ طبری ، جلد پنجم ، صفحه ۲۰۴ آیت سخن را به این صورت آورده است که علی علیه السلام خطاب به زبیر فرموده است : ما تو را از خاندان عبدالمطلب می شمردیم تا آنکه پسر بدت رشد کرد و میان ما و تو جدایی افکند . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۰۹ مراجعه فرمایید . م ۳۸۷ - الاستیعاب ، چاپ دارالنهضت ، مصر ، صفحه ۹۰۴ . ۳۸۸ - اگر آغاز محاصره ابن زبیر شب اول ذیحجه و مدت محاصره اش شش ماه و هفده روز بوده است باید کشته شدن او در هفدهم جمادی الاخر باشد نه جمادی الاولی . م ۳۸۹ - این بیت از حصین بن حمام مری است از مفضلیه ۱۲ . ۳۹۰ - با توجه به همین گفته ابن ابی الحدید ، گزینه و خلاصه ای از گفتار زبیر بن بکار ترجمه خواهد شد . م ۳۹۱ - ابن ابی الحدید سپس موضوعی را از قول زبیر بن بکار نقل می کند که عبدالله بن زبیر همراه حضرت سیدالشهداء پیش ولید حاکم مدینه رفته است و آنجا عبدالله بن زبیر با مروان بگو و مگو کرده و گلاویز شده اند و سپس دست امام حسین را گرفته و با خود بیرون آورده است و با هم از مدینه بیرون آمده اند و به مکه رفته اند . . . که به هیچ وجه با حقیقت و آن چه مورخان بزرگ معاصر زبیر بن بکار نوشته اند نیست ، کسانی که مایل باشند به اصل متن مراجعه خواهند فرمود . م ۳۹۲ - تاریخ طبری ، جلد دوم ، چاپ اروپا ، صفحه ۸۴۴ با تصرف و اختصار . ۳۹۳ - یعنی کثیر عزه شاعر معروف قرن اول هجری که شرح حال و نمونه اشعار در ابن قتیبه ، الشعر و الشعراء ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۴۱۰ آمده است . م ۳۹۴ - آیه ۱۰۴ سوره کهف . ۳۹۵ - بخشی از آیه ۴۶ سوره حج . ۳۹۶ - چون طلحه و اسماء ذات النطاقین هر دو از قبیله تیم هستند از

طلحه به دایی تعبیر کرده است . م ۳۹۷ - بخشی از آیه ۱۸ سوره یوسف . ۳۹۸ - معن بن اوس از شاعران قرن اول هجرت و در گذشته به سال ۶۴ هجری است . مرزبانی ضمن شرح حال او همین اشعار را آورده است به معجم الشعراء ، چاپ کرنکو ، قاهره ، ۱۳۵۴ ق ، صفحه ۳۹۹ مراجعه فرمایید . م ۳۹۹ - ابن ابی الحدید پس از این مطالبی در مورد بخل و امساک ابن زبیر و بگو و مگوهای او با معاویه و عمروعاص و تحریض معاویه ، عمرو را بر تحقیر ابن زبیر آورده است که خالی از مطالب تاریخی است و بیشتر جنبه الفاظ در آن رعایت شده و خارج از بحث ماست ، کسانی که مایل باشند می توانند به شرح نهج البلاغه ، جلد بیستم ، صفحات ۱۴۳ - ۱۳۹ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرمایند . م ۴۰۰ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۵ - ۸۳ . ۴۰۱ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۵ - ۸۳ . ۴۰۲ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۶ - ۸۵ . ۴۰۳ - الاغانی ، جلد اول ، صفحات ۲۲ - ۲۳ . ۴۰۴ - ابوالعباس میرد ضمن نقل این اشعار از ابوالعتاهیه در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۲۳۹ می گوید از سخن علی علیه السلام گرفته شده است و آن گاه این سخن را نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۱۰ و روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه به قلم آقای محمد دشتی ، صفحه ۴۴۲ مراجعه فرمایید . م ۴۰۵ - آمدی در غررالحکم ، جلد اول ، صفحه ۲۳ و ابن راوندی در منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۰ این سخن را آورده اند . به روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۲ مراجعه فرمایید . م ۴۰۶ - ابن ابی الحدید می گوید : در امالی ابن درید که در گذشته به شعبان سال ۳۲۱ هجری است این موضوع را خوانده است و ابن رشیق هم در کتاب العمده ، جلد اول ، صفحه ۴۱ این موضوع را آورده است . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ۳۱۱ و به روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۳ مراجعه فرمایید . م ۴۰۷ - این سخن را میدانی در گذشته به سال ۵۱۸ در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ و آمدی در گذشته به سال ۵۸۸ هجری در غررالحکم ، جلد پنجم ، صفحه ۸۱ و ابن راوندی رد گذشته در سال ۵۷۳ در منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۰ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به کتاب استاد محترم محمد دشتی به نام روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۳ مراجعه فرمایید . م ۴۰۸ - کلینی (ره) در اصول کافی ، جلد اول ، صفحه ۴۶ و صدوق (ره) در خصال ، جلد اول ، صفحه ۲۶ و ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد اول ، صفحه ۲۶۴ این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند . در عین حال لابد سید رضی آن را نقل شده از امیرالمؤمنین علیه السلام یافته است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۱۳ مراجعه فرمایید . م ۴۰۹ - به نقل استاد محمد دشتی این سخن را تحف العقول ابن شعبه حرانی ، صفحه ۲۱۷ در گذشته به سال ۳۸۰ و محاسن برقی ، جلد اول ، صفحه ۲۰۵ در گذشته به سال ۲۷۴ هجری و جاهای دیگر آمده است . م ۴۱۰ - نظیر این سخن در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، به شماره ۱۷ و در برخی از منابع به شماره ۱۵ و ۱۶ آمده است که آن را حاجظ در صد کلمه خود و ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۲۲۳ و شیخ مفید در ارشاد ، صفحه ۱۷۳ و ابونعیم در حلیه الاولیاء و دیگران آورده اند . م ۴۱۱ - این سخن را طرطوشی در سراج الملوک ، صفحه ۱۵۴ و رشید الدین و طواط در غررالخصائص ، صفحه ۲۵۴ و ابن معتز در کتاب البدیع ، ، صفحه ۲۱ و ابوهلال عسکری در الصناعتین ، صفحه ۲۷۷ آورده اند . استاد محترم سید عبدالزهره ، حسینی خطیب به نقل از سراج الملوک چنین آورده اند : یکی از بزرگان ایرانیان پیش امیرالمؤمنین آمدند و آن حضرت از ستوده ترین پادشاه ایشان پرسید ، گفت اردشیر فضل تقدم دارد ولی انوشیروان پسندیده روش تر است . فرمود : کدام خوی او بر او چیرگی داشت ؟ گفت : بردباری و درنگ و امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را فرمود . م ۴۱۲ - به نقل آقای محمد دشتی در روشهای تحقیق در اسناد مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۵ این سخن در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ و غررالحکم ، جلد اول ، صفحه ۲۶۸ و منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۱ و بحارالانوار مجلسی ، جلد هفتاد و دوم ، صفحه ۲۶۲ آمده است . م ۴۱۳ - نظیر این سخن به شماره ۲۵۷ آمده است . این سخن را پیش از سید رضی ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۴۴ آورده است . م ۴۱۴ - این سخن در غررالحکم آمدی ، صفحه ۸۹ و در منهاج

البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۱ و به نقل استاد محمد دشتی در نسخه خطی نهج البلاغه مکتوب به سال ۴۲۱ برگ ۳۶۸ آمده است . ۴۱۵ - سقط الزند ، صفحه ۹۷۸ و ۹۷۹ . ۴۱۶ - استاد سید عبدالزهره ، حسینی برای این سخن ماخذی ذکر نکرده اند ، آقای محمد دشتی هم به منهاج البراعه و شرح ابن میثم و نسخه خطی مورخ ۴۲۱ هجری استناد فرموده اند . م ۴۱۷ - زمخشری در ربیع الابرار ، جلد اول ، صفحه ۳۶۴ این سخن را آورده است . م ۴۱۸ - در مورد خالد بن سنان در منابع کهن به ترجمه طبقات ابن سعد ، جلد اول ، به قلم این بنده نشر نو ، تهران ۱۳۶۵ ش ، صفحه ۲۹۸ و به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ذیل خطبه ای ۱۹۳ ، ۸۸ ، ۱۰۳ مراجعه فرمایید . م ۴۱۹ - به طوری که ملاحظه می فرمایید سید رضی ماخذ این کلمه را که کتاب المقتضب مبرد در گذشته ۲۵۸ ق است نقل فرموده است . م ۴۲۰ - به طوری که در شرح این سخن ملاحظه می کنید ابن ابی الحدید می گوید خطبه معروفی است و باید در کتابهای مخصوص جستجو شود . م ۴۲۱ - بخشی از آیه ۲۳۷ سوره بقره ۴۲۲ - به گفته استاد محترم سید عبدالزهره حسینی خطیب این سخن را پیش از سید رضی ، کلینی در کافی ، جلد پنجم ، صفحه ۳۱۰ و صدوق در عیون اخبار الرضا ، جلد دوم ، صفحه ۴۵ و عامر طایی در صفحه ۲۲ کتاب خود آورده اند . م ۴۲۳ - نظیر این سخن در خطبه ۱۲۵ و حکمت ۱۱۷ آمده است و ضمن نقل مدارک حکمت شماره ۱۱۷ گفته شد و بیش از سید رضی این سخن به حد تواتر نقل شده است ، لطفاً به آن جا مراجعه شود . م ۴۲۴ - بدیهی است که این عقیده معتزله است ، ما می پرسیم که آیا بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام با میل و رغبت بوده است یا با زور و تهدید و برای حفظ جان و پس از آن همه بازیها که خود ابن ابی الحدید در جای جای این کتاب نمونه های آن را آورده است . م ۴۲۵ - ابوالمنذر هشام بن ابی النصر کلبی که به ابن کلبی هم معروف است از دانشمندان بزرگ قرن دوم هجری که حدود یکصد کتاب تالیف کرده و به ویژه در علم نسب پنج اثر ارزنده دارد . مرگ او به سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ قمری بوده است به الکنی و الالقاب ، جلد سوم ، صفحه ۹۷ مراجعه فرمایید . م ۴۲۶ - میمون بن مهران رقی در گذشته به سال ۱۱۷ قمری کوفه که از سوی عمر بن عبدالعزیز عهده دار قضاوت و کارگزاری خراج منطقه جزیره بود ، به زر کلی ، الاعلام ، جلد هشتم ، صفحه ۳۰۱ مراجعه فرمایید . م ۴۲۷ - بخشی از آیه ۸۳ سوره نساء . ۴۲۸ - به نقل استاد محمد دشتی در روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۸ این سخن در مفردات راغب اصفهانی ، صفحه ۴۹ و غررالحکم آمدی ، جلد اول ، صفحه ۱۴ و جاهای دیگر آمده است . م ۴۲۹ - این سخن را ابن اثیر در النهایه ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۶ ذیل لغت ذلل آورده است . م ۴۳۰ - در دیگر نسخه های نهج البلاغه این سخن اندک تفاوتی دارد ، امیرالمؤمنین علیه السلام خضاب نمی فرموده است . شیخ بزرگوار ابونصر حسن طبرسی در مکارم الاخلاق ، چاپ اعلی ، بیروت ، صفحه ۸۳ در این باره بحث کرده است . م

### قسمت هفتم

۴۳۱ - این سخن در بیشتر نسخه های نهج البلاغه ، نیست ، مرحوم فیض الاسلام و استاد محترم دکتر جعفر شهیدی هم به این موضوع اشاره کرده اند . استاد سید عبدالزهره حسینی هم گفته اند که در شرح ابن ابی الحدید آمده است در شرح شیخ محمد عبده و شرح وسیط ابن میثم و ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم به تصحیح استاد دکتر جوینی نیامده است . م ۴۳۲ - توبه از مردان معروف به عشق لیلی اخیلیه است و هر دو از شاعران مشهور صدر اسلام شمرده می شوند . شرح حال هر دو ذیل شماره های ۷۸ و ۷۹ الشعر و الشعراء ، بیروت ۱۹۶۹ میلادی آمده است . م ۴۳۳ - توبه از مردان معروف به عشق لیلی اخیلیه است و هر دو از شاعران مشهور صدر اسلام شمرده می شوند . شرح حال هر دو ذیل شماره های ۷۸ و ۷۹ الشعر و الشعراء ، بیروت ۱۹۶۹ میلادی آمده است . م ۴۳۴ - این سخن به صورت مستقل ذیل شماره ۵۴ و ضمن سخنان شماره ۳۵۵ تکرار شده است و از جمله وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزند بزرگوارش امام حسین علیه السلام است که پیش از سید رضی ، ابن شعبه آن را در تحف العقول ، صفحه ۶۴ آورده است . م ۴۳۵ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۴۹ این سخن را آورده است و هم در نسخه خطی نهج البلاغه ، مورخه ۴۲۱ ه